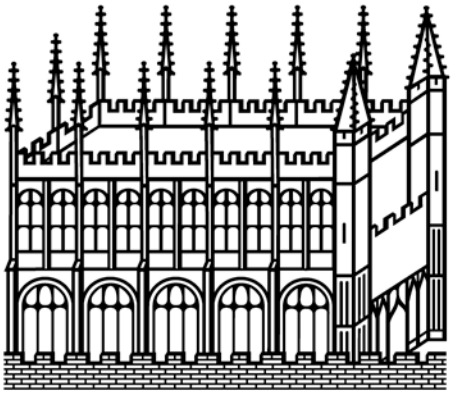

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

خاتمة الطبع مطبوعه سابق ریختهٔ خامهٔ نامی و گرامی منشی محمد انوار حسین تسلیم سهسوانی

منت مر خدایرا که خالق هیجده هزار عالم ست ٭ هر چند زیاده از زیاده بحمدش گویم کم از کم ست ٭ درین موسم خوش و زمانه دلکش که دل را با سخن سروکار ست ٭ و سخن را در هر کوچه گرم بازار ٭ انیس شب انتظاری جلیس روز بیقراری رافع غم و هم دافع رنج و الم آرامشکدهٔ باشندگان صحرائی بازیگاه جانا دران دریائی یعنی کتاب افادت انتساب ممتنع الجواب مقبول طبائع برنا و پیر **معلومات الآفاق** نام مع تصاویر اگر عطر مجموعه خوانمش بجاست و اگر گلدستهٔ بهار دانمش زیباست بلکه جام جمشید یا آینهٔ اسکندر ست یا عینک تماشای عالم بحر و بر ست فی فی هر ورقش مرقع صنعت خدا ٭ و هر صفحهٔ او نمونهٔ قدرت خدا تصنیف علامهٔ روزگار نغز بیان فصیح گفتار **امین الدین خان** بن سید ابو المکارم امیر خان الحسنی الهروی در مطبع فیض مطلع والا جناب معلی القاب دریا دل ابر دست دانای رموز بلند و پست ساتر عیب کاشف صواب دشمن عذاب دوست ثواب حاتم کرم معن نوال یحیی شیم المختصر یادگار ارباب همم عقیل و فهیم و فرزانه ممدوح اصاغر و اکابر زمانه رتبه سنج هنروران بلاد و امصار **منشی نول کشور** صاحب مالک مطبع اوده اخبار به اهتمام کارپردازان تصحیح محی مراسم توضیح و تنقیح که هر واحد سرآمد علمای متقدمین ست و سرخیل کملای متاخرین حلیهٔ طبع پوشید و در ماه اگست سنه ۱۸۷۰ع مطابق جمادی الاول سنه ۱۲۸۷ هجری در صحن مطبع خرامید

قطعهٔ تاریخ

چو دیدم نسخهٔ مطبوع گفتم	چه محبوبست معلومات آفاق	دبیر چرخ سال طبع فرمود	که محبوبست معلومات آفاق ۱۲۸۷ھ

قطعهٔ تاریخ از منشی گوبند پرشاد فضا

زهی منشی نول کشور سخی	قدر افزای اهل فرهنگست	طبع فرمود نسخهٔ چه غریب	باعث فرح دل بصد رنگست
چه کتابی نگارخانهٔ چین	شهره اش صد هزار فرسنگست	حال آفاق شد ازان معلوم	جام کیخسرو ظاهر از سنگست

سال طبعش چنین نوشت فضا
نقش زیبای چین دار زنگشت
۱۲۸۷ھ

بحمد الله که این کتاب نادره در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب بمقام لکهنو در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۰ھ مطابق ماه جون سنه ۱۸۷۳ع بار دوم حلیهٔ طبع پوشید

وهشتاد ویک لک جمع هر چهار صوبه سوای دو صوبه اند صوبه اورنگ آباد و صوبه خاندیس و صوبه برار و صوبه محمد آباد عرف بدر سوای صوبجات قدیم غیر دامنی دو صوبه اند صوبه دار الطف عرف بیجاپور غیر دامنی که شش کرور روپیه نقد تنخواه جاگیرداران میشود صوبه دار الجهاد عرف حیدرآباد غیر دامنی بود که چهار کرور روپیه نقد تنخواه جاگیرداران میشود دستور العمل تنخواه منصب ذات وغیره از بیست هزاری تا شش هزاری اول اعتبار نمایند دوم وسوم بناشد سواران هر قدر که باشد خواه برابر ذات خواه کم و زیاده بیست هزاری چهار کرور تنخواه دارد و پانزده هزاری سه کرور و دوازده هزاری دو کرور و چهل لک دام و ده هزاری دو کرور نه هزاری یک کرور و هشتاد لک هشت هزاری یک کرور و شصت لک و هفت هزاری یک کرور و چهل لک و شش هزاری یک کرور و بیست لک و پنج هزاری تا یک و بیستی اول ذات و سوار برابر دوم تا نصف سواران سوم از نصف کم از پنجهزاری تا هزار پانصدی از اول و دوم و سوم سه لک دام تفاوت اعتبار است پنج هزاری اول یک کرور دام تنخواه دارد دوم نود و هفت لک و سوم نود و چهار لک و چهار هزاری تا پانصدی اول نود لک دوم هشتاد و هفت لک سوم هشتاد و چهار لک و چهار هزاری اول هشتاد لک دوم هفتاد و هفت لک سوم هفتاد و چهار لک سه هزاری پانصدی اول هفتاد لک دوم شصت و هفت لک سوم شصت و چهار لک سه هزاری اول شصت لک دوم پنجاه و هفت لک سوم پنجاه و چهار لک دو هزاری اول چهل لک دوم سی و هفت لک سوم سی و چهار لک هزار پانصدی اول سی لک دوم بیست و هفت لک سوم بیست و چهار لک هزاری اول بیست لک دوم نوزده لک سوم هژده لک در هزاری تفاوت اول و دوم و سوم یک لک دام است نهصدی تا پانصدی تفاوت اول و دوم و سوم پنجاه هزار دام ست نهصدی اول پانزده لک دوم چهارده لک و پنجاه هزار دام سوم چهارده لک هشتصدی اول دوازده لک و پنجاه هزار دام دوم دوازده لک سوم یازده لک و پنجاه هزار دام هفصدی اول یازده لک دوم ده لک و پنجاه هزار دام سوم ده لک ششصدی اول نه لک و پنجاه هزار دام دوم نه لک سوم هشت لک و پنجاه هزار دام پانصدی اول هشت لک دوم هفت

هفتاد و هشت کروه و بحساب یکه منزل دوازده کروه باشد و فرود و هشت منزل بود که سه ماه و دوازده روزه راه باشد
و از میامن توجهات خدیو خدا آگاه که معمار همتش تعمیر خرابهای جهان را متکفل ست چهار د هانگ
هندوستان همه معمور و تمام آباد نهست و نوزده صوبه و چهار هزار و چهار صد و چهل پرگنه است که جمع آن
نه ارب و بیست و چهار کرور و هفده لک و شانزده هزار و هشتاد و دو دام ست از انجمله خالصهٔ شریفه
یک ارب و هفتاد و دو کرور و هفتاد و نه لک و هشتاد و یک هزار و دو صد و پنجاه و یک دام
و تنخواه جاگیرداران و دیوانی باقی هفت ارب و پنجاه و یک کرور و هفتاد و هفت لک و سی و چهار
هزار و هفصد و سی و یکدام بدین تفصیل صوبهٔ شاهجهان آباد هشت سرکار و دو صد و هشتاد و پنج پرگنه
دارد و جمع دامی او یک ارب و شانزده کرور و هشتاد و سه لک و نود و هشت هزار و دو صد و شصت و
سه دام صوبهٔ اکبرآباد چهارده سرکار صد و چهل و سه پرگنه دارد و جمع دامی او یک ارب و پنج کرور
و هفده لک و نه هزار و دو صد و هشتاد و سه دام صوبهٔ لاهور پنج سرکار و سیصد و سی و پنج پرگنه دارد
و جمع دامی شصت و سه کرور و شصت و هشت لک و نود و چهار هزار و هشت صد و دو دام صوبهٔ احمدآباد
نه سرکار و دو صد پرگنه دارد و جمع دامی او چهل و چهار کرور و هشتاد و سه لک و هشتاد و سه هزار و نود و شش دام
صوبهٔ الهآباد بیست و شش سرکار و صد و شصت و هشت پرگنه دارد و جمع دامی او چهل و سه کرور
و شصت لک و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و دو دام صوبهٔ اودهپنج سرکار یکصد و چهل و نه پرگنه دارد
و جمع دامی او سی و دو کرور و هفتاد و دو هزار و یکصد و نود و سه دام صوبهٔ بنگاله بیست و هفت سرکار
یکهزار و دو صد و نوزده پرگنه دارد و جمع دامی او پنجاه و دو کرور و سی و هفت لک و سی و شش هزار و یکصد و دو دام
صوبهٔ کشمیر پنجاه و یک پرگنه دارد و جمع دامی او بست و یک کرور و سی لک و هفتاد و چهار هزار و هشت صد
و بیست و ششدام صوبهٔ مالوه دو صد و پنجاه و هفت پرگنه دارد و جمع دامی او چهل و دو کرور و پنجاه
و چهار لک و هفتاد و شش هزار و ششصد و هفتاد دام صوبهٔ ملتان هفت سرکار نود و هشت پرگنه دارد
و جمع دامی او بست و چهار کرور و پنجاه و سه لک و هژده هزار و پانصد و هفتاد و پنج دام صوبهٔ کابل چهل
پرگنه دارد و جمع دامی او پانزده کرور و هفتاد و شش لک و بست و پنج هزار و سی صد و هشتاد دام
صوبهٔ ٹھٹھه چهار سرکار پنجاه و هفت پرگنه دارد و نه کرور و چهل و نه لک و هشتاد و شش هزار و نهصد دام
جمع دامی اوست صوبجات دکن پانصد و پنجاه و دو پرگنه دارد و دو ارب و نود و شش کرور

مقرر مشد و گاهی داروغه خواصان هم شد در بارخان نجابت ورخان خدمتگارخان محرم خان عنبرخان مسعود خان
یاقوت خان معتبرخان اعتبارخان ذکر هر دم درباری که بموجب اعتماد در بار خلائق پناه اعتبار تمام داشتند
از جمله فرقه کلال که سرامد آنها الهمان و پسرش خالق مان وغیرهم و فرقه دیگر خدمتیه که سرامد آنها لعل چند و هیرا چند
و پدرش را بخطاب خدمتگارخان و خدمت داروغگی دواب شتر خانه و گاو خانه سربلند داشت
ذکر کیفیت مساحت ممالک محروسه و بیان حال حاصل و جمع دامی و شرح صوبجات و ما تعلق بها
طول ممالک روز افزون از لاهوری بندر متعلقه صوبه ٹھٹھه تا تهانه بندر اسال متعلقه بنگاله است
که نهصد و نود و چهار کروه پادشاهی و یکهزار و هفتصد و چهل کروه رسی که در اکثر ولایت هندوستان مشهور و
معروف میشود و هر کروه پادشاهی پنج هزار ذراع و هر ذراع چهل و دو انگشت مقرر شده و دو کروه پادشاهی
مطابق سه و نیم کروه رسیست و از دار الخلافه شاهجهان آباد تا لاهوری بندر
چهارصد و سی و هفت کروه پادشاهی و هفتصد و شصت و چهار کروه رسی پیموده باشد و از
دار الخلافه تا تهانه بندر اسال پانصد و پنجاه و هفت کروه پادشاهی و نهصد و هفتاد و
پنج کروه رسیست بدین طریق از لاهوری بندر تا بلده ٹھٹھه بیست و پنج کروه پادشاهی و از ٹھٹھه
تا بهکر یکصد و سی کروه و از بهکر تا ملتان نود و نه کروه و کسری و از ملتان تا دار السلطنة
لاهور هفتاد و پنج کروه و عرض ممالک محروسه از سرحد ولایت تبت اقصای صوبه
دلپذیر کشمیر تا قلعه شالاپور است که در عهد دولت روز افزون و زمان سعادت مقرون
از عادل خانیه تبرف اولیای دولت قاهره در آمده است ششصد و هفتاد و دو کروه پادشاهی
و یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه رسی میشود و از دار الخلافه شاهجهان آباد تا سرحد تبت
سیصد و سی کروه پادشاهی و پانصد و هفتاد و هفت کروه رسیست و از دار الخلافه متسطوره تا شالاپور
سیصد و چهل و دو کروه پادشاهی و پانصد و نود و هشت کروه رسی و از سرحد تبت تا خورد تبت
شصت کروه پادشاهی و از تبت خرد تا کشمیر شصت و چهار کروه پادشاهی و از کشمیر
تا لاهور یکصد و یک کروه و از لاهور تا شاهجهان آباد یک صد و پنج کروه و از شاهجهان آباد
تا اکبر آباد و تا دار السرور برهان پور یک صد و هفتاد و هشت کروه و از برهانپور
تا اورنگ آباد خجسته بنیاد چهل و دو کروه و از اورنگ آباد تا شولاپور

والا بارگاه در دیوان خاص و عام ایستاده باشند هنگام سواری پیش پای تخت روان اهتمام نمایند داروغهٔ
عدالت که در دیوان عدالت مثلهای مستغیثان میگذارند و انتخاب التماس آنها روبرو بعرض میرساند
داروغهٔ عدالت دوم که لفاف حقیقت پانشینان بحضور اعلی می فرستد داروغهٔ ڈاک
که میورها ممالک محروسه که چوکی بچوکی تلوه ڈاک میرسانند و وقائع و سوانح نگار باو تعلق دارد واقعه خوان
از امرای والاشان مفوض بخدمت جلیل القدر معزز میشود هر واقعی که از صوبجات میرسد بحضور اقدس ارفع اعلی
میخواند داروغهٔ هرکارها هر خبری و هر سانحی که از اطراف و جوانب واقع شود هرکارها خبر بداروغه میرسانند
و او فی الفور بعرض مقدس رساند داروغهٔ چبوترهٔ کوتوالی کوتوال میگویند که بندوبست و حل و عقد
دار الخلافه و بازار بزگاو و فوجداری کردن باو متعلق ست و مشرف و امین همراه دارد داروغها
داروغهٔ دواب داروغهٔ جرمانه و داروغهٔ گوٹه پارچه و داروغهٔ دار الشفا و داروغهٔ خالصه و داروغهٔ خلعت خانه و
داروغهٔ جواهر خانه و داروغهٔ کتاب خانه و داروغهٔ عرائض خانه و داروغهٔ کرکرا خانه و داروغهٔ میوه خانه و داروغهٔ
سوکهج خانه و داروغهٔ خوشبو خانه و داروغهٔ گلابخانه وغیره اهل خدمات هر یک را خدمتی و کاری ست که مشرف و
امین و تحویلها نیز دارد و هر یک مشغول کاری عهدهٔ کار خود میباشند نسخهٔ اکسیر که شانزده دام حاصل استعمال دارد
اگر دو نیم دام صندل دو نیم دام بهار نارنج و دو نیم دام پوست نارنج سوا دام بیخ بنفشه سوا دام عنبر لادن دو نیم دام
منبل دو نیم دام مشک دو نیم توله گلاب دو نیم شیشه نسخهٔ کشته اگر غرقی یک سیر صندل بوره پاو سیر
اکسیر شش دام لبان شش دام نبات سه سیر عنبر لادن چهار دام گلاب یزدی سه شیشه کلانتر شهر را چودهری
و تپیل را در هندوستان فصحت نشان چودهری نامند و در ولایت دکن دیس مکه گویند از سرکار و
پرگنات مدینه جات و چکله جات او را کاری و رجوعیست قانونگوی که در ممالک هند قانونگوی
و در ممالک دکن دیس پاندهی گویند که از قوانین دیوانی واقف و از دستور رسوم و جمیع بندی ضوابط
فهیم باشد ذکر خطابها که متصدیان عمده و سپهسالاران جانسپار فیروزی شعار و امرای عظام بدان اختصاص
یافته اند آصف جاهی آصف خان آصف الدوله معتمد الدوله اعتماد الدوله نظام الملک خانخانان
امیر الامرای ذو الفقار خان خان جهان خان دوران میر جمله میر میران مهابت خان امیر خان
خان زمان علی مردان خان غازی الدین خان ظفر جنگ فتح جنگ نصرت جنگ فیروز جنگ و دیگر خوانین
بلند مکان همچنین صاحب اعتبار ذکر خطابهای خواجه سرایان اکثر خدمت نظارت را

خانه سامان را دیوان خانه سامان گویند و بدین القاب برسالهٔ وزارت پناه عوالی و معالی دستگاه سزاوار عواطف و احسان مورد مراحم بیکران موصوف سازند **بیوتات** را دیوان بیوتات هم گویند جمیع کارخانجات از فراشخانه که مشرف صاحب اعتبار و داروغه گنج مع امین و مشرف و متصدیان شتر خانه و گاو خانه وغیرها عمله و فعله کارخانجات که آنها را ارباب التحاویل گویند و خزاین پادشاهی هریک را داروغه و خزانچی و تحویلدار و مشرف دارد و خزانهٔ عامره خزانهٔ کل خزانهٔ خرج خزانهٔ جمع خزانهٔ بهیله خزانهٔ جیب خزانهٔ خرید خزانهٔ بیت المال خزانهٔ پایباقی خزانهٔ اموال خزانهٔ راس المال خزانهٔ شاگرد پیشه خزانهٔ توپخانه نذر و پیشکش خزانهٔ محل اندرون باخانه سامان تعلق دارد **صدر الصدور** که او را دیوان صدارت علیه العالیه میگویند و او صاحب رساله است بدین القاب برساله سیادت و نقابت پناه شجاعت و شهامت دستگاه سزاوار عنایات پادشاهی قابل مرحمت ظل سبحانی صدر رفیع القدر می نویسند و بلوازم سورغالها و آمه داران و اهل مدعا و تصدق خواران و روزینه داران و خدمهٔ مساجد و طلبهٔ اهل علم می پردازد و خدمات شریفهٔ ارباب شریعت بدو تعلق دارد منجمله منصب **جلیل القدر قضاست** که او را قاضی القضات میگویند هر گاه قاضی نافذ الامر باشد در تمامی مهمات شرعی با او دیگری را شریک و سهیم نسازند و لوازم امر خطیر قضا که قطع خصومات و رفع و عاوی و کتابت سجلات عقود و انکحه مع الولی و بلاولی و منع و زجر مناهی و منکرات و ضبط و ربط اموال غیب و ایتام و مجانین مفوض برای صواب نمای او باشد منصب **افتا** نیز تعلق بقضا دارد و از لوازمهٔ آن محارت علم و فرائض و مناسخه و استخراج روایات است منصب **احتساب** که زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد امر معروف و نهی منکر در کف کفایت و قبضهٔ درایت او مفوض باشد تا از وفور امانت و دینداری و کمال دیانت و پرهیزگاری شعار شرائع اسلام بین الانام شائع سازد و دست اهل معاصی را از دواعی شهوت نفسانی کوتاه گرداند و خلائق را باقامت صلوٰة خمس و صلوٰة جمعه و جماعت ترغیب و تحریص نماید و در اجرای حدود و تعزیرات و رائقهٔ خمور و مسکرات و تعدیل ذراع و کیال و اوزان و منع و زجر فسقه و فجره و تتبع اوامر معروفه و نواهی منکره دقیقه از دقائق مهمل و نامرعی نگذارد **داروغه** مکرر خدمت عمده ایست که یکی از مقربان درگاه والا تفویض می یابد آخته بیگی داروغهٔ اصطبل ست و مشرف و امین با و متعلق ست **داروغه توپخانه** که او را میر آتش گویند و صاحب رساله است توپخانهٔ نقدی و جنسی تعلق با و دارد از معتمدان و خدویان درگاه فلک رتبه همیشه اندرون قلعهٔ مبارک می باشد **صحبت یساولان** و یساولان طرف راست و چپ

دیوان اعلی که مخصوص بنجابت و وفور دیانت و راستی و دانش و بینش و تجربه کار صاحب وقوف بجمیع صفات حسنه
متخلق باخلاق کریمه و کامیاب فضائل حکمت و عدالت و شجاعت و عفت و کامروائی جهان و جهانیان موصوف باشد
او را جملة الملک و مدار المهام دیوان اعلی و وزیر اعظم گویند چنانچه جملة الملک را برساله موتمن الدولة العلیه معتمد السلطنة البهیه
عمدهٔ امرای رفیع الشان زبدهٔ خوانین بلند مکان ناظم مناظم ملک و مال ناهج مناهج دولت و اقبال صاحب السیف و القلم
رافع اللوای و العلم وزیر صاحب تدبیر یکرنگ وفادار نویسند و چون او را بمنصب وزارت سرفراز سازند تمام کارها
باختیار او دارند و جهت امتیاز مسند و قلمدان عطا نمایند و بر گرد کچهری دیوان کٹهرهٔ نقره و سائبان و شامیانه
بر سر دیوان جهت آنکه از سائر بندگان درگاه ممتاز باشد ترتیب دهند و او را در پیش هر دو دست یکی را که دیوان خالصهٔ شریفه
گویند باشد و بر دست راست جملة الملک می نشینند دوم دیوان متین که او جانب چپ می نشیند اهل دفاتر هر یک
تنبو علیحده دارند گرداگرد کچهری دیوان و جمعی از مستوفیان هر یک را کاری و خدمتی ست چنانچه مستوفی الیه
و مستوفی نقد و مستوفی وام و مستوفی تقسیم مع ضمیمهٔ خدمت مهر اورنگ و غیرهم هر یک را کاری رجوعی ست
و اهل خدمات خالصهٔ شریفه را ارباب التحاصیل گویند داروغهٔ کچهری دیوان و واقعه نگار کچهری هر یک را مرتبه و
کاری ست بخشیان عظام که بخشی اول و میر بخشی و بخشی الممالک گویند ملقب بدین القاب ست
برساله که امارت و ایالت پناه بسالت و شهامت دستگاه عمدهٔ فدویان عقیدت نهاد زبدهٔ مخلصان با اعتقاد
منظور نظر پادشاهی مورد الطاف نامتناهی مهبط اعطاف بیکران خان ذی شان شجاعت نشان
صمصام الدوله با فرهنگ بخشی الملک نویسند و دیگر را دوم بخشی و تن بخشی و بخشی الملک نامند و گاهی بخشی سوم
و بخشی چهارم هم می نامند و بخشی یا داروغهٔ احدیان و شاگرد پیشه داروغهٔ داغ و تصحیحه مع امین و مشرف با بخشی
تعلق دارد داروغهٔ گرزداران که بجهت سزاولی مردم تبلیغ یرلیغ و فرامین مطاعه و احکام قضا شیم میفرستند نیز
صاحب رساله نوشته سپه سالار را نیز صاحب رساله بدین عنوان برساله اعتماد خلافت و فرمانروائی اعتقاد سلطنت و کشورکشائی
رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة مستشار دولت الخاقانیة موتمن الحشمت الرفیعة السلطانیة عقده کشای
معاقد دین و دولت سپاه آرای معرکهٔ فتح و نصرت سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح معرکهٔ دشمنکاهی
افتخار پردلان جانسپار خلاصهٔ یکجهتان وفادار گنجور اسرار شاهی دانای ضمیر خلیفهٔ الهی زبدهٔ پیشقدمان
بزم یکتائی صاحب الشوکة و الاحترام شاهنشاهی رموز سلطنة نگاهبان قوانین معدلت قدوهٔ خوانین
بلند مکان عالیمقدار عمدهٔ امرای سعادت نشان فیروزی آثار یار وفادار مبارز الدین سپه سالار نویسند

واز خدمهٔ محلسرای حریم حرم را خواص پرده گویند دران هریک از اهل طرب و نغمه سازان و ترنگاران
و گائنان و کلانوت بچها و خواصان خاصه هریک پیشخانه علیحده دارند و هنگام نوبت چوکے هریک
سعادت اندوز در خدمت حضور مقدس معلی میشوند که هریک را خطابے و نامیست چنانکه رنگ رای نرت رای
سوگهر رای ترل ترنگ روپ رنگ پرم رنگ نرت کوندها سور سرس پرم ترنگ نرت سانجی راگ سنگار سوگیان
چندر کارهنها ارسبی کام کندلا کوندها چوندها پرم روپ اوتم روپ سرس روپ درسن روپ سو درسن درسن
سرسن درسی سرسی کام سرس چنچل چتون اوتم درسن گیان متے روپ متی نامند و دیگر طوائف
اهل طرب و سرود که هنرمندان فن موسیقی باشند از فقرات و نغمات متناسبه در ایقاع مهر و کوکب و
آهنگ و مقامات آنها و ماهران علم سنگت و گیت از تالها و اوداتها و نامهای راگ اهل هند که آن شش اند
اول بهیرو دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم سیکهه ملار ششم دیپک در هر وقتی از اوقات
متناسب آنها مطربان و قوالان و گویندها و کلانوتان و نائکان و ژهادیان و گندرفان و نتوها و رقاصان و
سازندها و نوازندها از موسیقار و ارغنون و عود و چنگ و رباب و طنبور و پکهاوج و مردنگ و بین و سرمندل
و کنیر و سارنگی و تال و ڈهولک وغیرها و نزهتکاران از کنچنیان و لولیان و هدکیان وغیرها با حسن و جمال
صاحب کمال در عهد عرش آشیانی و حضرت جنت مکانی و اعلی حضرت فردوس مکانی چه در دیوان عالم
داخل چوکے حاضر خدمت بوده از اداهای لائق خود لمحه و لحظه غافل و ذاهل نمی بودند و سرامد آنها را بمنصب لائق
سرافراز داشته ناظر کلانوتان می گفتند و در عهد دولت حضرت خلد مکان انار الله برهانه این جمیع طوائف
غیر شرعیه الحمد لله علی ذلک معطل و مهمل ماند مگر بعضے از آنها را منصبے و روزینه بود که اکثر داخل خواصان میفرموده اند
و مهمل نمیداشتند متصدیان کرام درگاه والا که نظام الملک دیوان اعلی و بخشیان عظام
و خانسامان و صدر الصدور و امرای والا مرتبت هریک صاحب رساله ملقب بدین القاب چنانچه نظام الملکی را
برساله اعتضاد خلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی ممهد قواعد معدلت منتظم امور سلطنت
عقده کشای معاقد دین و دولت سپه آرای معارک فتح و نصرت گنجور اسرار پادشاهی دانای ضمیر ظل الهی
انجمن پیرای خلیفهٔ سبحانی منتخب نسخهٔ دانش و بینائی صاحب رای دستور وزرای ممالک مدار برهان کلای
ذوی الاقتدار صاحب الشوکة و العظمة و الاحتشام واجب العز و الشرف و الاحترام قدوهٔ خوانین
بلند مکان عمدهٔ امرای عظیم الشان رکن السلطنة العلیه نظام الملک آصف الدوله می نویسند

دیگر مقاومت کند تا ملکت را مسخر کند آنرا بحران ناقص روی گویند ذکر در بیان سموم و انواع آن زهر معدنیات
و زهر نباتات و زهر حیوانات و گزیدن حشرات و هوام و گزیدن آدمی و چهارپایان در بیان ادویه و
اغذیه و اشربه و غیرها مسهلات صفرا و مسهلات سودا و مقویات و مفتحات و ملطفات و
مدرات و مفتتات و مذوبات و قابضات و محللات و ملینات و منضجات و منشیات و مفرحات و ادویه که تسکین
و جمع کند و ادویه که سرگران کنند و ادویه که کرم شکم و گوش بکشد و ادویه که منع رعاف کنند و نفث دم
و اسهال دم کند و ادویه که قرح را مندمل گرداند و ادویه که فرج و سخنه پاک کند و ادویه که فرج را خشک کند
و ادویه قلبیه و ادویه که مقوی معده باشد و مقویات کبد و ادویه باهیه و در بیان حبوب و لحوم و البان
و فواکه و حلویات و بقول و توابل و ریاحین و طیوب ذکر در بیان امتحان تریاق تریاقات و مفرحات
و معاجین و اطریفلات و اشربه و لعوقات و مربیات و ربوب و سکنجبینات و جوارشات و قرصهای مسهله و غیرها
و حبوبات و ایارجات و سفوفات و مطبوخات و عطوسات و غرغرها و سنونات و اطلیه و ضمادات
و نطولات و ادویه چشم و مراهم و ذرورات و سمنات و جالیات اللهم صل علی محمد و علی آله بعدد کل
داء و دواء و شفاء و بارک و سلم در بیان ضوابط القاب مستطاب پادشاهی و پادشاهزادها
و بیگمان و متصدیان عظام ممالک انتظام و خواتین ذوی الاحترام هریک از امرای
بلند مکان و راجهای صاحب اقتدار و مکنت خطاب لائق فائق بقدر قدرت هریک دارند حضرت
پادشاهزاده ملقب بالقاب خدیو خدانگان و ظل سبحان و خلیفة الرحمان و جهان پناه
و عالم پناه و گیتی پناه و پادشاه جهان و جهانیان و پیر و مرشد حقیقی در محاورات می آورند و در بار
پادشاهی را درگاه خلائق پناه و بارگاه ملک جانگاه و بارگاه فلک درگاه و درگاه فلک رتبه و
بارگاه سلیمان مرتبت و درگاه آسمان جاه و درگاه عرش اشتباه و بارگاه خلائق سجده گاه گویند القاب
پادشاهزاده صاحب رساله از انجمله ولیعهد را که صاحب رساله بود در فرامین مطاعه برساله
نواب قدسی القاب پادشاهزاده کامگار نامدار گرامی منسب عالی تبار غورحدقهٔ خلافت و ابهت فخر حدیقهٔ
سلطنت و دولت فروغ دودمان عز و اقبال چراغ خاندان جاه و جلال و الا گوهر بلند مکان
رفیع القدر منیع الشان ستوده خصال خجسته شیم پادشاهزادهٔ عالم و عالمیان می نویسند بیگمان
هریک را لقبی هست که سرامد آنها را پادشاه بیگم و نواب قدسی القاب و نواب ملکه خوانند

اول سن نمو و آنرا حداثت گویند ابتداء آن سن طفولیت است و آن زمانیست که مولود را استعداد حرکت نباشد و
بعد از آن سن صبی و آن بعد از نهوض بود و قیل بعد از سخت شدن اعضا بعد از آن سن ترعرع و بعد از آن سن غلامیه و آنرا رهاق
گویند و این وقت بلوغ باشد و بعد از آن سن فتی تا قریب سی سال که سن شباب است دوم سن وقوف و آنرا سن
شباب نیز گویند بعد از انقضای سن نمو باشد تا قریب چهل سال سوم سن کهولت بود و آن از انقضای سن وقوف
تا قریب شصت سال بود چهارم شیخوخت است و آن از انقضای سن کهولت بود تا آخر عمر در بیان ستهٔ ضروریه
و او را از جهت ضروری گویند که مادام که انسان در حیات باشد از آن گریز نبود و اسباب آن شش است یکی
اعراض نفسانیه است دوم هوا سوم ماکول و مشروب چهارم استفراغ و احتباس پنجم خواب و بیداری
ششم حرکت و سکون در بیان حرکات نفسانی که آنرا اعراض نفسانی گویند و آن موجب
تحریک روح و این حرکت یا بجهت خارج بود یا بجهت داخل اگر بجهت خارج دفعة حرکت کند غضب بود
و اگر بتدریج بود لذت و فرح بود و اگر بجهت داخل بود اگر دفعة بود خوف و فزع بود و اگر بتدریج بود
غم و حزن بود و آنچه بر دو جهت بود اگر اول داخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این
بود هم در بیان نبض و آن حرکتی است از اوعیهٔ روح که عبارت از قلب و شرائین نباشد و هر نبضه
مرکب است از انبساطی و سکونی و انقباض و سکون و قبض و بسط او جهت جذب نسیم و دفع دخان است
تنبیه در معالجهٔ کلیهٔ یونان سوء المزاج دو قسم است یکی مادی و تدبیر آن استفراغ ماده و نیست
از اخلاط اربعه دوم ساذج و تدبیر آن تبدیل مزاج است و علاج بضد چنانچه برودت برای حرارت
و حرارت برای برودت و رطوبت بجهت یبوست و یبوست بجهت رطوبت در بیان بحران
بدانکه بحران عبارت است از تغیر عظیم که دفعة واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض و تشبیه کرده اند
طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن باغی و بدن را بمملکت و روز بحران را بروز قتال پس اگر
درین روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است بشکند و برو غالب آید و از مملکت براند آن را
بحران تام جید گویند و این بحران موجب صحت شود بزودی و اگر سلطان غالب شود لیکن نه چنانکه دشمن را
بکلی دور کند بلکه محتاج باشد بمقاومت دیگر آنرا بحران ناقص جید خوانند و دلیل طول مرض باشد
و اگر دشمن غالب شود لیکن نعوذ بالله منها و سلطان را بشکند و ممالک بدست فرا گیرد آنرا
بحران تام ردی گویند بغایت بد بود و اگر دشمن غالب شود اما محتاج باشد که بیکبار

مخصوص متکون شود و بواسطه شرائین در اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود و آنرا **روح حیوانی** گویند و قوت حیوانی بدو قائم بود و ازین روح چون بعضی را بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و بواسطه محل او را مزاجی دیگر حاصل شود آنرا **روح نفسانی** گویند و قوت نفسانی بدو قائم بود و مراد بدین روح نفس ناطقه نیست و این روح مفیض حس و حرکت باشد و چون بعضی دیگر را کبد رسد او را کیفیتی حاصل شود آنرا **روح طبعی** گویند و قوت طبعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد **در بیان اخلاط** اخلاط چهار است رطب سیال که کیلوس اولا بدان مستحیل شود و آن بهار است صفرا و سودا و خون و بلغم و هر یکی ازان چهار طبعی بود **در بیان مزاج** و آن کیفیتیست ملموسه که از امتزاج ارکان حاصل شود بواسطه فعل و انفعالی که میان صور و مواد متضاده ارکان واقع شود بحیثیتی که حدت و صولت هر یک از یکدیگر منکسر شود و کیفیتی متوسط حاصل شود که آنرا **مزاج** گویند و آن کیفیت یا در حاق وسط افتاده باشد چنانچه بهیچ طرف از کیفیات مائل نباشد و آنرا **معتدل حقیقی** گویند و معتدل بالفرض باشد برای آنکه وجود او در خارج محالست یا آنکه مائل باشد بکیفیتی از کیفیات و این قسم خالی نیست که بیک طرف مائل بود آخر مما ینبغی یا ابرد یا یابس یا ارطب باشد و اگر بیکطرف مائل نبود و این نیز بر چهار قسم ست احر و یابس و احر و ارطب و ابرد و ارطب و ابرد و یابس و این چهار قسم را **غیر معتدل** گویند زیرا که خارج از اعتدال حقیقی ست و این کیفیت ملوثه که بدین نه قسم آمده است بسبب اعتدال و عدم اعتدال و اعتبار قسمت عقلی ست اما اعتدالی که مبحوث عنه اطباست پیش ایشان معتبر آنست که هر مرکبی از ارکان قسطی ازین کیفیات که نسبت با این مرکب اولی و لایق بود متوفر و متحصل گردد بر اعدل قسمت و نسبت و این اعتدال از تعادل و تکافو مشتق ست همچنانکه در قسمت عقلی از عدل در قسمت مشتق ست و این اعتدال یا بحسب نوع بود مثل اعتدال انسان یا بحسب صنف بود مثل ترکی و هندی یا بحسب عضو همچون اعتدال جلد و هر یک ازین بقیاس یا داخل یا خارج پس باعتبار ثمانیه متصور شود اما علما را اختلاف ست که اعدل اصناف کدام ست شیخ الرئیس بر آن ست که سکان خط استوا اعدل اصناف اند زیرا که شب و روز آنجا یکسان ست و صورت کیفیت هر یک ازان بیکدیگر منکسر شود پس اعدل بقاع بود و نیز موازی معتدل النهار اند و امام رازی بر ان ست که سکان اقلیم رابع اعدل اند برای آنکه وسط اقالیم ست و توالد و تناسل آنجا میسر ست و اعتدال بحسب شخصی اعدل شخصی بود از اعدل صنفی و بحسب ازو گفته میشود **در بیان اسنان** درجات سن چهار ست

انست که اگر کسی را در چشم رگ مثل رگ ناخنه باشد یا غباری که بدارو یا بر نخیزد دهنه شیرین را بر سنگ بمالد
و در چشم کشد سود آرد دهنه ترش زیر است اگر در دهان گیرند زیان دارد و اگر کسی را کژدم زده باشد دهنه
ترش را بسر که بساید و بمالد شفا یابد **قیمت عقیق** عقیق بر انواع است از همه بهتر زرد رنگ و صافی و شفاف
بود و از بسیار یکه هست کسی التفات بوی نمیکند و داشتن عقیق بغایت مبارک ست بفال و حکما بر تقدم
او را غریزداشته اند **در بیان علم طب** علم طب بر دو قسم ست نظری و عملی بدانکه طب علمی انست
که بدان احوال بدن انسان معلوم کنند از جهت صحت و مرض تا بدین علم حفظ صحت کنند حال الحصول
و استرداد آن در حال زوال و این علم بر دو قسم ست از برای آنکه اگر مفید اعتقاد ست باموری مجرد
از بیان کیفیت عمل آنرا **نظری** گویند چنانکه علم بارکان که چهار ست و امثر جه که نه ست و اگر مفید
اعتقاد ست باموری چند چنانکه تصرف در اورام مثلاً باعتبار زمان و وقت از جهت ترویح و تحلیل چون حاصل
عمل با علم ست و معلم چون لاعمل ست و مقصود بالذات ازین علم محافظت صحت حاصله و استرداد زائله است
و حفظ شی بعد از علم بآن شی میسر بود بدانکه معرفت اسباب هر شی موجب تحقیق وجود آن شی ست پس
بدانکه سبب در عرف عام آن چیزی را گویند که بدان توسل کنند برای حصول امری دیگر و در عرف خاص که
اصطلاح حکما ست ما یتوقف علیه الشی بود اعم از انکه توقف برای ماهیت بود یا از برای وجود و این
سبب چهار قسم ست زیرا که سبب مسبب یا داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوت آنرا **سبب مادی**
گویند مانند چوب بنسبت با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد
یا مسدس و اگر خارج بود از مسبب اگر موجد او ست آنرا **سبب فاعلی** گویند چون نجار و اگر ایجاد برای
او ست آنرا **سبب غائی** گویند چون جلوس بر سریر بدانکه اسباب مادی صحت اسبابی ست که صحت در ان
مقرر میشود و این مرکب بود یا بسیط اگر بسیط ست ارکان بود و اگر مرکب ست یا غلیظ بود و آن اعضاست
یا لطیف و آن ارواح ست یا متوسط و آن اخلاط ست و اسباب صوری صحت اعتدال مزاج بود **در بیان**
ارکان و آنرا اصول و عناصر و اسطقسات گویند و آن جسمی بسیط ست که اجزای اولی بدن انسان
و غیر آن ازان مرکب شود و آن چهار ست **اول** آتش و طبع او گرم و خشک ست **دوم** هوا و طبع او
گرم تر ست **سوم** آب و طبع او سرد و تر ست **چهارم** خاک و طبع آن سرد و خشک ست
در بیان ارواح در عرف اطبا روح جسمیست لطیف بخار که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاج

وخوابهای آشوریده نه بیند و در مفرحات بیامیزند روی را بغایت سرخ فوریا مره زیادت کند **قیمت فیروزه**
سیاهش فیروزه در چند موضع میباشد نیشاپور و کرمان و خجند و یزد و بهترین همه نیشاپوری ست و
آن مشهورست بابو اسحاقی زیرا که پیدا کنندهٔ آن کان اوست و رنگ او بهترین رنگهای دیگر و رنگ او
متغیر نشود و بعد از و سلیمانی بعد از و ازهری این هر سه از دیگر یا قیمت برترست اگر نیشاپوری صاف سرخ
نیم مثقالی باشد ده دینار ارزد یک مثقالی سی دینار سه مثقالی صد و پنجاه دینار خاصیت او آنست که دیدن
او چشم را سود دهد و در ادویه بکار دارند روشنائی زیاده کند و دارندهٔ او دائم بر خصم مظفر باشد هر که از
خواب برخیزد و فیروزه بیند آنروز بر آنکس نشاط بگذرد **قیمت بجاده** اگر بجاده برنگ یاقوت باشد قیمت
لعل دارد و بسیار بود که بجاده را بیاقوت مشابهت باشد آنرا بآتش فرق توان کرد و بعضی باشد که باتش نیز
متغیر **قیمت مرجان** بدانکه معدن مرجان در دریای روم ست و در میان دریا کوهیست مرجان در ان
کوه همچنان نبات رست است و چون او را بگیرند و از آب بیرون آورند هوا بیند سخت شود و در مفرحات کنند
خون دل صاف کند و روح حیوانی را مدد دهد و اگر صلایه کرده بدندان بمالند سبزی و زردی
دندان ببرد و بیخ دندان محکم کند و مسموم را و جانور گزیده را نیم درم سوده دهند زهر را بحرکت عرق بیرون
برد پرورش مثانه و عسر البول را سود دارد و بهترین او سرخ بود که در وی درشتی نبود سفید و زرد و سرخ
و خاکی رنگ میباشد و معدن او در کوه خراسان ست اگر او را بسایند و کسیکه زهر خورده باشد بدهند صحبت
دفع کند بسوزند و بر جهت نهند سود دارد **سنگ مقناطیس** بدانکه مقناطیس سنگیست که آهن را
رباید و هر چند که بزرگتر باشد آهن بزرگتر بگیرد و معدن او در دریای قلزم ست بحبت آن در ان دریا
کشتی را آهن نزنند و بهترین مقناطیس مجروح را باید داد تا آهن را جمع کند و بیرون آورد و اگر زن
حامله بر پای بندد زود بار نهند و اگر کسی که نقرس داشته باشد بندند درد ش برود و اگر صاحب مفاصل با خود
دارد سود دارد و اگر سوراخ مورد بسنگ مقناطیس بگیرند همه بگریزند و اگر در زیر خترے دود کنند
دود از گریبان بدر رود و دوشیزه باشد و اگر از دامن بیرون آید دوشیزه نباشد و آنرا اجرا الحدید تیز
گویند **قیمت دهنه** بدانکه دهنه دو نوع ست ترش و شیرین و تولد دهنهٔ شیرین در معدن زر باشد
و تولد دهنهٔ ترش در معدن مس باشد و هر دو برنگ فولاد باشد و رنگ بعضے طاؤسی باشد از
جانب مغرب و معدن دهنهٔ ترش در ترکستان در شهرے که افراسیاب بنا کرده است خاصیت او

وجوهر شناسان معتبر در روزگار ما اگر بوزن طسوجی باشد بی عیب او بسه دینار بود و اگر مموج باشد
شش دینار ارزد و دو دانگ صد دینار و نیم مثقال هزار دینار باشد و دویست دینار و چهار دانگ
شش دینار و پنج دانگ هفتصد دینار و یک مثقال هزار دینار باشد و نزد بطلیموس و ابوریحان اگر یک مثقال سرخ
مموج بی عیب مربع یا مستطیل باشد قیمت آن پنج هزار دینار باشد و هرچه ازین زیاده شود بدین ترتیب رغبت
بایع و مشتری تعلق دارد رنگهای دیگر بحسب مقومان وقت خاصیت او آنست که همه سنگها را بگیرد
اما الماس را و الماس او را بگیرد و دیگر شعاع که او را بود هیچ جوهر را نبود و از همه جوهر گران تر بود و در آتش پایدار تر
بود هر که با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهن گیرند دل را قوت دهد و فرح انگیزد و اندوه و غم ببرد
و تشنگی بنشاند و در چشم خلق با شکوه بود و در معاجین مضرت مسموعات باز دارد و خون را صاف کند **قیمت**
زمرد بدانکه انواع زمرد بسیار است و از همه بهتر آنست سبزی او سبزتر باشد و آبدار و شفاف و مموج باشد
و زود شکسته شود و بسوهان سوده شود و طاقت آتش ندارد و آنچه غیر رمانی باشد سهل بود در قیمت زمرد
که رمانی باشد گفته اند که یکدام پنجاه دینار و دو سه درم دویست دینار و پنج درم هزار دینار و زمرد با آمی تیره
و مخلط نباشد بهای او درین مرتبه نبود خاصیت او آنست که هر که زمرد با خود دارد از صرع ایمن باشد و در معاجین
دل را فرحت دهد هر که زمرد بخورد زهر بروی کار نکند و موی روی او ریخته نشود و در موضع حمل زنان
بغایت خوب باشد و نوعی از زمرد که اگر پیش دیده افعی بدارند چشم او بترقد **قیمت الماس**
بدانکه نوع الماس سفید و شفاف مانند آبگینه فرنگی باشد و نوعی دیگر بزردی میل دارد و آنرا تبتی
خوانند و نوعی بسبزی میل دارد و گفته اند که بسرخی میل دارد و پاره بزرگ نادر افتد الماس را پهلوهاست و
او را جز در سرب نتوان شکست و الماس چون گرم کنند در آب سپندان بروی ریزند اگر سفید
بیرون آید نیکو باشد و بزرگ خاصیت الماس آنست که هر که با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و چشم زخم نرسد
و در چشم مردم عزیز و مکرم باشد و از آتش ایمن باشد هر که الماس با خود دارد دفع سنگ مثانه کند بخاصیت
قیمت لعل بدانکه لعل در روزگار پیشین نبوده است و معدن او در کوه بدخشان است ناگاه در آن
نواحی زلزله سخت شده بود پارچه کوه بزرگ از جای خود رفت لعل پیدا شد اگر رمانی یا آتشی باشد
و آبدار و صاف و شفاف و مموج قیمت آن چون زمرد رمانی است و او را انواع است قمری و عنابی
و زرد حمیری خاصیت لعل آن است که هر که با خود دارد خوشخوئی گردد و احتلام نیفتد

دیگر اگر زنی دانهٔ سیاه بلوط بکوبد و با شراب عتیق عجین کند و شافه سازد هرگز حائض نشود دیگر اگر کسی را چرک
گوش فیل بخوردش دهند هفت شبانه روز در خواب نرود دیگر اگر بادام تلخ بخوردن سگ دهند آواز نتواند کرد
دیگر اگر پوست کفتار غربالی سازند هر تخمیکه زرع میکنند بدان بیزند و بکارند ملخ زیان بآن زراعت نتواند کرد
دیگر اگر دندان روباه بر کودک خرد بندند شب در خواب نترسد دیگر اگر نیلوفر بسایند و خشک کنند
و بآتش افگنند نسوزد اگر بر خود اندازد آتش بروی کار نکند دیگر در هر کشتی که روغن زیت باشد موج دریا
چون نزدیک رسد باز گردد دیگر اگر یک دانه فندق درست بی عیب در سر بندد تا آن فندق با وی باشد
کژدم وی را نگزد دیگر اگر کسی خاکستر در آب باران بجوشاند و نرم بساید و بر پارچه طلا کند بر سینهٔ دختران
بندد دو سه روز بگذارد بعد از آن بردارد پستان شان بزرگ نشوند دیگر اگر زنی بر سر کمترک بول کند
هرگز نزاید **در بیان دانستن قیمت جواهر** آنست باتفاق مقومان و مبصران روزگار
دانه که نیم دانگ باشد چون بی علت بود قیمت او چهار دینار بود چون سه طسوج بود قیمت او هشت دینار
و هر جوهر سنگ که بیفزاید بهای آن دوباره باشد تا دو دانگ همچنین باشد چون دو دانگ بود
بهای او دویست دینار بود و اگر قیمت زیاده و کم باشد بارادت بائع و مشتری باشد و اگر دانهٔ مروارید
پاکیزه و بی علت باشد و تمام اوصاف درو باشد از گردی و درستی اگر مثقال باشد هزار ارزد و بیشتر نیز
و اگر بدین صفت نبود پانصد دینار مروارید از شکل و لون و هیات قیمت گیرد **صفت مروارید**
چند نوع بدین تفصیل خوشاب و تیزآب و شکرگون و آسمان گون و شاهوار نجمی و شلغمی و عذبی و بیضی
و شعری و تبتی و عمانی و زجاجی و حصبی و بهترین همه نجمی باشد زیرا که او در کمال عزت بود مروارید از
گرمی تن مردم خراب شود و طراوت وی برود و بوی مشک و کافور و جای نمناک آب برد او را
با جواهر دیگر نباید آمیخت و از سرگین گاو و نوشادر نگاه باید داشت **خاصیت مروارید** آنست که
در مفرحات و معاجین دل را قوت دهد و غم از دل ببرد و آمدن خون از گلو منع کند و در ادویهٔ چشم بکار دارند
روشنائی بیفزاید و چشم را از رنجوری باز دارد و خون دل صاف کند و مالیخولیا را زائل کند **دانستن
قیمت یاقوت** بدانکه یاقوت سرخ برنگ معصفر باشد دیگر بهرمانی و رمانی و قیمت آن مساوی باشد
بعد از آن اغبس که در وی سبزی باشد بر مثال پر طاوس و آسمان گون و نیلگون و زرد بانواع باشد
و بهترین او شمسی ست و بعد از آن نارنجیست و بعد از آن تبتی بهرمانی بی عیب بقول مقومان

دیگر اگر چشم آدمی را دل بگرگ افتد گرگ سست و بی قوت گردد و اگر چشم گرگ اول بآدمی افتد بانگ برگرگ نتواند
و اگر هر دو یکدیگر را ببینند این خاصیت ندهد دیگر اگر در روز مصاف کعب گرگ برنیزه آویزند
هر اسپ که نظر بران نیزه افگند گریزان شود هر چند سوار خواهد که اسپ باز گرداند بجائی نرسد دیگر
اگر کسی پارهٔ از موی شیر برد در حجره آویزد پشه دران حجره نتواند رفت چون ببینند گریزان شوند دیگر
اگر ببینند که مورچه دانهای غله گندم پاره پاره از سوراخ بدر آورده است و بآفتاب کرده بتعجیل باز بسوراخ میبرد
معلوم باید کرد که بارانی سخت خواهد بود از برای آنکه مورچه هر دانه که هست ذخیره بسوراخ برد هر دانه بدو سه
پاره کند اگر نم یابد زود بیرون آرد و هرگاه که نم گیرد بآفتاب آرد و خشک کند و چنان خسی کند که وقت باران
باریدن معلوم کند بدو ساعت پیش ازان بسوراخ کشیدن گیرد دیگر اگر چشم زن حائض بر چیزی
مصقول افتد مثل آئینه مکدر و تیره شود در غراب بوئیدنها هرگاه که خرنق بکوبند و در آب آغازند
و ازان آب در خانه اندازند موشان از بوی آن بگریزند دیگر گشنیز از فندق تر بگریزند و اگر پیرامون گشنیز
از فندق تر دائره سازند گشنیز برجای ماند هیچ سوی نتواند رفت تا بمیرد دیگر از شاخ گوزن در خانه دود کنند
از جنس گزنده هر چه آنجا باشد بمیرند یا بگریزند دیگر موش و گشنیز از بوی پشم شتر که دود کنند جمله گریزان
شوند دیگر اگر پوست کفتار در خانه نهند هر سگ که بدر آن خانه رسد از بوی آن احتراز کند
البته بدرون خانه نرود دیگر اگر کسی اول ترب خورد بعد ازان سیر خورد باز ترب خورد بوی سیر
از وی نیاید دیگر اگر سماب در زیر زن حامله دود کنند فی الحال بچه در شکم وی بمیرد دیگر هر که بنفشه بوید خواب
بر و غلبه کند دیگر هر جا که پیه شیر نهند موش و مگس گرد آن نتواند گردید دیگر اگر خواهند که کیک از خانه
کم شوند خون گوسفند با آب آمیخته در جائی نهند تمام کیک خانه در آنجا جمع شوند دیگر اگر کسی پیه شیر در خود مالد
هیچ دد و دام نزدیک وی نتواند رفت از بوی آن دیگر اگر ریش بزر دامن کسی که تب ربع دارد دود
کند تب از وی برود و در سر نافع بود دیگر مار گرد درخت انار نتواند گردید اگر چوب بنج درخت انار
دود کند همین خاصیت دارد دیگر اگر گشنیز بگیرند و در آتش اندازند از بوی آن هر چند گشنیز که دران
نواحی باشد بگریزند دیگر ملخ از دود سرگین گاو بگریزند و همگین بمیرند دیگر گرگ از بوی پیاز دشتی بگریزند
دیگر تراشهٔ سم اسپ که نعلبندی کرده باشند در زیر زنیکه مشیمه از وی جدا نشده باشد دود کنند
مشیمه از وی جدا گردد در بیان خواص خوردنیها و غیره مردار سنگ اگر موش خورد بمیرد

نستر قبر دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام آنجاست تصویر آن بدین صورت ست

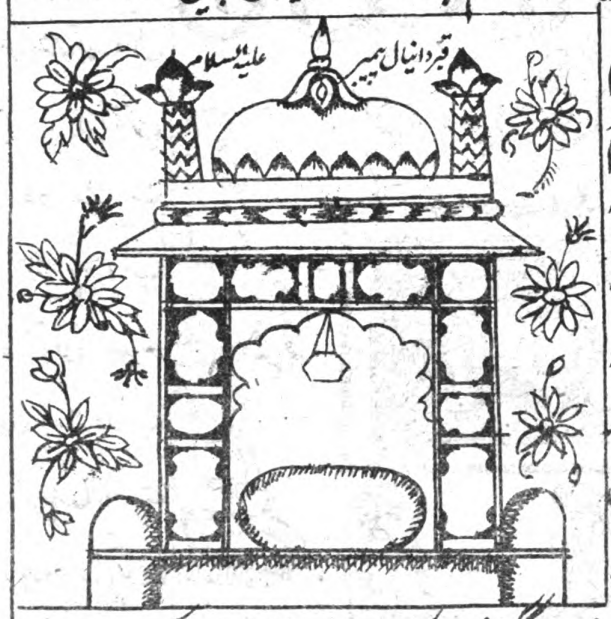

در غرائب شنیدنها اگر زن در هنگام وضع حمل بدشواری زاید دختری بکر همنام او باشد بانگ بروی زند و گوید که ای فلان من که دختر بکرم زائیده ام تو هنوز نزائیده فی الحال آن بچه آواز بشنود بفرمان خدای عز و جل بچه از وی جدا شود دیگر اگر کسی را کژدم گزیده باشد فی الحال بر خر شود زمانی تحمل کند اگر دراز گوش بانگ کرد درد ساکن شود و اگر دراز گوش بانگ نکرد در گوش او بگوید که ترا کژدم گزیده است همان ساعت به شود دیگر در اثنای آنکه باران بارد سگان آواز کنند باران ساکن شود دیگر شیر هرگاه آواز خروس بشنود تهور آن نداشته باشد که توقف کند و ابسته بگریزد در غرائب دیدنها سنگی ست که آنرا حجر الجنین گویند اگر نظر زن آبستن بران سنگ افتد فی الحال بچه از وی جدا شود دیگر شیر با وجود شجاعت و تهوریکه دارد از خروس سپید گریزان شود امکان نباشد که چون نظر شیر بر خروس افتد توقف تواند کرد دیگر اگر پلنگ کاسه سر آدمی می بیند گریزان شود دیگر اگر تگرگ بارد و غلات را زیان بود زن حائض برهنه گردد و موی خود باز کند و بخسپد آن ابر که بالای سر وی بود از تگرگ افشاندن باز ماند و تگرگ نبارد دیگر

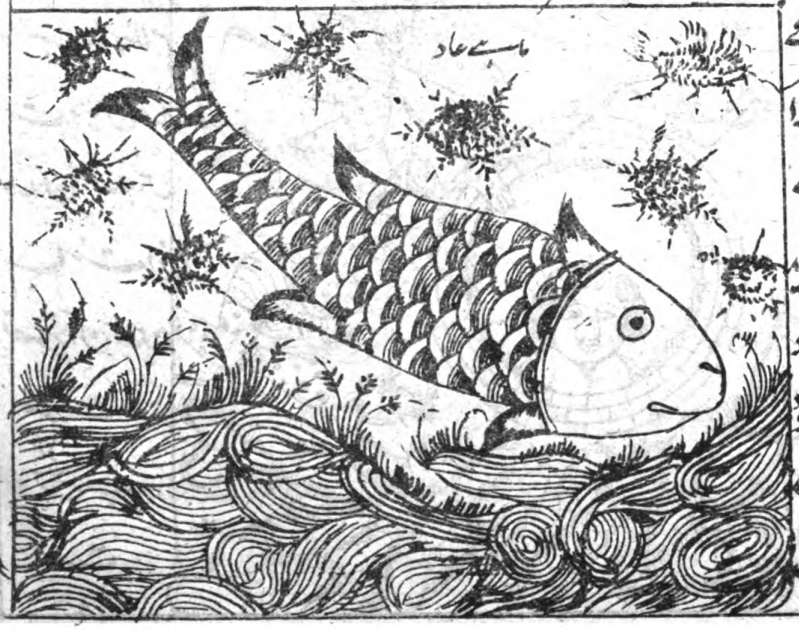

در دریای نیل مصر نوعی از ماهی ست که آن را عاد گویند هر که آن ماهی با خود دارد بهر کس که نماید چندانکه نظر بران اندازد مهربان و شیفته وی گردد خواه زن و خواه مرد باشد تصویر آن ماهی اینست

عدن از بلاد یمن ست بر ساحل بحر هند و آن در فضائے ست کہ از جمیع جوانب کوہ بآن محیط بودہ است دریکے از کوہہا راہے بریدہ اند و بآن راہ دران موضع آیند



و جبل نار آنجاست و چنین گویند کہ آنچہ شرائط قیامت ست از انجا ظاہر خواہد شد و بیر معطلہ کہ در قرآن مذکور ست دران موضع ست و آن چاہے بود کہ سلیمان علی نبینا و علیہ السلام شیاطین را دران محبوس ساختہ اند تصویر آن بدین صورت و ترکیب ست



اختیار نمود تصویر آن بدین صورت است

در بیان بعضے از غرائب که از عجائب البلدان وغیرها منقول است

ابروق موضعیست از بلاد روم و از انجا جمعی از مشقولان

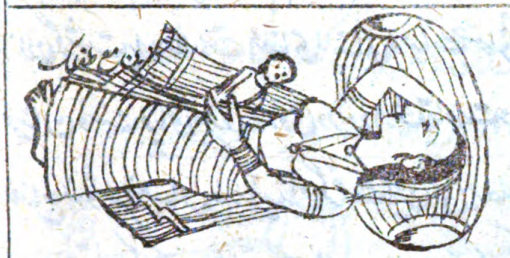

که جراحات سیف ورمح در اعضاے ایشان ظاهرست وجاهاے ایشان هیچ چیز تغیر نیافته هریک ایشان برپای ایستاده پشت بدیوارست گویند جمعے از صحابه وتابعین بودند که در زمان خلافت ثانی یعنے حضرت عمر رضی الله تعالے عنه شهید شدند تصویر آنها بدین صورت است



انچه متصل ست باعلی عین آب معدن زمرد در کوههاے آنست وزمرد سبز اعلی از انجا بمواضع دیگر برند از السموم دهند خلاصی شود وافعی چون دران نظر کند حدقه چشم او از سر بیرون آید چین ولایت وسیع ست یکے ازان بلاد غدیر لیست هر سال دران یک نوبت جمع شوند واسپی دران غدیر اندازند ونگذارند که بیرون آید ومادام که اسپ دران غدیر باشد باران آید وچون باران بقدر کفایت ببارد فوراً اسپ را بیرون آورند وهر سال که این عمل نکنند باران نیاید تصویر آن بدین صورت ست

عدن

میباشند از زن جاجکی شش ماه گوشت پاره که هیچ عضوی از اعضای آدمی دران ظاهر نبود متولد شد
مضغه متحرک بود و برتافت و بدفن آن گوشت مضغه پدرانه شفقت رخصت نداد **بیت** زاده اگر توده
خاکستر ست ٭ سرمهٔ چشم پدر و مادر ست ٭ کار بمحافظت و نگاهبانی او نمودند چون چندے گذشت
ازان گوشت پاره علامات اعضای انسانی و حیات جسمانی باهر شد چنانچه نشانهٔ سر و چشم و بینی و دهان
و بنان دست و پای هر روزه روی در نمودار شد تا مدت دو ماهه کودکی سالم الاعضا شد حرکت و آوازے
رضاع نمود شیر از پستان مادر مکیدن گرفت این معنی بر حاضران موضع و غیر ذلک ابواب تعجب مفتوح گردانید
مادر و پدر آن کودک را بامر قوت بی پرده پرورش کردند گویا و دانای پدر وش شده بحد پانزده
سالگی بدار البوار جهنم رفت تصویر آن بدین صورت ست

تصویر زن و طفل جاجکے

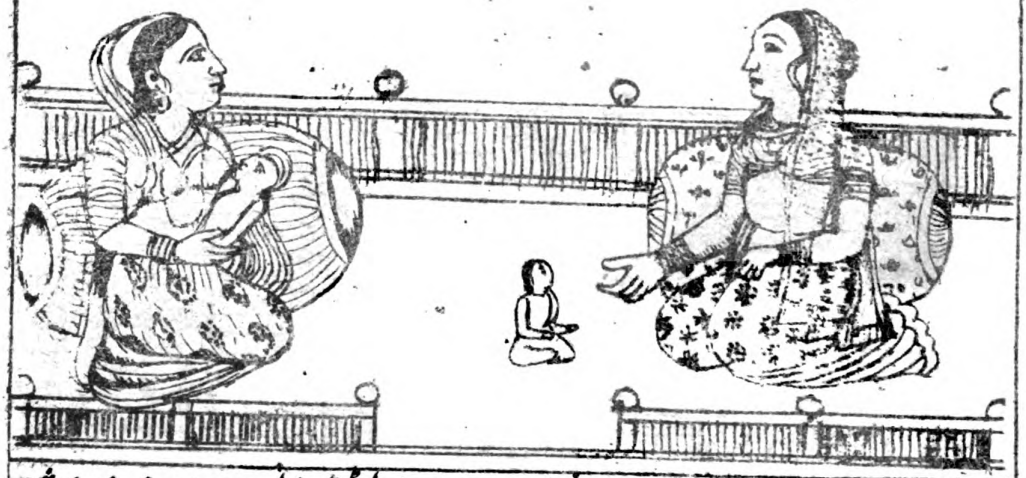

بدیعه در اواخر عهد سعادت مهد حضرت خلد مکانی انار الله برهانه در بلدهٔ ٹھٹھه زنی حامله را درد زه ظاهر شد
تا شش روز بدین حالت گذشت هر چند دایه بعلاج سقط حمل آن نموده بے قطع رحم فائده ندید رخصت قطع
رحم خواست مادر و پدر او بیم هلاک زندگانی مشاهده کرده حواله بخدای عز اسمه نمودند قابله را جواب دادند
بعد چندین بصفت صانع حقیقی جلشانه از بن ران آبله نما ظاهر شده شگافت دخترے پیدا گردید و
آن زن از درد زه فارغ شده بمرهم پرداخت و آن جرح عنقریب التیام یافت عالم و عالمیان از مشاهدهٔ
نمیعنے حیرت افزا شده تجدید ایمان بقدرت الهی نمودند و آن دختر بده سالگی رسیده سفر آخرت

بدیعه چهاردهم جمادی الثانی سنه ۱۲ دوازدهم جلوس حضرت خلد مکانی در موضع میکون سرکار مانکپور صوبهٔ اله آباد بادی بهم رسیده سر بفلک کشید و بحرکت در آمده باندک زمانی بشکل جاموش کلان متمثل گشت و پس از ساعتی بتشبیه فیل ظاهر شده قصد تالاب کلانی که دران جوار بود کرد بیکدم همه آب تالاب در کشید بصورت منار بود نمودار گشته قطع باغ چودهریان که در انجا واقع شده بود خراب ساخته و از بیخ و بن بر کشیده باز هیئت گرد باد شده از نظرها غائب گردید تصویر آن بدینصورتست



بدیعه در عهد عدالت مهد حضرت خلد مکانی انار الله برهانه بحوالی ملتان در زمین قوم ناهران که عمده زمیندار آن سرزمین اند چاهی عمیق حفر میکردند اتفاقاً در حضیض چاه بضربتی قدری گل خون آلود بنظر بیلدار آمد حیرت زده متفحص آن حال گردید طفلی رضیع از میان گلابه ظاهر شد و خون از زخم ترشح نمود هر چند دانشوران دشخوار سنج عقل دوربین را بدریافت ماهیت و حالت او کار فرمودند در نیافتند دانای حقیقی جل شانه که دانای هر نهان و آشکار است که اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ آن کودک را از چاه بر آوردند در کنار ترحم برضاع دایه بپرورش دادند چون بحد غلامیه رسید بکلمهٔ طیبه و قرآن مجید گویا شد و بعادت اسلام بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً سعادتمند گردید مؤلف این حروف از مردم ثقه شنیده سر بشکر سجدات حمد او تعالی و تقدس بر خاک نیاز نهاده بسپاس و ستایش پرداخت تا الیوم که در قید حیاتست **بدیعه** در عهد اواخر حضرت خلد مکان نور مرقده در مضاف صوبهٔ ٹھٹھه موضعیست بر کولاب نیلوفری از پرگنهٔ سماواتی دران موضع اکثر جنود بهاپرت و برهمنان و جاجکان


اشکال فیل چهر و اسپ چهر

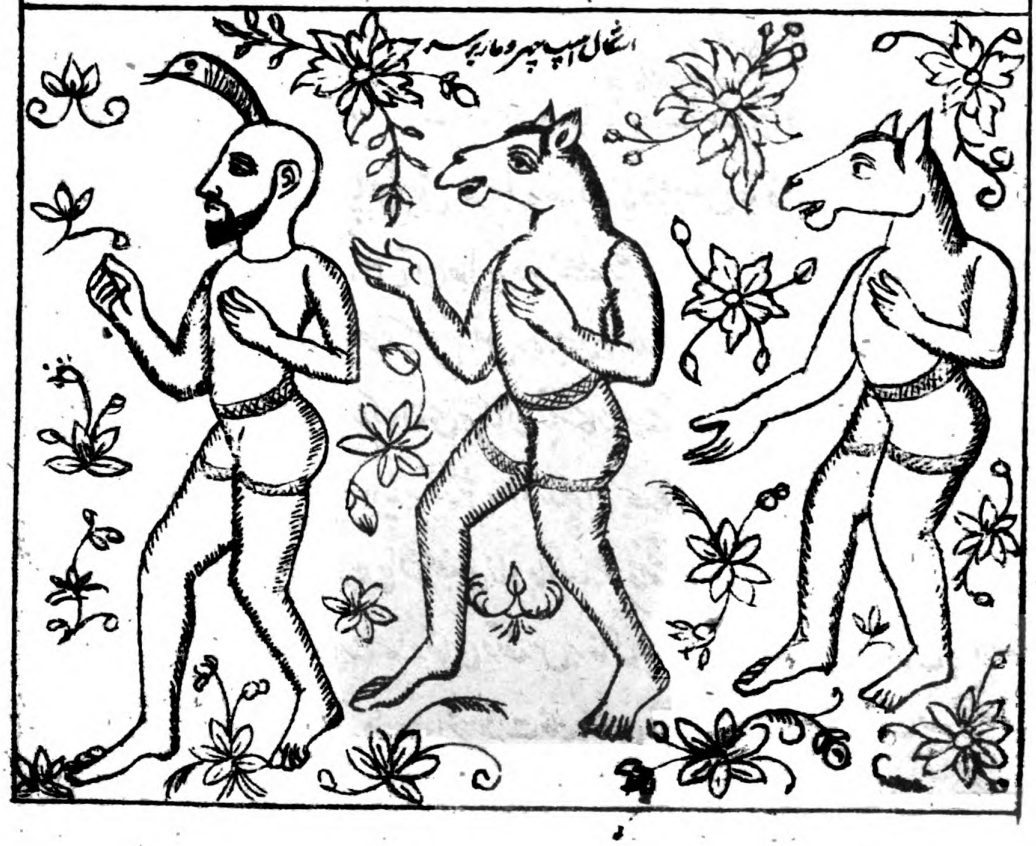
اشکال اسپ چهر و مار بر سر


اشکال بدیعہ

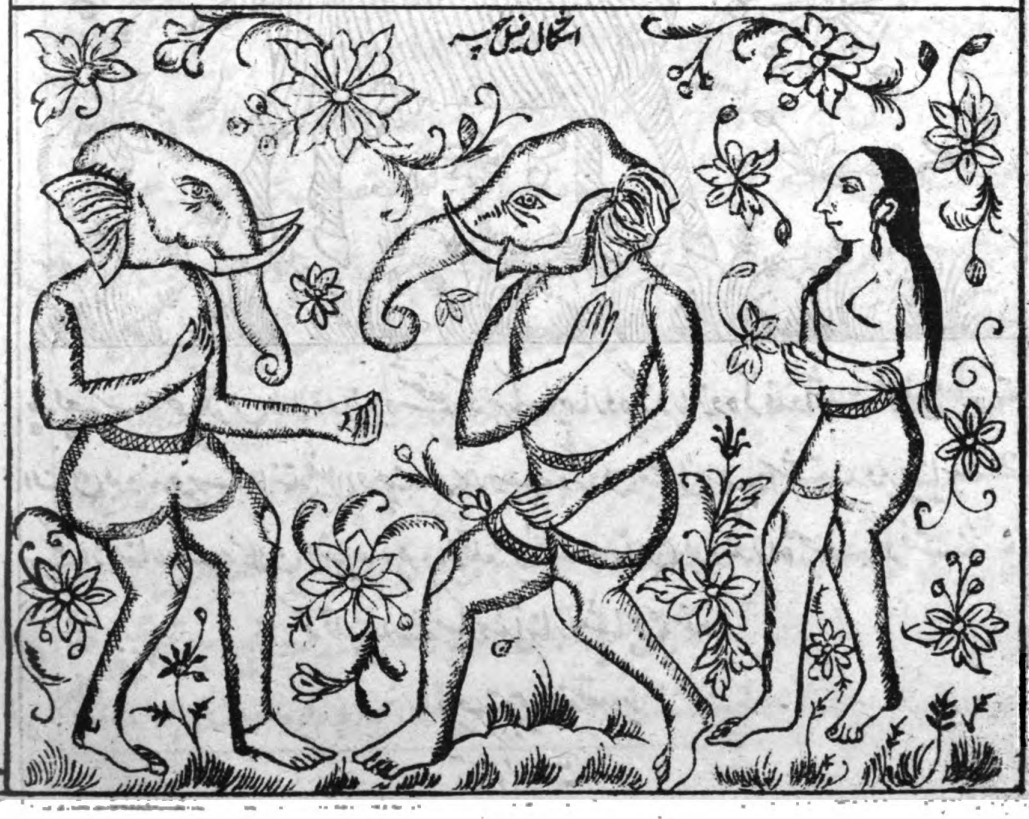
اشکال غریبہ

تعجب نموده و بر حال سید مذکور رحم فرموده بانعام مبلغی روزانه او را خوشوقت ساختند و غریب تر آنکه روزے که روزانه مقرر شد وظیفهٔ غیبی انقطاع پذیرفت **بدیعه** والی عدن تحفهٔ آن سرزمین بطریق پیشکش بدرگاه حضرت خلد مکانے فرستاد و از انجمله گورخرے بود که نقاش ازل از سم تا دم او بے تفاوت کم و بیش خطهاے سیاه و سفید بطرز لهریه بپوست آن کشیده گوئی استاد بقلم پرگار هر خطے را بپرکارے درست کرده صنعت دستی بران حیرت نظارگیان وا نموده از غایت غرابت و ندرت او بادی الحال هیچکدام را اعتماد آن نبود که خطوطش اصلی ست همه گمان داشتند که عملے خواهد بود آخرها که مدتے ماند و اصلا فتور در نقش و رنگ نشد همه را بر صنعت صانع قدیم تیقنے جدید حاصل آمد تصویر آن اینست

گورخر



بدیعه سنه نهم جلوس والا دوازده شخصے که هر یک چهارده گز و پانزده گز قد داشت و بعضی بصورت انسان بودند و برخے مانند فیل و چندے روے و گردن مثال اسپ داشتند و بر پیشانے یکے از انها مارے کلان پیچیده بود از قلعهٔ کالنجر بر آمده بودند راه صحرا گرفتند رعایا که قلبه رانے میکردند آنها را مشاهده نموده راه حیرت پیمودند تصویر آنها اینست


درخت انبه

ونزدیک بندر چین کوهیست چون جهاز میرسد آواز مهیب ازان مانند صدای توپ برمیخیزد و سکنهٔ
آن دیار بسبب اعتدال هوا بیمار نمیشوند و محتاج بمعالجهٔ طبیب و استعمال دوا نمیگردند و اگر احیانا احدے
گرفتار آزار شود در حوالی شهر مُهر نیست ازان غسل میکنند و همه آزار میرود و هر سال طلای بسیار ازان آب
برمی آید و اصلا آنجا مگس و سگ و زاغ و زغن و کنجشک نیست بدیعه سیدی پریشان حالی کثیر العیالی
در یکی از مواضع پانی پت توفیق اقتراف یافت و راه تردد و سعی برخود مسدود و ساخته اهل و عیال در کنج قناعت
بسری برد در اوائل محرم سنه هشتم جلوس حضرت خلد مکانی سه چهار روز از قسم ماکولات در خانهٔ سیدے
موجود نشد با عیال و اطفال بفاقه گذرانید سیدمذکور از آتش جوع مضطرب شده بقرات مصحف مجید
مشغول بود دختر شش بادل بریان و چشم گریان از دست فاقه بی پاشده پیش پدر آمد ناگاه دید که از زیر گوشهٔ
طیلسان که سید بر دوش داشت دو دبرمی آید و بوی طعام بمشام امید میرسد انمعنی را بپدر ظاهر کرد سید
متعجب شده ملاحظه نموده دید که چهار رکابی پلاؤ گرم ست و طباخ قدرت برای تسکین جوع گرسنگان آماده
نموده سید بدرگاه کارساز سجدات نیاز بتقدیم رسانیده طعام غیبی را با عیال تناول فرمود و از همان روز
پنج و نیم آثار پرنج و پنج آثار گندم از جوف هوا در خانه او می بارید چون بجملة الملکی جعفر خان این حقیقت را
بعرض بادشاه رسانید حکم شد که محمد اسحق چیله در آنجا رفته بارش گندم و برنج را برای العین مشاهده نموده
بعرض والا رساند و چیلهٔ مذکور بمقصد شتافته و حقیقت را دریافته انچه دیده بود معروض داشت خدیو خدا آگاه

بدیعه سنه نهم جلوس حضرت خلد مکانی در پرگنه ملکی تعلقه صوبه بهار شعله آتش که طول و عرض شش گز بادشاهی بود ظاهر شده مانند گرد باد با هتر از آمد و شش کروه را حرکت کرد و درین مسافت انچه درخت وغیره بود همه سوخت و محترق گردید بدیعه در بیان سنوح شدت زلزله و شگافتن زمین

چهاردهم محرم سنه دوازدهم جلوس حضرت خلد مکان در نواحی مندران بشدت زلزله در قطعه زمین شگافی که پنجاه ذراع طول و دو گز عرض پدید آمد و هر چند سکنه آنجا ریسمانهاے دراز پانصد گز بسته دران انداختند سنگ بر زمین نه نشست عمق آن معلوم نشد پس از چهار روز بی سبب ظاهر آن شگاف فراهم آمده و زمین یک لخت برابر گردید بدیعه سنه هزار و هشتاد هجری در موضع ادلی پور تعلقه سرکار جونپور هنگام شام بی آنکه ابر و سحاب ظاهر شود صداے رعد پیدا شد تا دو ساعته پدید آمد و از جوف هوا شورے و غریوے بگوش سکنه آنجا رسیدن گرفت پس از ساعتی گلهاے ابیل یا آنکه موسم آن نبود در موضع مذکور در ریگ باران بارید و تودهٔ گلها بر زمین نخست و روز دیگر اعیان و حاکم آن نواحی که آن گلها مشاهده کردند بسیار خوشبو بودند و از گل ابیل در رنگ و مشابهت هیچ تفاوت ندشت تصویر آنست

گلهاے ابیل



بدیعه ازوقایع دارالسلطنت لاهور بعرض حضرت خلد مکانی رسید که یار محمد کودک پسر محمد شفیع ساکن موضع شفیع پور سهارعمله پرگنه پتاله بکرم الله تعالے همین که از مادر تولد شد کلمه طیبه را بزبان آمده تا چهار ماه بعد ازان حق الله تعالے ورد زبان و تست و الحال که عمرش از شش ماه میگذرد اسم الله ذکر اوست

بدیعه بعرض حضرت خلد مکانی رسید هفتم جلوس والا که در ولایت چین نزدی تاج العالم حکومت دارد حکمش در کمال نفاذ و دران ملک تمام سال باران میبارد و همیشه درخت انبه بار میدهد و بر هر درخت انبه یک شاخ پخته و شاخے میوهٔ خام و شاخے گل کرده و شاخے

شروع بیان نموده تصویر آن درخت انبه بدین صورت است

فرنگی را کشته شهرها ویران ساخته چون عاجز شدند از جادوگری چاره جو گشتند و خندقی ترتیب داده بزور افسون
قوی هیکل را دران خندق انداختند و او را مقید ساخته بحیله های بسیار اساس حیاتش را در انداختند و حاکم فرنگ شبیه
آن در صورت بحضور فرستاد و مردم ثقه آن دیار در حق او چیزها گفته بعضی عفریت از نوع راکس گمان بردند که بلنکا و پلنکا سکونت دارند
و بعضی این دیو نهاد را از قوم جن مشتمل برین شکل تصور کردند و جمعی نقل کرده اند که در یکی از جزائر آدمیان باین هیئت و ترکیب و درازی قامت
و تنومندی سکونتی دارند و صفات حیوانی بر آنها نهایت غالب است و این بهائم سباع سیرت از انها بوده است تصویر آنست

شبیه آدم عجیب الخلقت



بدیعه در نواحی اورنگ آباد زنے از قوم برهمن مسلمان شده در سلک ازدواج سیدے انتظام یافت پس از
چندی حامله شد وقت وضع حمل در عرض یک پهر یک پسر و چهار دختر زائید و یک دختر ازان زنده ماند
بدیعه در نواحی کشمیر مقامیست شگرف و جائیست حیرت افزا که در کوه دالانی کنده اند و صفهٔ مطبوع ساخته
در ایام تموز و شدت حرارت از سقف سنگین آن صفهٔ طلسم آئین قطره قطره آب در رنگ عرق میچکد و بمجرد
رسیدن آن قطره یخ می بندد و صورت عضوے اعضای انسان ازان مرتب میشود و در عرض هفتده روز
ازان قطرات یخ بسته شکل انسان مرتب میشود و تمام و کمال وجود موجود و مهیا میگردد و دست و پا و رو و چشم و
بینی و گوش و سر و موی و انگشت و ناخن دران صورت آبی نمودار میشود و آن شکل بعد از تمامی اندک اندک
آب میشود و در عرض هفتده و هجده روز اثرے ازان تمثال نمی ماند دیگر از غرائب در شهر مبارک رمضان
سنه هشتم حضرت خاقانی ظل سبحانی خلد مکانی در تالابے که متصل قلعهٔ کلیانی واقع صوبهٔ دکن از جوف هوا
ستارهٔ کلان در رنگ شعلهٔ آتش در افتاد بمجرد افتادنش آب تالاب بیرون رفت و آب آن تا دو پهر
در جوش بود و خروش میزد دیگر از غرائب بعرض حضرت خلد مکانی رسید که در ملک فرنگ نزدیک
پرتگال چند روز متصل و متوالی ستارهٔ دُم دار بهوا نمودار شده بزمین افتاد و آن ناحیه بسبب سقوط
ستاره تاریک گشت و هوا را ظلمت فرو گرفت و در شب و روز فرق محسوس نمیشد و تا سه روز حال برین منوال
بود غریو از نهاد خلائق بر آمد و مردم در ظلمت حیرت فرو شدند

ستارهٔ دنباله دار



پس از سه روز که آفتاب طلوع نموده پردهٔ ظلمانی از میان
رفت تصویر آن ستاره بدین صورت ست ✣
بدیعه شخصے غریب خلقت عجیب هیئت که دست و پا
و روے مانند آدمی و گردن و ایال و گوش همچو اسپ داشت
ظاهر شد طول قامتش شش ذراع و عرض سه ذراع بود و حلقهٔ
هزار میخی در بر و ترکش یکی بر کتف و دیگر بر روے سینه
و کمان در دست داشت و هر تیر که از شست او جستی از سه
چهار آدمی پران گذشتی روز بقتل مردم پرداختے و شب
در کوه رفته ناپیدا شدی تیر و تفنگ و سائر اسلحه بر و کارگر نشدے و در یازده روز سه هزار و هفتاد و دو نفر

بدیعه در سنه نهم جلوس وقتیکه فردوس آشیانی از دولت آباد بدار الخلافت می آمدند معتمد خان مؤلف اقبالنامه جهانگیری که در عهد آن بادشاه خدمت بخشیگری داشت نه ساله دختر زیبا منظر با پسر عجیب پیکر از نظر گذرانیده بعرض رسانید که این اعجوبه در دو نیم سالگی پستان آورده و در هفت سالگی بی آنکه با مردی مقارنت جسته باشد حامله گردید و در هشت سالگی پسر زائید حاضران را ازین خبر تعجب بکمال قدرت ایزدی ایمان تازه گردانیده آمد تصویر آن اینست

بدیعه در سنه بیست و چهارم جلوس اعلی حضرت در یکی از مواضع بهار چهار روز مانده باد تند وزیدن کرد و در هیجان گرد و غبار هوا پرده ظلمانی



بر رو کشید و روز روشن شب تاریک گردید از ان رعد در خروش آمد و باران بشدت تمام باریدن گرفت در قطعه زمین که طول مقدار هشت بیگه و عرض دو بیگه داشت پارچه های گوشت بوزن دو دام و یک و نیم دام بارید و بعضی از سکنه آنجا از ان گوشت قدرے بچشیدند و خوردند بدیعه در عهد فردوس آشیانی در دار الخیر اجمیر زنے از اقوام بافنده دخترے زائید که روے و سر و چشم و بینی مانند شیر داشت و باقی اعضا بصورت آدمی تصویر آن اینست

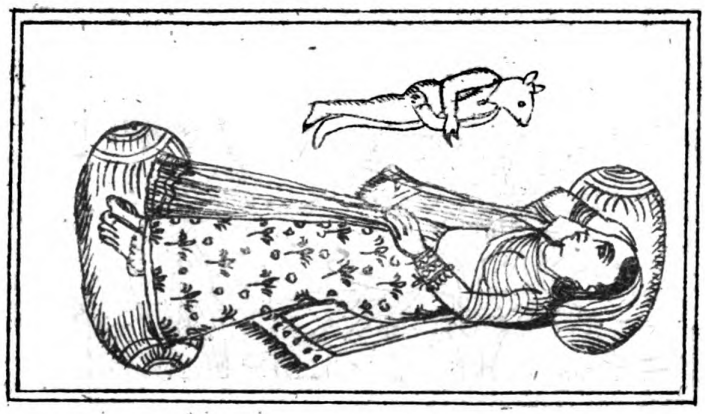

که آن لاش را بنظر احتیاط دیده بیاید فرستاده آمد بعرض رسانید که شخصی سه نیم ذرعه پادشاهی دراز



ویک و نیم ذرع عریض
در یکی از مزارع
کشته اند و سرش
پیدا است و در زمینی
که آن لاش افتاده
قریب یک بیگه
نشیب و فراز شده
گویا دو فیل
جنگ کرده اند
تصویر آن بدین
صورت ست

بدیعه در نواحی کشمیر زمانی که حسین بیگ خاجی بخشی علی مردان خان حکومت آنجا داشت قطعه برف
که طول و عرضش بیست ذراع و ارتفاع آن چهار گز بود از هوا افتاد بدیعه در پرگنه اتاوه
درخت نیب خشک شده بود مردم هر چند قصد بریدن آن کردند به نبرد دیگر آلات قطع میسر نیامد و مردم بسیار
برای تماشا می آمدند و هر روز هجوم طرفه میشد جمعی از غایت جهالت و ضلالت کمر پرستش بسته اند چون بعرض
اقدس اعلی رسید
گرز دار تعیین فرمودند
درانجا رفته درخت
مذکور را آتش مع داد
تصویر آن بدین
صورت ست



سال میلاد کثیر الاسعاد پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آتش مشتعلے بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاہر شدہ تا آخر سال باقی ماندہ و دران ایام چون یکساعت از روز ماندہ تا شب چنان ظلمت و تیرگی و سیاہی بود کہ ہیچ چیز مرئی نمیشد و از جوف ہوا چیزہای ریزہ ریزہ و خاکستر میبارید و این حکایت را بعضے حکما در کتب حکمت در تحت ذکر کائنات ذکر کردہ اند **بدیعہ** سلیمان از جعفر پرسید کہ ہیچ چیز ازین طرفہ تر دیدہ جعفر گفت آرے روزے والی نخشب در کنار جیحون نشستہ انگشتریش کہ دران یاقوتی بود آبدار از دستش در آب افتاد حاضران بر فوتش اظہار ندامت کردند او گفت باکی نیست و در ساعت خازن را طلبیدہ گفت فلان صندوقچہ را بیار خازن چون صندوقچہ را حاضر کرد وے از انجا ماہی بیرون آورد و در آب انداخت و بعد از لحظہ ماہی آن دانۂ نفیس را بدہن کردہ بیرون آورد سلیمان از استماع این حکایت تعجب نمود قاصدے نزد حاکم نخشب ارسال داشتہ آنرا استدعا نمود چون قاصد عود نمود ماہی را ہمراہ آورد و صدق کلام بوضوح پیوست تصویر آن اینست



نقل ست کہ خسرو پیزر انگشتری یاقوتی در دجلہ افتادہ وی بدین تدبیر وی را بیرون آورد و العلم عند اللہ

در بیان بعضی از بدائع و قائع کہ در عہد اعلی حضرت و حضرت خلد مکانی واقع شدہ

بدیعہ در سنہ ہزار و شصت و دوم جلوس بعرض اعلے حضرت رسیدہ کہ در موضع ہلاکون پرگنہ گوالیار در مزرعہ شخصی طویل جسیمی کشتہ افتادہ و سرش را بریدہ بردہ اند آن پادشاہ معتمدی فرستاد

ولوای خلافت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا برافراشتی وصخر بن حرب که پدر افتخار میکنید در جاهلیت
هم حمار بود و هم بیطار و چون بظاهر اسلام آورد منافق بود بغایت غدار و مکار و عقبه بن ابی معیط که بخبث
صادق نسبش را از قریش نفی فرمود شما او را از قریش دانسته بخود منسوب گردانیدید و ولد او ولید پلید که درین
مستی فریفته بامداد را پیمار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاطی و انبساطی هست اگر خواهید رکعتی چند
دیگر نیز بگذارم او را در کوفه بر نفوس مسلمانان حاکم ساختند و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود
حضرت رسول صلعم بود شما ایشان را مطبوع و مقبول دانسته بنواختید سبحان الله از معاویه و بچه اش
چه گویم مصراع ای سراپا همه خوبی ز کدامت گویم ❊ من النوادر صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی قوم از تاریخ
مسطور است یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد و خواص آن جانور
آن بود که هرگاه مسموی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ رفتی و از غرائب آنکه قطره اش میان سنگ
منعقد گشتی و خاصیت سنگ مذکور آن بود که چون آنرا تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی

تصویر آن بدین صورتست

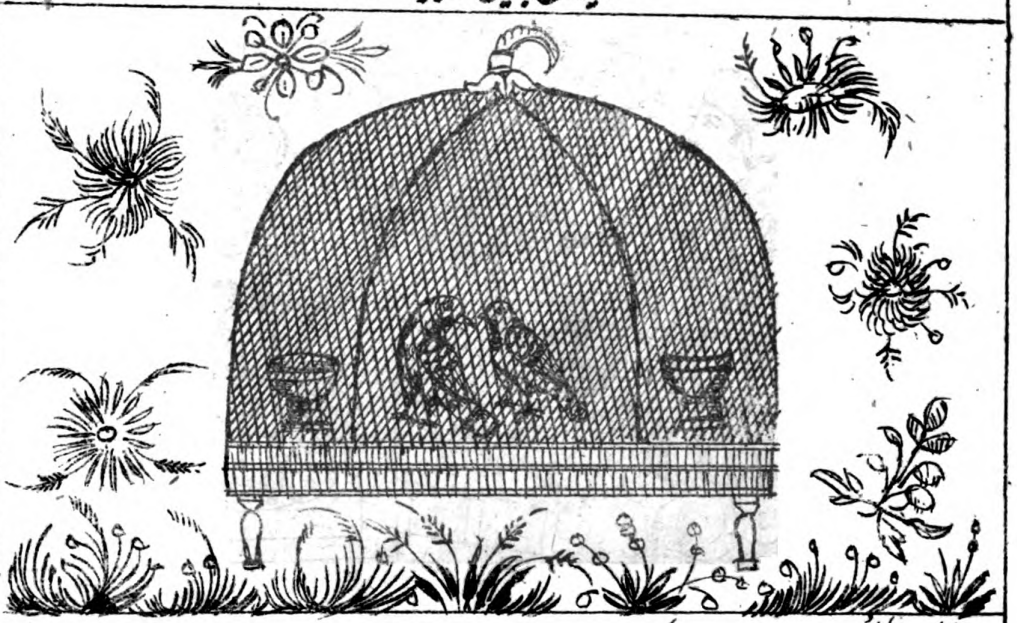

من البدائع در طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه دیجه سنه اربع وستین مائة صباحی
بی آنکه بر و غباری باشد چنان تاریک شد که یک ذره پرتو آفتاب ننمود بلکه بشب دیجوری که ابر مظلمی
داشته باشد مینماید و اینحالت تا ظهر در کشید و این آیه در بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بود بلکه نشنیده
من البدائع آورده اند که در سال دوم از سلطنت برطانس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق

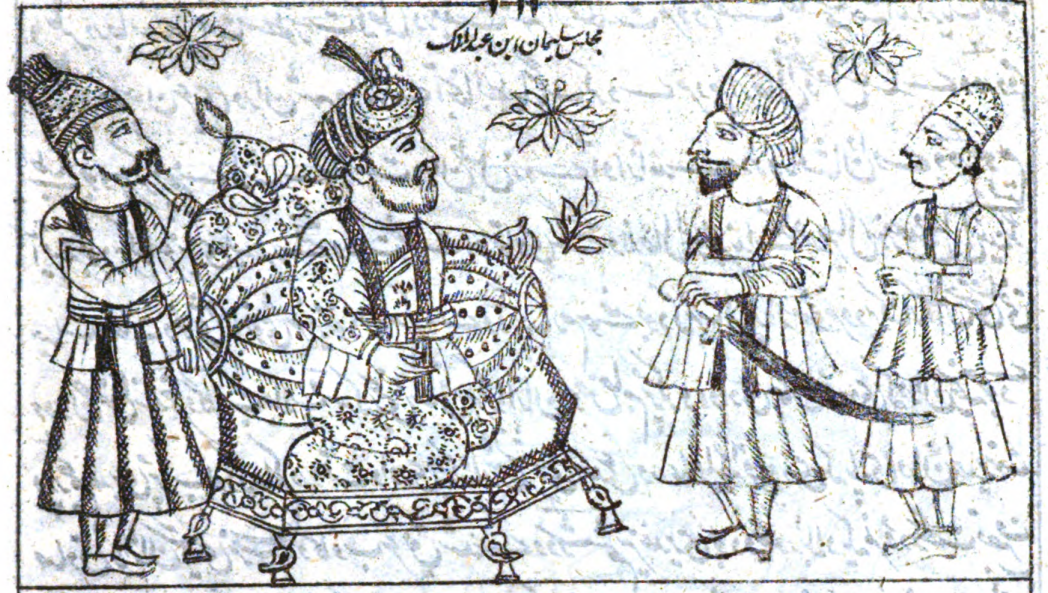
مجلس سلیمان ابن عبدالملک

حکایت غریبه در تاریخ آمد عشم کوفی مسطورست که هشام بن عبدالملک روزی بشکار رفته دران اثنا نظرش برغباری افتاد که شارع طریق تمام فرا گرفت ملازمان آنوقیف نموده خود با یک غلام رفیع نام بدانصوب توجه نمود آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام ازان میان نظری بپیری افتاد روی بدو آورده پرسید که از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت که از کوفه ام و اما از دانستن حسب و نسب من تراچه فائده هشام گفت سبب اخفا معلوم شود چه شرمت می آید که از نسب ناپسند خود مارا خبر دهی گفت من مردی ام از قبیله حکم با قبیله حکک قرای و نسبتی نیز دارم هشام گفت الله الله چه شکرها و عجبست که بنوعی نسبتی ندارد و پیر گفت نسب ما اگرچه خوبست و تو بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود بیان فرمائید هشام گفت نسب ما از قریش ست پیر گفت قریش طوائف بسیارند و بمقتضای وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا قبائل بسیار و شعب بیشمار عالی و اسافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبه هشام گفت از معاریف امیه پیر خندان شده و گفت **بیت** شراب عشق عجب شورشی بجان آورد ۞ که انچه در دل من بود بر زبان آورد ۞ و گفت مرحبا یا بنی امیه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود فخار ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و لطافت لسان و فصاحت بیان چه شود که مردم را طعنه نزنی ای جوان بدان از ازل خلائق شما اید و شجر ملعونه که در کلام ملک علام وارد شده انتم کان مومنا کمن کان فاسقا عبارت از شماست و در شمام دوان احال نکال و وبال بر خساره عارست و زنان شمارا از غایت خبث طینت و غلبه شهوت سستی در بند ازار و از جمله عفان از صناديد شماست آشکارا دست از خویشتن باز داشتی

دیگر در جامع الحکایات مسطورست که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند در یک صورت
بطی بود که چون غریبی دران شهر درآمدی آنجا بط بانگ کردی مردم از حال او متفحص گشتندی و در دوم
طبلی بود هر کرا چیزی گم شدی دست دران طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی و در سوم
آئینه بود هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبر نداشتی در هر سال روز معین دران آئینه نگریستی
حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی و در چهارم حوضی بود که هر سال بروز معهود نمرود بر کناره اش جشنی ساختی
و دران حوض مانند خمر و گلاب و جلاب و سرکه ریختی ساقی هر کرا ازان حوض جام پر کرده دادی همان خوردی که دران ریخته بودی
و در پنجم غدیری پر آب بود که حاکم در وقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پاری دران غدیر نهند
صادق را ازان آسیبی نرسیدی و کاذب غریق شدی و در ششم نیز غدیری بود و صور بلادیکه نمرود در تحت تصرف
داشت دران نگاشته اهل شهریکه با نمرود مخالفت کردندی معلوم شدی نمرود جوئی ازان غدیر بصوب
روان ساختی و دران سال آن شهر غرق شدی و در هفتم که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه پادشاه
نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت سایه بر ایشان افگندی و با وجود این نعمتها
نمرود مردود گشت امثال این عجائب بسیارست که اگر مجموع آن رقمزده کلک گردد خوانندگان را ملالت و سامت
روی نماید لاجرم بهمین قدر اکتفا رفت **در بیان بعضی از نوادر و غرائب در نگارستان احمد غفاری**
آورده که حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنا بر تصاریف ایام
از بلخ جلا نموده متوجه شام که دران حین دار السلطنت بنی امیه بود گردید روزی بمجلس سلیمان ابن عبد الملک
درآمد و دران اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شده و حکم باخراج جعفر نمود روی باهل مجلس آورده گفت این شخص
زهر همراه دارد همگنان پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره
جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند امتحان را از جعفر سوال این معنی کردند گفت آری زهر در
نگین دارم تا در هنگام شدائد برمکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمک شدند و چون در مجلس مهره ها را در قدری
زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان
بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که بشکنند
اهل مجلس همه متعجب گشتند
تصویر اینست

دیگر صاحب تحفة الغرائب گوید که در نینوی طاعونه ایست بس بزرگ چون صاحب طاعونه خواهد که طاعونه ساکن گردد گوید اسکن بحق یونس علیه السلام ساکن گردد و چون گوید که حرک بحق یونس علیه السلام متحرک گردد تصویر آن اینست

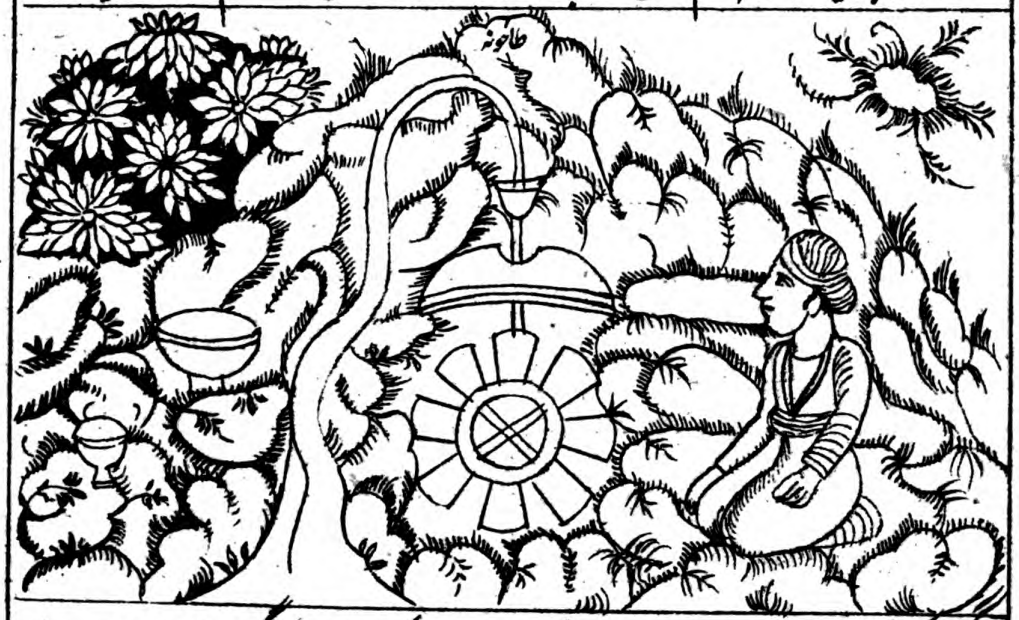

دیگر در یکی داشته و غریبان در انجا بخواب میرفتند و هر غریبی که در انجا از دیگری چیزی می دزدید راه بیرون مسدود میگشت و اصلا راه بدر نمی برده و چون آنچیز را بجای خود میگذاشته ابواب بروی مفتوح و ظاهر میگشته تصویر آن اینست

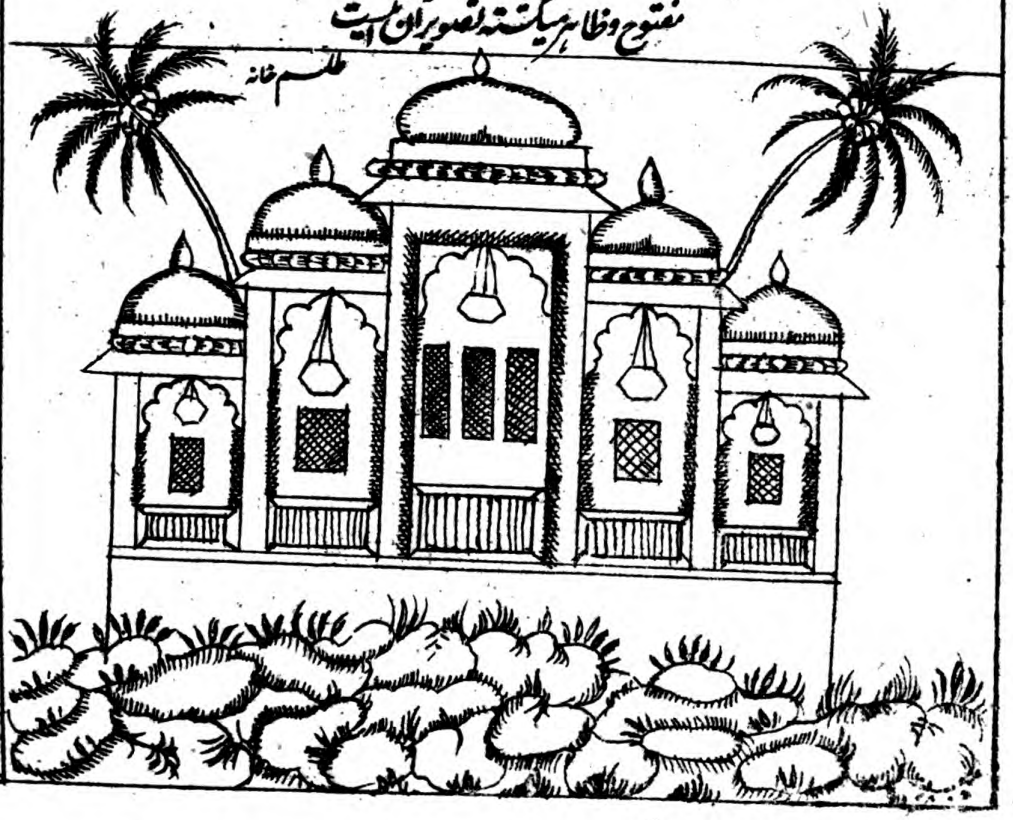

دیگر ناصره قریه ایست بقرب طبریه اهل آن قریه مریم رضی الله عنها را تهمت کردند بشومی آن دختری که آنجا متولد گردد تا روز دیگر نباشد دیگر در ولایت اصفهان مسجدیست که هر کس دران مسجد سوگند خورد بدروغ عضوی از اعضای او خلل یابد تصویر اینست



دیگر در بکو که یکی از مواضع کشمیرست و در انجا خانه ایست و دران خانه صورتیست مجسم کسیکه او را بیماری کهنه بوده باشد او را بانجا برند چون دست بر پستان آن جسم مالند سه قطره شیر ازان پستان بیرون برآید آنرا بآب حل کنند و بخورد مرض و بیماری او زائل و برطرف گردد بامر الله تصویر آن اینست

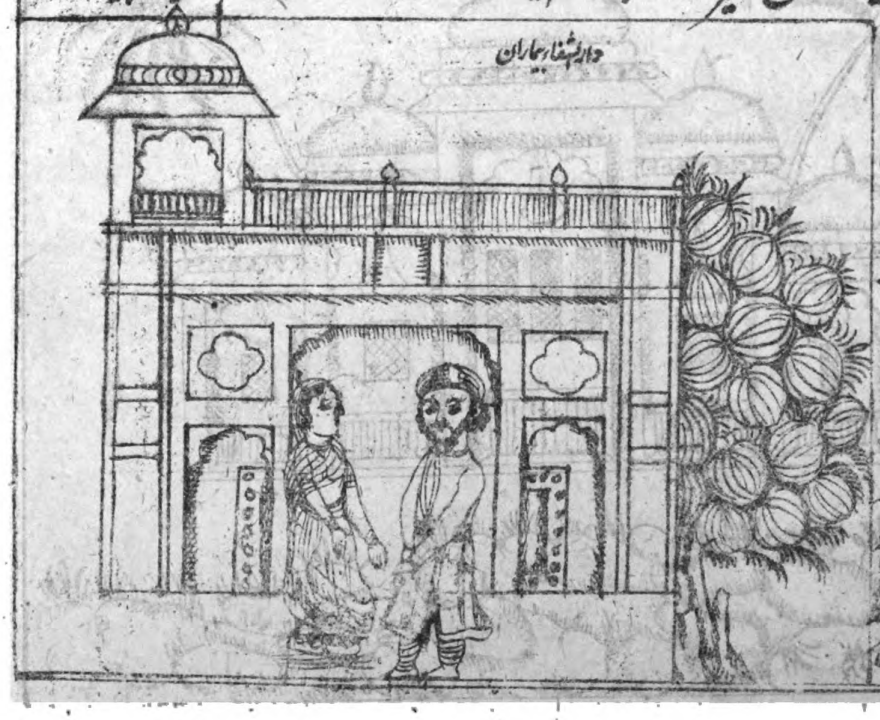

دیگر شهریست قدیم از بلاد مصر بر شرقی نیل بسبب اعمال بداهل آنرا حضرت متعالی همه را سنگ ساخته و حالا مشاهده توانکرد که صورت زن یا زوج خود خفته و قصاب گوشت پاره میکند و کودک در گهوارهٔ نان در تنور و غیر ذلک همه سنگ شده تصویر آن اینست



دیگر در یراق قریه ایست از حلب و در انجا معبدیست که چون بیماری در شب در ان معبد باشد در خواب بیند که کسی او را میگوید که شفای تو در چه چیزست یعنی فلان چیزست و دیگر در حمص آبی ست که مار و کژدم انجا بکسی ضرر نمیرساند و اگر جامه ازان آب بشویند کژدم گرد آنرا نگردد و بر در مسجد آن صورتیست که نصف اعلی آن صورت آدمی ست و نصف اسفل آن بصورت کژدم چون پارهٔ گل بران صورت نهند و آنرا در آب اندازند اگر کژدم گزیده ازان آب بخورد شفا یابد تصویر اینست

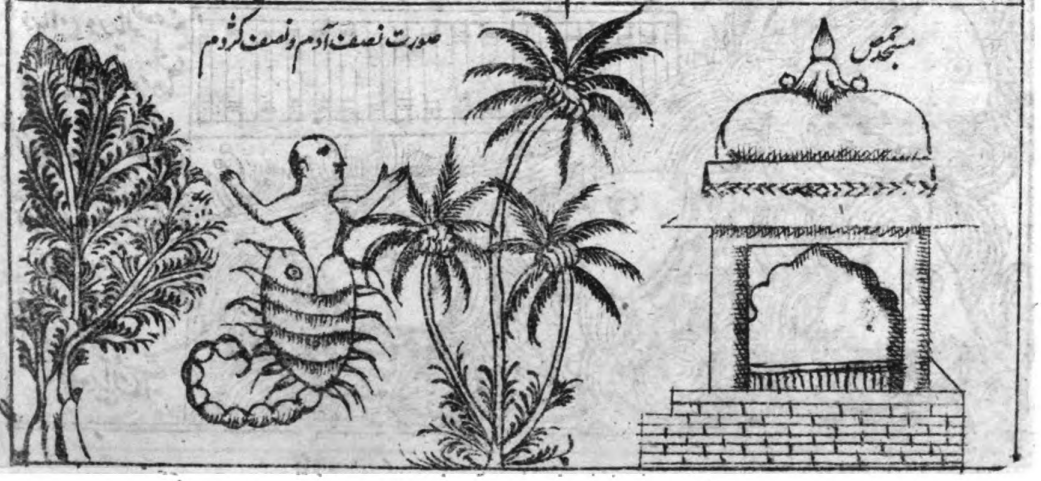



دیگر در بعضے از مواضع آن صنفے از مارست که چون کسی انگشت در آن کس بحرکت و بخیر گردد و او را بر تخت چون بندد و در آب اندازند آب آنکس را بجائے برد که دارا شفاست او را معالجت کند و بعد از مدت بوطن باز آید

دیگر نیز در آن زمین ریگیست مخلوط بریزه های زر سرخ و در آنجا نوعے از مورچه هست مثل سگ چون هوا گرم شود بسوراخها در آیند انگاه مردم بیایند و از آن ریگها آن مقدار که خواهند بتعجیل تمام از خوف این مورچه ها برگیرند

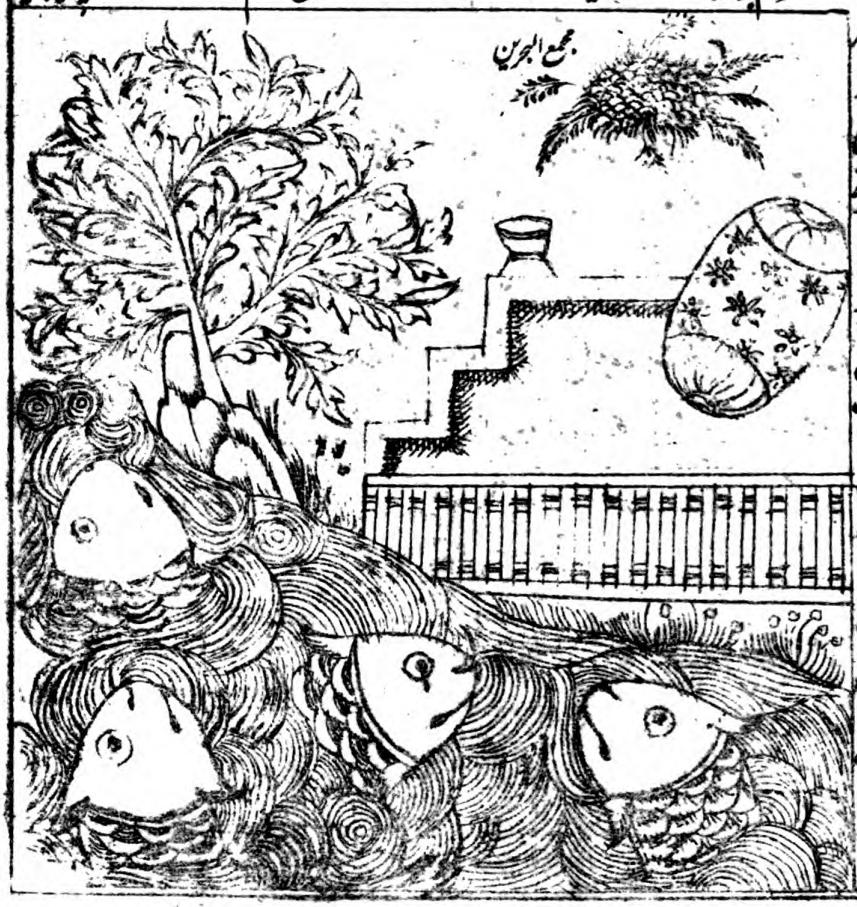

دیگر در شعبه بر کنار دریاکه حضرت موسی و یوشع علیهما السلام ماهی بریان اکه نصفی خورده بودند و نصفی گذاشته آن نصفی زنده شده در دریا آمده بود الحال از نسل آن ماهی بسیارست

دران دریاکه نصف اعضاے او برحال خودست طول آن ماهے از یک ذرع بیشترست

تصویر آن اینست

دیگر در حدود مصر کلیسائیست که در انجا قندیلها آویخته و خروسی زرین بر بالای قندیلهای آویخته و فتیله در منقار نهاده و بجوف آن خروس پر از روغن ست و هر گاه که یکے از قنادیل بمیرد خروس از بالا فرود آید و آن قندیل را برافروزد و باز سر بر آرد و حکمت آن معلوم نیست تصویر آن این ست

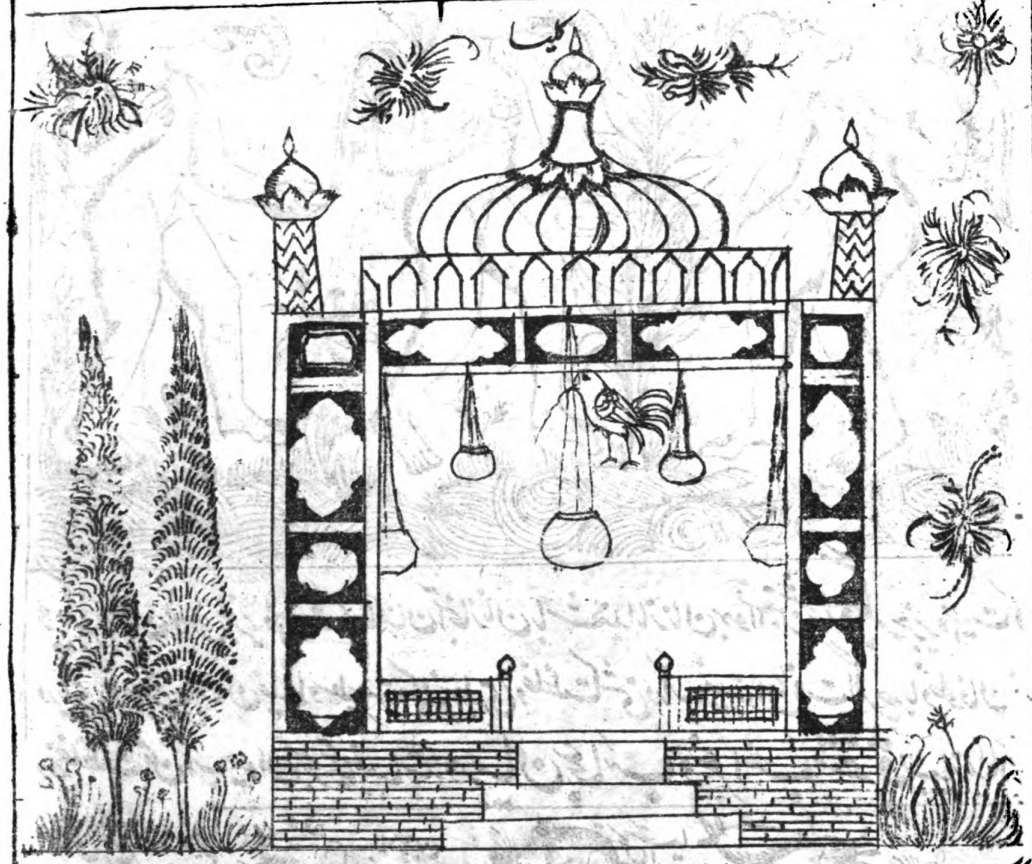

دیگر در بلاد یمن تمثالیست بصورت سواری هر سال چون ماههای حرام در آیند ازین تمثال آب شیرین بیرون آید و حوضهای خود را ازان آب پر سازند تا سال دیگر کفایت کند دیگر دریائی ست میان حضرموت و عمان چون تجران ازانجا بگذرند آوازی بشنوند که فلان بن فلان متاعی که داری قیمتش چندین هم ست چون بعمان در آیند کسی آن متاع را ازان قیمت بیشتر یا کمتر نخرند دیگر در بلاد هند قریه ایست و در انجا عمودیست آهنین و بر سر آن عمود مرغیست هم آهنین و در پیش آن عمود چشمه ایست چون روز عاشورا آید آن مرغ بامر باریتعالی بالها بکشاید و منقار خود ران چشمه در آورده اب را فرو برد بعد ازان آن عمود چندان آب بیرون آید که یکسال کفایت کند دیگر در بلاد هندوستان موضعیست که نوعی گوسپند باشد که افراشش دنبه باشد یکی بر موضع معده و یکی در سینه و دو بر کتف و دو بر ران تصویر آن بدین صورت ست



دیگر همدران نواحی جزیره ایست که ساکنان آنجا زنان باشند اما زنان بهوا آبستن شوند دیگر جزیره ایست که دریای آن جزیره چنان غلیظ و سطبرست که از سطبری و غلظت کشتی در آب نمیتوان رفت اگرچه باد طوفان وزد و از غلظت آن آب حیوان بحری نیز نمیباشد در بیان عجائب و غرائب متفرقه بسیارند اما آنچه

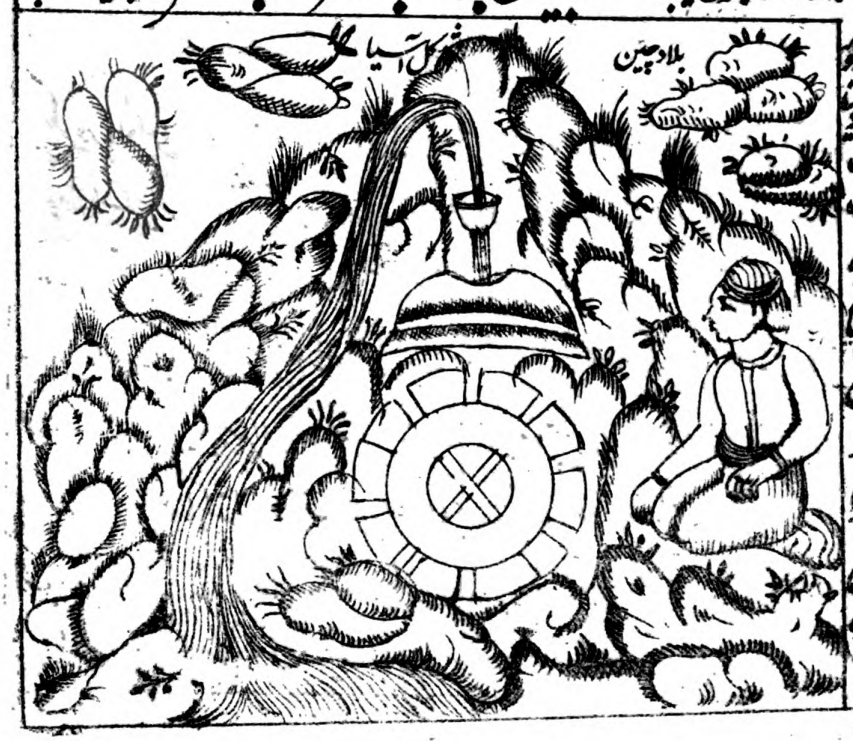

غرابتی بیشتر دارند مسطور میشوند دیگر در بلاد چین آسیائیست که سنگ زیرین میگردد و سنگ بالا همچنان ایستاده باشد و آرد که از آن آسیا بیرون می آید سبوس وی از آرد جدا باشد و هر سبوس از آرد جدا چنانچه بپختن احتیاجی نباشد و تصویر اینست

بعد از سالی دیگر کاروانی از ولایت خطا بهمدان رسید چون نظر شاه باهل کاروان افتاد رنگهای روی ایشان زرد و صفرائی دید گفت که مگر آب و هوای ولایت خطا باعث صفرا است که رنگ روی شما زرد و صفرا است اهل کاروان گفتند که بار سال صورتی عجیب و حالتی غریب در ولایت خطا حادث گشته که جمیع بهای آن ولایت باکاه مخلوط شده بود چون آبها خوردیم تمامی روی ما کاهی شده و حقیقت آن بر هیچکس ظاهر نشد شاه چون این سخن از ایشان استماع نمود او را یقین شد که مخرج این چاه ولایت خطا خواهد بود دیگر در بعضی از توابع مراغه چاهیست که کبوتران در ان چاه میباشند و مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتران امید میکنند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و بر و شنائی منتهی میشود و در انجا چاه های دیگر است که کمتر از ینجاه گز آب نمیرسند

در بیان عجائب و غرائب جزائر

جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و مرد در میان نبود و در انجا درختیست که چون آن زنان میوهٔ او بخورند بدختر آبستن شوند دیگر بهمدران نواحی جزیره ایست که در انجا نوعی از ناک است که در سه سال یک نوبت انگور بار آرد دیگر بهمدران نواحی جزیره ایست که از دریای آن ماهی در شب بیرون آید و آتشی از بینی او برفروزد که چراگاه آنجا روشن شود و دران ماهی علف میخورد تصویر آنست


ماهی علف خوار

دیگر جزیره ایست که آنرا اسطائیل گویند ساکنان آنجا همه پهن رویان اند و سخن نگویند و قرنفل سپید رنگ بسیار بود و خاصیت آن قرنفل آنست که هر که در جوانی آن قرنفل را بخورد موی او سفید نشود و هرگز پیر نشود و تجار بدانجا روند بی آنکه ملاقات میان ایشان واقع شود خرید و فروخت کنند باینطریق که تجار رخوت خود را بر لب دریا نهند و بروند باز تجار بیایند اگر بمدعای ایشان باشد فهو المراد والا باز روند و پهن رویان قرنفل دیگر اضافه کنند تا انگاه که تجار راضی شوند دیگر در یکی از جزائر قومی اند که بشکل انسان اند مگر آنکه بال دارند که بآن طیران کنند و سر ایشان بمانند سر اسپ و پهنای ایشان بمانند خرطوم فیل تصویر آن بدینصورت ست

تحفة الغرائب گوید که در طبریه نهریست که بر کنار آن قبر لقمان حکیم علیه الرحمة والغفران در انجاست و هر کس که آن قبر را چهل روز پیاپی زیارت کند حکیم شود تصویر آن بدین صورتست

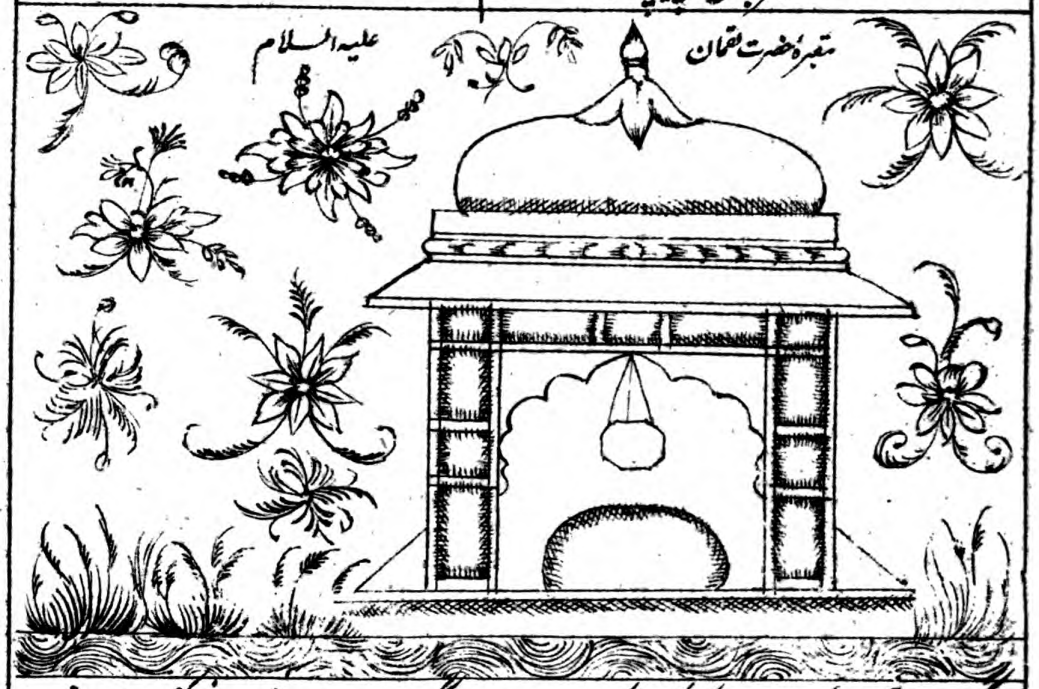

دیگر در نواحی آذربائجان نهریست که هر کس که پیاده بران نهر بگذرد دو پاے خود بر شکم زن باردار نهد وضع حمل برو آسان شود دیگر فرهان موضعیست در همدان و آنجا نهریست که انچه از مزروعات حاصل آید نمک شود و اگر مردم را از نمک منع کنند آب بر زمین فرو رود و نمک شود دیگر همدران جا نهریست بعرض بیست ذرع و عمق آن هشت ذرع و در هر موضعیکه آنرا مزید گویند بزمین فرو رود که اثرے ازان ظاهر نشود چون چهار فرسنگ ازان دور شود باز بروی زمین ظاهر شود **در بیان عجائب و غرائب آبار** در ولایت راه جان چاهیست که پایان آنرا برسنها امتحان کرده اند قعر آن معلوم نشده و ازان چاه لبالب آنقدر آب بیرون آید که مزروعات جمیع سیراب میشوند و طاحونه آنجاست که مردم بزیارت آن میروند دیگر در تحفة المشارق مسطورست که در یکی از کوههای عراق چاهیست که از قعر آن کسی آگاه نیست اما گاه بیگاه مردم با دف و چنگ بر سر آن جمع آیند و آغاز سرود کنند بعد ازان مردم ازان چاه آوازهاے رود و سرود بخوش آوازی بمرتبه شنوند که از غایت خوش آوازی مردم بیهوش شوند و حقیقت آن کسی را معلوم نشد دیگر در نواحی همدان چاهیست که پایان ندارد بادشاه همدان خواست که بقعر آن چاه وقوف یابد از دار و درخت و کاه ممالک همدان انچه بود تمامی دران چاه انداخت بهیچگونه اثرے ازان پدید نگشت

سه آسیا و آسیاخانه ۱۲

دیگر در عجائب المخلوقات مسطورست که ملک باب الابواب روزی بشکار دریا رفت و ماهی در غایت بزرگی
صید کرده از اندرون شکمش کنیزکی صاحب جمال برآمد تا پیراهن و شلواری تا زانوی هم از پوست دو دست
بر سر میزد و نوحه میکرد و بعد از زمانی که بمرد صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده والعهد علی الراوی
تصویر آن بدینصورتست



در بیان عجائب و غرائب انهار در طبریه رودی بغایت بزرگ و جاریست یک نیمهٔ آن آب
بغایت سرد و نیمهٔ دیگر بغایت گرم و بیکدیگر آمیخته نگردد و چون از حدود بیرون آید سرد شود دیگر در تحفة الغرائب
مسطورست که در زمین مکران رودیست که بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره بگذشتی قی کردی
دیگر در میان بصره و اهواز رودیست بغایت بزرگ که در انجا منارهٔ بغایت بلندست هر چند گاه آب رود بایستد
و باندازهٔ مناره بلند آوازها مانند آواز دهل و کوس برآید و باز روان شود و کسی حکمت آن ندانسته دیگر صاحب

دیگر در بعضے از دریا ماهی ست که او را سور گویند و با آدمی دوستی تمام دارد چنانکه با سفینه همراهی کند اگر حیوانی قصد کشتی کند او را دفع نماید و اگر کشتی غرق شود مردمان را بر پشت خود سوار کرده بسواحل میرساند تصویر اینست



دیگر در بعضے از بحار حیوانی ست قوی هیکل و در عجائب المخلوقات گوید که عظمت جثه او مرتبه ایست که گاه گاهی که در بحر



بمیرد و بر سواحل افتد
طول و عرض او تا دو
فرسنگ ست رنگش
بمانند رنگ پلنگ
و دو بال همچون ماهی
و گوشش بمانند
گوشهای فیل سپن دور
سرش و دو چشم هر یکی
مانند کاخی و بزرگ دش
شش مار هر مارے
بقدر منارے
نام آن حیوان تنین
است هر گاه که تنین
در بحر آید بحر در اضطراب
در آید تصویر آن
بدین صورت ست



دیگر آورده اند که سگ آبی خود را بگل آلوده بکنار دریا جائی که نهنگ میخوابد می آید و می افتد و چون بر ساحل آید
و بستور همود دهان خود بگشاید تا آن مرغ دهانش از کرم پاک کند سگ آبی فرصت یافته خود را
بدهان نهنگ اندازد و در ساعت اندرون تنگش پاره پاره کند و بخورد و بدر آید و نهنگ بمیرد تصویر آن اینست



دهان باز نگشاید و آن مرغ بسلامت از دهان وے بر آید و بپرد تصویر آن بدنیصورت ست

نهنگ

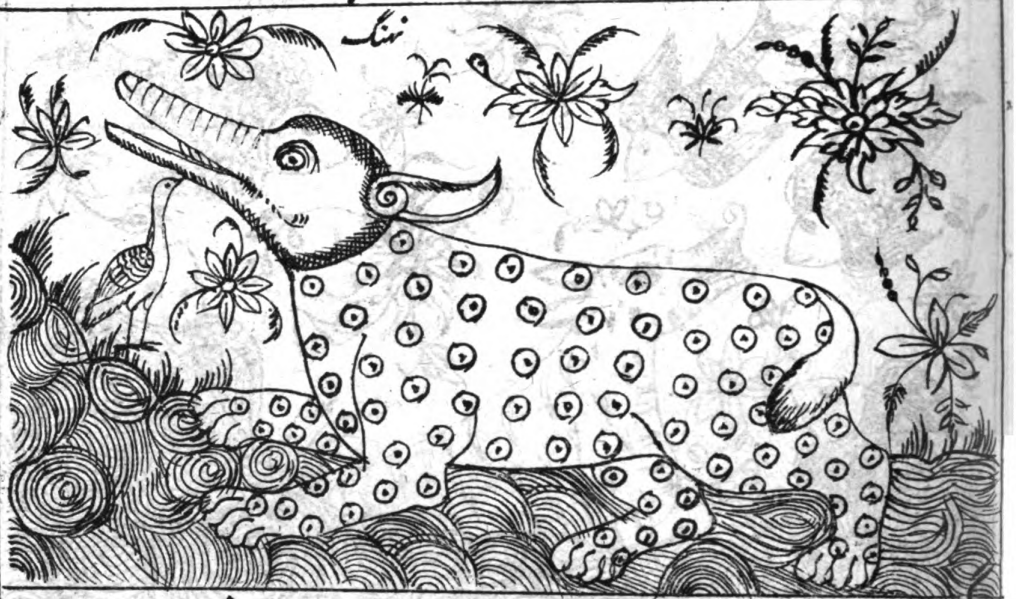

دیگر در بعضے از بحار ماهی میباشد که طول آن صد و بیست ذرع است و عرض فم او دوازده ارش ست
تصویر آن بدنیصورت ست

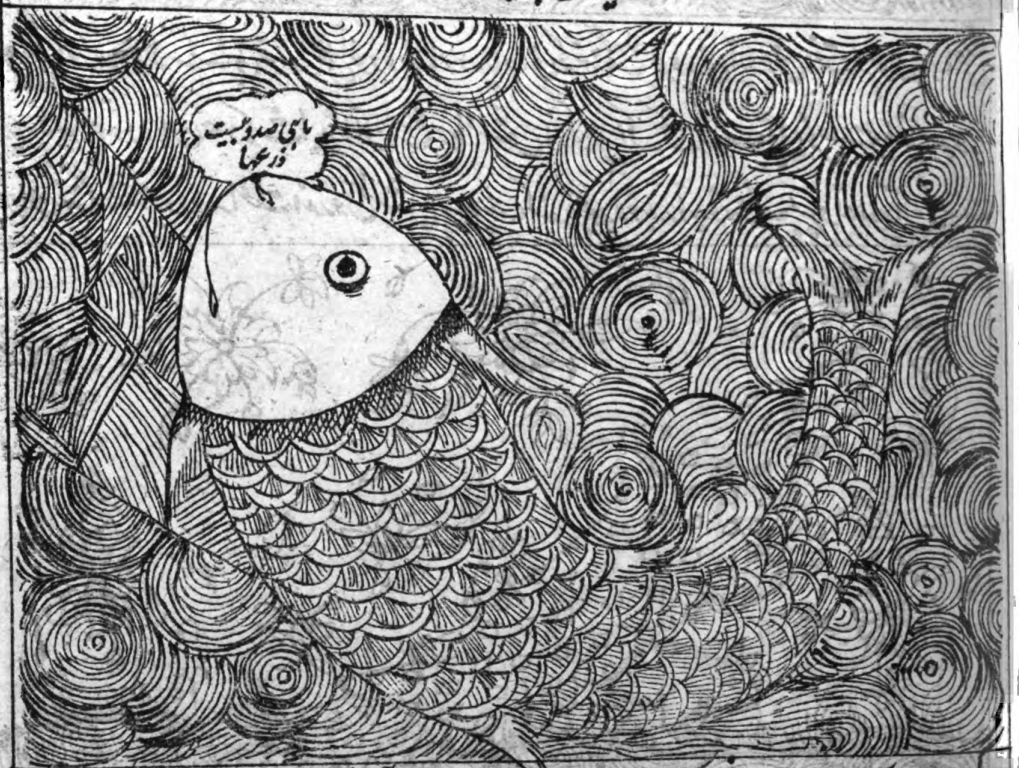

دیگر همدرین بحیره ماهی میباشد که مے پرد و چون در طیران مے آید خود را و ران حیوان بحری که بر سطح آب
دهان باز کرده میرساند و در دهانش در اید و آن حیوان ماهی را فرو میبرود تصویر آن بدنیصورت ست



دیگر آورده اند که روزے غواصے بدریائے فرو رفته بکسب خود مشغول شد درین اثنا یکی از مردم آبی یافت
او را اسیر ساخته از دریا آورد و خلائق از برای تماشا بر سر او جمع شدند اما زبان کسی نمی فهمید مردم فکر
کرده او را کدخدا کردند چون از و پسری بوجود آمد آن پسر بعد از بلوغ بلغت ابوین سخن میکرد انگاه مردم از وے
احوال مردم آبی استفسار کردند وی از پدر معلوم نموده بخلائق گفت که پدرم میگوید که مردم آبی مانند
مردم برّند مگر مردم آبی را دُم مانند حیوانات بر عقب میباشد اما عجب حالتی ست که مردم برّ را دم بر روی ست
یعنی ریش تصویر آن بدین صورت ست



دیگر گویند که تمساح جانوریست که در دریاها میباشد و در رود نیل و سند نیز باشد و بفارسی آنرا نهنگ گویند
و هیچ سلاحی بروی کار نکند و پیوسته در کمین شکارست چون شکار را بخورد گوشتی که در بن دندان بماند
در انجا کرم می افتد انگاه بر لب دریا آشفته وار بخوابد و دهن خود بکشاید بقدرت الهی مرغے بیاید
و در دهان وے در آید و آن کرمها از بن دندان نهنگ بر آرد و درین اثنا چون خواهد که دهان بر هم نهد
آن مرغ استخوانی را که چون سوزن بر سرش هست چنان بر کام نهنگ زند که از جانب دیگر بر آید نهنگ

دهان



دیگر بادشاه اندلس را باغیست که دران باغ نوعیست از درخت که میوه های آن درخت صورت مردان ست و بعضے بصورت زنان اگر زن پیر که حیض انقطاع یافته باشد یا مرد پیر ازان میوه بخورد در ساعت جوان تازه روی گردد و قوت جوانی یابد صورت اینست



در بیان عجائب و غرائب بحار کبار و حیوانات بحر چین که او را بحر هیر کند نیز گویند

عمق آن بمرتبه ایست که بجز باریتعالی کسے دیگر بقعر آن پے نبرد چنانچه گویند که روزے خضر نبی علیه السلام خواست تا قعر آن معلوم کند دران بحر فرو شد دران اثنا فرشته را دید که با حضرت خواجه گفت که کجا میروی خواجه جواب داد که میروم تا قعر این دریا معلوم نمایم فرشته گفت در زمان طوفان نوح علیه السلام کوهی درین دریا افتاده تا این زمان که مدت چهار هزار سال گذشته است هنوز بثلثے از قعر این دریا نرسیده حضرت خواجه این سخن را معلوم نمود از همانجا بازگشت تصویر آن اینست

دیگر در حدود بربر شهریست که اوراق بمثابه سنگریزه است که اگر آنرا در طعامی تعبیه کنند و بخوردن شخصی دهند
کر شود تا یکماه و در آن یکماه معالجه مفید نیفتد چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی آن خود بخود
زائل شود دیگر در بعضی از بلاد درختیست که اگر کدام شخص در زمستان سخت زیر آن بخواب رود از برودت آن
متضرر نمیگردد و اگر در وقت گرما زیر آن بخواب رود آنرا برودت آن متضرر میگردد و اگر آتش در تحت آن درخت
بیفروزند در ساعت باران ببارد و اگر تا ده روز آتش بر حال خود باشد باران منقطع گردد دیگر در بلاد مغون
درختیست بزرگ که آنرا بخوا گویند قریب هفتصد شاخ دارد که هر شاخ بمانند بهاریست و بر آن درخت صد هزار
مرغ آشیانه دارد چون آن مرغان بچگان خود را بپرانند و بر آن برسند بر شاخهای آن چندان پیخال
جمع گردد که آن شجر بی آنکه بادی وزد بخودی خود خویش را جنباند و پیخالها را میریزد و مردم آن نواحی
پیخالها را بجای هیزم بکار برند دیگر در حدود هندوستان درختیست که ثمرهٔ آن بعینه صورت انسان
دارد و حرکت میکند الا که سخن نمیگوید مگر از جهت تحرک برگهای آن درخت آواز واق واق باستماع می آید
آن درخت را واق واق گویند صورت آن اینست

درخت واق واق



دیگر در حدود غور درختیست که هر سال بعینه کژدم بار می آرد و هر که دست بر آن کژدم مینهد چون کژدم نیش میزند
صورت آن اینست

دیگر در شهر روز نوعی از تاک ست که یکسال انگور بر دهد و یکسال میوه دیگر که آنرا وداع گویند دیگر در بلاد
اندلس انگوری حاصل شود که خوشه آن بوزن پنجاه رطل میشود دیگر هم در ولایت آن درخت زیتون ست که
در هر سال آن درخت گل کند روز دیگر بسته شود و روز دیگر رسیده شود دیگر در ولایت خوارزم خربزه بی آب بود
چه در اوایل بهار بیخ ترانگبین را شق کنند و تخم خربزه دران شق نهند و بخاک بپوشند و آن تخم سبز شود و از
آب درخت خار آلب خورد تا خربزه پیدا شود در غایت حلاوت بود دیگر صاحب تحفة الغرائب گوید که از
بعضی تجار معتمد القول شنیدند که در بلاد ترک موضعیست که در انجا صنفی از جنوب زراعت کنند و در حوالی آن تخم


تصویر

گیاهها که نازکست
بکارند چون آن بمیوه
برسد پوست از و
دور شود بره از ان
ظاهر شود و از ان
گیاه بچرد چون گیاه
تمام شود قوت پیدا
کند و از ان موضع
بیرون آید او را همه
اعضا باشد الا دم
که نباشد تصویر اینست

دیگر در حوالی غور درختیست که هرگاه آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی یک شخص از مردم انجا طاسی
در دست بیامدی و بر درخت بید برآمدی و اهالی آن قریه پیش او جمع گشتندی بعد از ان آن شخص دست خود


درخت
طیور

بطاس زدی و گوش
بران داشتی و از حوادث
آن خبر دادی و جمله
موافق افتادی
دیگر در تیه بنی اسرائیل
دو درخت ست که
اوراق آن طیور میشوند
و اینحال تا چهل روز امتداد
مییابد بعد از ان منقطع
میشود تصویر اینست

دیگر در بلاد اصطخر نوعی از سیب ست که یک نصف آن شیرین ست و یک نصف ترش دیگر در قریهٔ بیضا نوعی از سیب ست که دور آن دو شتر ست دیگر در قریهٔ ناصره درخت ترنجی ست که ثمرهٔ آن بصورت زنی باشد که او را دو دست و دو پستان و دو پای و موضع فرج او مفتوح باشد تصویر آن بدین صورت ست



دیگر در هرات که جانب مغربست هر سال که درخت عسر اکل کند زنان دیار را شهوت غالب گردد چنانچه تعرض بمردان رسانند و بهر سال آن حالت پیدا شود دیگر در ولایت بصره در وقت خرما غراب بسیار بر درختان جمع شوند چنانچه سیاه شوند و بیک دانه خرما را ضرر نمیرساند چون خرما بریده شود در پای درختان زمین بکاوند و حسف که ریخته است پیدا کنند و می خورند تصویر آن بدین صورتست

خرما رومی ۱۲



درختیست که طوطیان بر سر آن آشیانه کنند اگر کسی تیغ بران درخت زند در ساعت خون روان شود انیست



دیگر همدران حدود درختیست که اگر کسی برگ آنرا بکند خون از دماغش روان شود و اگر چوب بر آتش نهند نسوزد دیگر در بلاد هند درختیست که آنرا انار عواکش گویند هر میوه که از طرف شرقی برآید بغایت شیرین بود و هر انار یکه از جانب غربی برآرد ترش بود و در حدود مصر گیاهیست که بطریق فتیله چون چراغ آنرا روشن سازند چون شمع بسوزد دیگر در ولایت حضرموت در قدیم الایام ظرف سفالین یافته بودند در زیر زمین و در آن خوشه گندم بود بوزن یک من هر دانه چند بیضهٔ مرغی دیگر در سراندیب نوعی از گندم ست که در یک غلاف ازان دو دانه باشد دیگر در بلاد مین درختیست که در ماههای حرام ازان آب بیرون می آید چندانکه همه حیوانات ازان آب برگیرند چون ماههای حرام بگذرد آب منقطع گردد



دیگر در بلاد مصر خربزه بغایت شیرین بود و بزرگی آن بمثابه ایست که یک شتر قوی طاقت دو خربزه برندارد تصویر آن اینست

دیگر در تاریخ فرغانی منقولست که در صعدیهٔ مطر طائریکه همچون آدمی لحیه و غبغب داشت و رویش نیز چون روے آدمی بود و در عظم جثه بغایت و پرهایش بچند رنگ ملون بود و آن مرغ را عنقا می گفتند و شبه اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز بالله بن معز اسمعیلی آوردند تصویر آن بدین صورت تست



در بیان عجائب و غرائب و اشجار در بادیه نزدیک شام درختیست ببالا مانند درخت تودری بزرگ چون شب در آید برگهاے آن درخت از سر شاخهای چون چراغ افروخته شود و روشنائی دهد و در شبهاے تاریک روشن نماید اگر دست بران برگها مالند نسوزاند اگر برگ از درخت باز کنند روشنائی ندهد دیگر در طبرستان چوبیست که آنرا بزبان طبری ممیرز خوانند و شبهاے تاریک آنرا بجای چراغ بسوزانند دیگر در هندوستان گیاهیست هرگاه آدمی دست بنزدیک آن برد خود را بزمین چسپاند چون دست بزیر برد تا بگیرد باز خود بالا کشد و حکماے هند آنرا گیاه مردم گریز خوانند دیگر در هندوستان



دیگر در بعضی کتب مسطور ست که در جزائر هند مرغیست ققنس نام که عمرش بهزار سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور



در یکی از صحاری هیزم بسیار جمع نموده بر فقدان عمر اندک حسرت بسیار خورد و بنیاد نوحه و زاری و تعزیت و سوگواری مینماید و سائر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته همچو پروانه بر گرد سر آن یگانه میگردند و او درین اثنا اجنحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را برهم زند و از بال او آتشی جسته در هیزم می افتد و او با هیزم تمام سوخته خاکستر میشود و از خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید و او نیز بدستور آبا و اجداد تعیش می نماید

تصویر اینست

دیگر در کوه نور مرغیست خرد حریص وزر و سیم را بسیار دوست میدارد و بشهرها در آید و هر جا که زری یابد یا حلیه سیمین و زرین میرباید بآشیانهٔ خود میبرد و در خس و خاشاک پنهان میکند و بسیاری از مردم آشیانهٔ اورا زیر و زبر کرده زر و نقره میابند دیگر در ولایت بربر مرغانی اند خرد که ایشان را باوفا گویند و مردم ایشانرا نگاهدارند و هر صباحی ایشان را در صحرا رها کنند و یکی از ایشان در قفس نگاهدارند و آن مرغان تا شب در صحرا بچیدن دانه مشغول باشند چون شب شود جمله بخانهٔ صاحب خویش در آیند از نجهت ایشانرا مرغان باوفا گویند دیگر در عجائب الدنیا مسطورست که چون عقاب بچه را از بیضه بیرون آورد اورا در صحرا بگذارد و خود بپرواز آید و فانس نام مرغی دیگرست او تعهد و پرورش بچگان عقاب کند تا که بچگان عقاب بپرواز آیند عجب تر آنکه چون مرغ فانس پیر شود از پریدن باز ماند بچگان مذکور آنچه صید کنند نزد فانس آرند و او را پرورش دهند تا که او زنده باشد تعهد او نمایند دیگر در حدود ترکستان مرغیست که او را ابو هارون گویند و در خوش آوازی مشهورست و تمام شب تا روز نخسبد و نغمه های بس دلنواز میکند تا بحدیکه بسیار کس صف گردان بسته باشند که در وقت شنیدن آواز آن بگریند چون آواز مرغ بگوش رسد بی اختیار و گریه و نوحه در آیند و جامه بر تن خود میدرند تصویر آن بر فرد اول ست دیگر در ولایت بربر مرغیست که در سالی که غله گران خواهد شد بانگ کند مردم دانند که درین سال غله گران شود و در سالیکه غله ارزان شود بنوعی دیگر بانگ کند که مردم آگاه شوند که درین سال البته نرخ ارزان خواهد شد دیگر در بعضی از جزائر هند و چین مرغیست که آنرا رخ گویند عظم جثهٔ او بمثابه ایست که فیل را بمنقار خود ربوده بر هوا طیران مینماید گویند که کشتی در حد و جزیره از جزائر چین او فتاده اهل کشتی جهت طلب آب از کشتی فرود آمدند در اثنای آن گنبدی بزرگ از دور بدیدند که میدرخشید همه بدانجا شتافتند دیدند که بیضهٔ رخ بود طول و عرض آن بیش از صد گز بود ناگاه دست بسنگ بردند و بیضه را چندان کوفتند که شکسته شد چوزه بیرون آمد همچو کوهی بر ما مون افتاد ناگاه آن مردان بکشتی در آمدند ناگاه رخ چون بلائی عظیم پدید آمد کوه پاره در چنگ داشت تا بر سر اهل کشتی زند چون اهل کشتی آنچنان بلائی دیدند بحضرت عزوجل نالیدند و تخلص خواستند آن مرغ محاذی اهل کشتی در رسید کوه پاره فرو گذاشت درین اثنا بادی سخت در وزیدن آمد آن کشتی را از جای خود بربود آن کوه پاره بر دریا افتاد و کشتی سلامت از انجا که یکماه مطلق راه داشت بانجا رسیده بود و تلاطم که از افتادن آن کوه پاره در دریا شد بدانجا نرسید

دیگر در حدود مصر در بیابانهای آن مرغیست که آنرا باغیس گویند و سی دنبال دارد و هر سال سی بچه آرد و بپرورد و کار او آنکه گاه گاه کمین کرده آدمی را یا حیوانی از حیوانات صغار و کبار که در یابد شکار کند

تصویر آن بدین صورتست



دیگر در ولایت زنج طیریست که بر درخت کافور بیضه مینهد و هرگاه که مار قصد بیضه کند بیضهٔ خود را چنان چشم



مار میزند که هر دو دیده اش از حدقه بیرون می افتد و بیضه بیشک نمی شکند و هرگاه بچهٔ او از بیضه بیرون میکند و مادر پوست بیضه بر گرد ولد خود مینهد و مار بواسطهٔ خوف بیضه قصد بچه نمیتواند کرد تصویر اینست

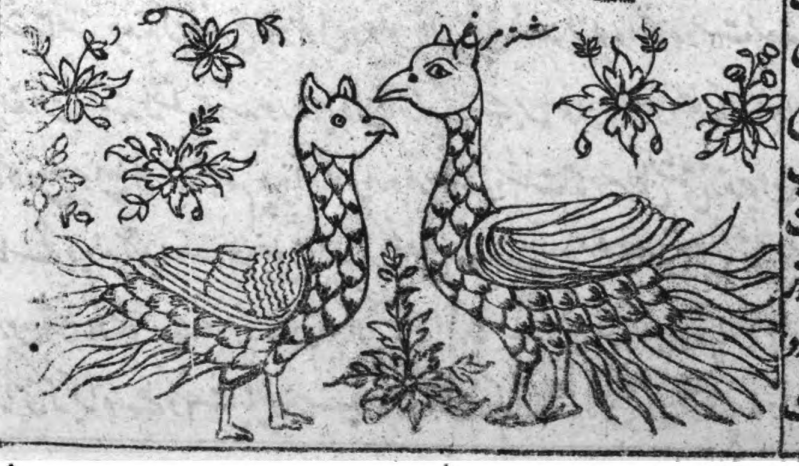

دیگر آورده اند که چون شتر مرغ با مادهٔ خود جفتی گیرد ماده منی را از جانب گوش میستاند و در وقت بیضه نهادن بیضه را از جانب دهن بر می آرد تصویر آن اینست

روضهٔ منبر که حضرت امام حسین علیه السلام

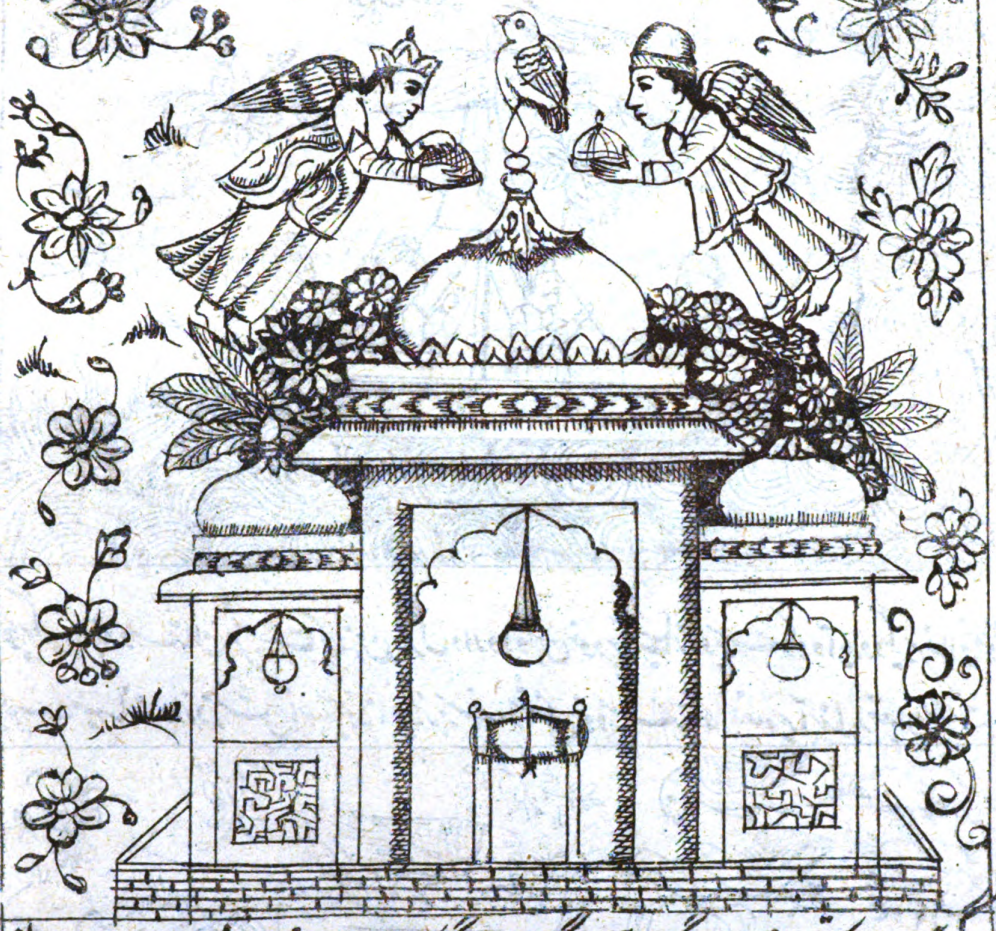

و یکی آورده اند که قمری نر یا ماده اگر بمیرد آن دیگر جفت دیگر نکند تا زنده باشد و یکی در بعضی از دیار مرغابی اند که ایشان را خوزان گویند در عظم جثه برابر فیل اند و گاه گاه بسواحل آیند و آدمی یا غیر آن از حیوانات صغار و کبار شکار کنند و بپرواز در آیند تصویر آنها بدین صورت

خوزان



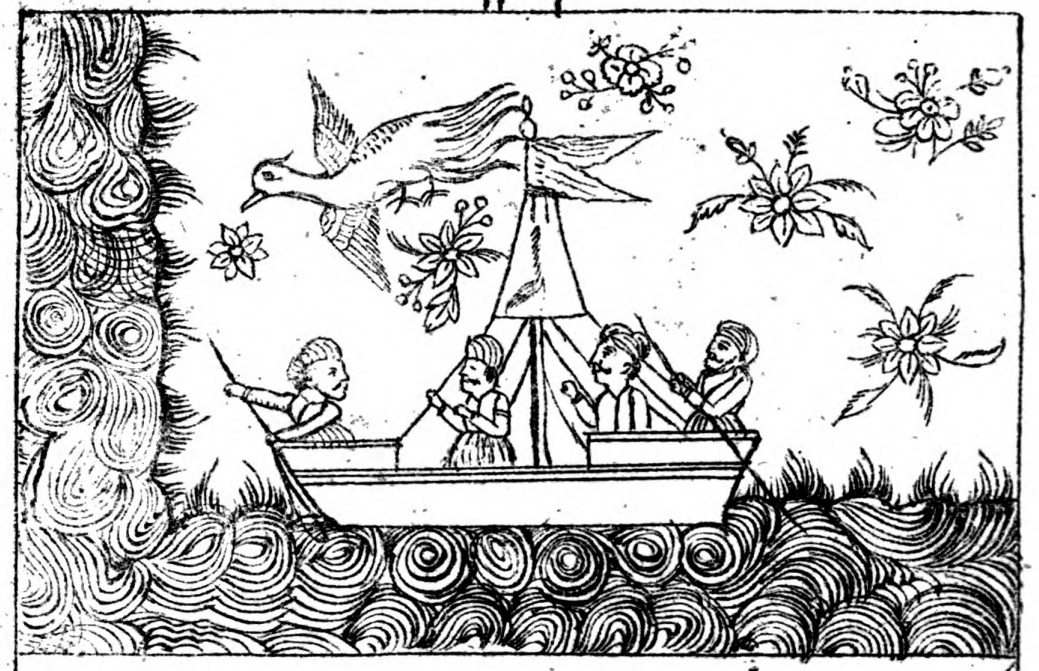

دیگر در ہندوستان مرغیست کہ دہن بزرگ دارد و دہن خود پر آب سازد و بر سر کوہ آید و دیگر مرغان خود را بوے میرسانند و از دہنش آب میخورند و باز بر سر شغل خود میرود تصویر آنہا بدین صورتست



دیگر در حدود مغرب مرغیست کہ آنرا قارون گویند ہمراہ کشتی طیران نماید و اگر بمحل خوف رسد یا بجائے کہ حیوانے ضرر بدان خواہد رسانید یک نوبت بانگ میکند و ملاحان دانستہ لنگری اندازند و بدفع آن میشوند دیگر در حدود حرم و منا مرغیست کہ در روز نوروز بآبادانے آید و مردم آنجا استدلال کنند کہ درین سال قحط واقع میشود و در ولایت بابل نیز از جنس مرغے پیدا میشود دیگر در عجائب المخلوقات عربی مسطورست کہ طیرے ہر سال در روز عاشورہ علی الصباح در مشہد مقدس امام حسین رضی اللہ عنہ می آید و تا ہنگام غروب نوحہ میکند و بعد ازان بے پرد تا سال دیگر تصویر آن بدین صورتست

مردم در آن نشسته در دریا آیند و دیگر در استرآباد صنفی از مرغ اند مثل فاخته و کوست در ایام بهار ظاهر شود و صنفی از عصافیر تابع او باشد یک عصفور بجهت او دانه و غذا آورد چون آخر روز شود آن عصفور را بخورد روز دیگر دیگرے بیاید با و نیز همان پیش آرد و ازان غائب شود تا سال دیگر و دیگر در ولایت غور صنفی از مرغست که آنرا سمندر گویند مشابه موش ست اگر در آتش در آید او را نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاکیزه تر گردد گویند دستاری از پر سمندر بسبیل تحفه بجهت حضرت جهانگیر بادشاه آورده بودند که هرگاه که چرکین شدے در آتش انداختے پاکیزه تر شدے تصویر آن بدنیصورتست



و دیگر در بلاد بلغار صنفی از مرغ ست که نصف منقار او بجانب یمین مائل ست و نصف منقار او بجانب یسار مانند لام الف و در وقت اکل بر هم منطبق باشد و بیضهٔ او را بر برف نهد بگداز د تصویر آن بدنیصورتست



و دیگر در جزیرهٔ سقلاط طیرے باشد که هرگاه که راه بر اهل کشتی گم شده میشود آن مرغے آید و در پیش کشتی میپرد و ملاحان کشتی در عقب او میرانند تا براه مستقیم رسند تصویر اینست

دیگر در حدود دبکر روباهے میباشد کہ از درختے بدرختے مے پرد ہر مرغیکہ از گوشت او تناول کند بقدرت کاملہ باریتعالے از ان رنج شفا یابد تصویر ایست



دیگر در حدود مغرب حیوانی ست مشابہ گربہ کہ از نافش مشک بمشام میرسد صورت آن بدینصورت ست

حیوان گربہ شکل

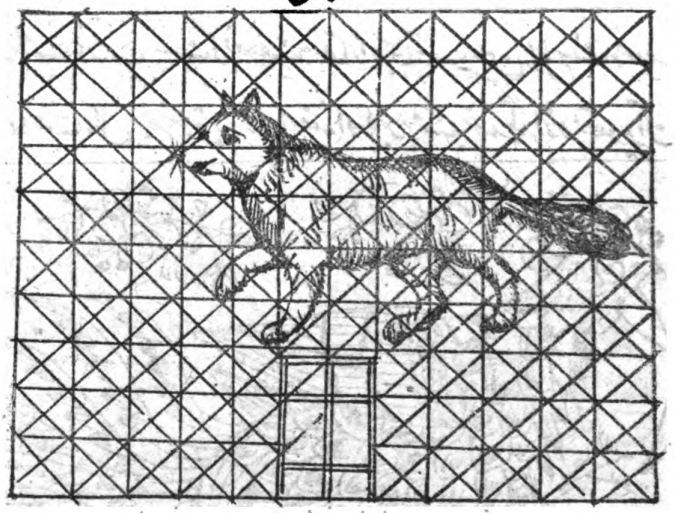

دیگر در بیان عجائب وغرائب طیور در حوالی طیقر کہ از بلاد ہندست صنفی از طیور ست در ہر خانہ کہ آن مرغ باشد اگر طعام مسموم در آوند کنند آب از چشم او روان گردد و آن بہ بندد و سنگ شود و اگر آن سنگ را بسایند و بر جراحت بمالند بہ شود در غیر این موضع مرغ نباشد دیگر در بعضے از مواضع ہند کہ آنرا بروقین گویند مرغے باشد چون در جزائر میر دنصف مقدار او منزلہ کشتی باشد



دیگر از ارسطاطالیس حکیم منقول است که در فضای مغرب موضعیست که کنساس در انجا میروید
مثل نباتات و این صورت از قدرت حضرت عزشانه بدیع نیست دیگر در کتاب طبائع الحیوان
مسطورست که مارے میباشد که بے واسطهٔ بیضه تولید ولد میکند دیگر بادشاه سنجاب
از برای فوج سامانے اسپی فرستاده بود که دو پر داشت و دو پاے و بآن دو پر طیران میکرد
تصویر انیست



شاخ او ببرند صورت حیوانات مثل فرس و بقر و غیر ذلک از انجا بیرون آید تصویر آن بدینصورت

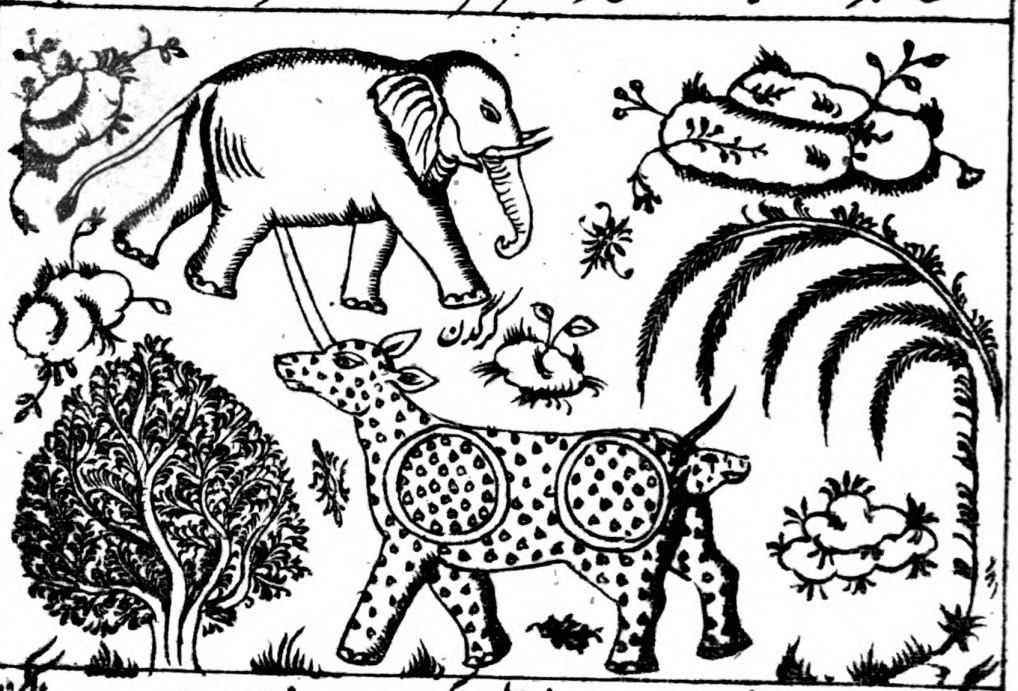

دیگر در بعضے بیابانها جانوریست نام او دشق لیکن بصورت انسان ست و در راهها کمین کرده
می نشیند اگر آدمی را دریابد او را هلاک میسازد دیگر سراج خادم گوید که در مصر مهمان یکے شدم
میزبان از جهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازے شنیدم که یکی میگفت من برادر توام در اسلام
مرا از قیدے که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکے را دیدم که بپائے آویخته بودند مرا بروے
رحم آمد ویرا رها کردم چون صاحب بیت بخانه آمد آن شخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما کجا شد
گفت مهمان او را رها کرد میزبان با من گفت که چرا چنین کردی چه آنکس از جملهٔ نسناس بود ما ایشان را
صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند
تو فردا همراه ما بیا تا بشکار ایشان رویم روز دیگر همراه میزبان بیرون رفتم تا بآن مقام رسیدیم میزبان
دو سگ شکاری را بگشاد و نسناس گرفتار آمد ایشان را بریان کرده خوردیم گوشت ایشان
بغایت لذیذ بود دیگر در عجائب الدنیا مسطورست که در حدود چین جانوریست بصورت آدمے
که هیچ تفاوت نیست و در بیشه ها بسر برند و از درختے
بدرختے مے جهند و میوه میخورند
تصویر آن بدینصورتست

در بیان عجائب و غرائب حیوانات بر در ولایت تبت جانوریست که او را ازاحه گویند

عظیم جثه اش بمرتبه ایست که دور کاسه چشم او قریب یک فرسنگ باشد و دیگر اعضا و جثه اش بدین قیاس
میتوان کرد درینجهان عظیم تر از وی حیوانی نیست هر حیوانی را که چشم بران حیوان جبال مثال افتد
فی الحال بمیرد و عجب تر آنکه اگر چشم او بر حیوانات دیگر می افتد بر عکس آن خود می میرد و حقیقت آن
جز علام الغیوب کس نمیداند دیگر در بلاد حبشه حیوانی ست که آنرا زرافه گویند سر او چون سر شتر ست و شاخ او
چون شاخ گاو ست و پوست او چون پوست پلنگ و سم او چون سم آهو و گردن و دو دست او دراز ست
و دو پای او کوتاه چنین گویند که کفتار با شتر جمع شود پس حیوانی از آن متولد شود بعضی اعضا مشابه کفتار
و بعضی اعضای او مشابه شتر چون این حیوان مذکور با گاو دشتی جمع گردد حیوانی متولد شود که آنرا زرافه گویند

صورت آن اینست

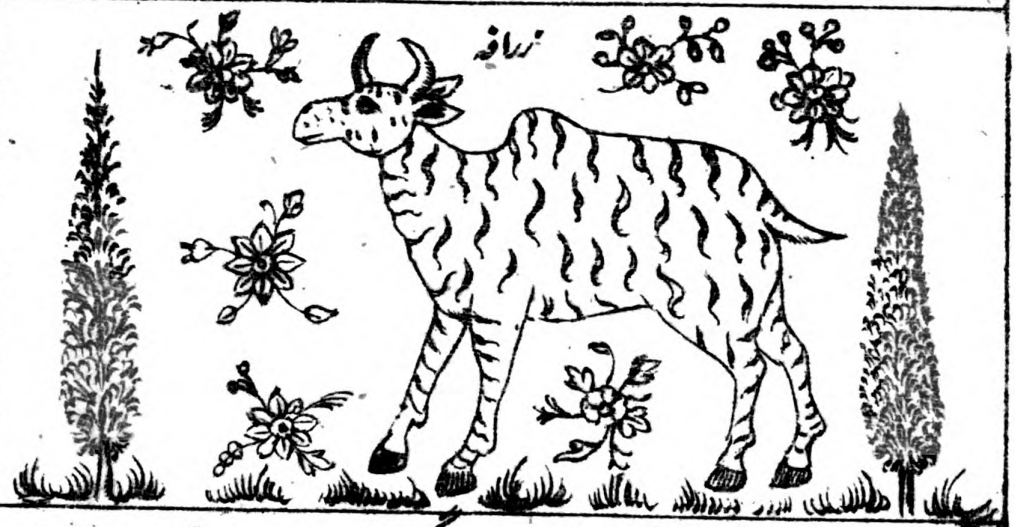

دیگر در ولایت مغرب حیوانی ست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی تولد نماید تا وقت غروب
مادر زنده باشد بعد از آن بمیرد و در روز دیگر بوقت معهود ازین نو رسیده ولدی متولد گردد و مادر بهنگام
غروب بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن حیوان بدین دستور باشد دیگر در بعضی ولایات جانوریست
کرگدن نام قوتش بمرتبه ایست که فیل را بر شاخ خود بردارد و هلاک گرداند و گاهی که حامله گردد حمل در بطن او
چهار سال بماند بعد ازین سر از فرج او بیرون کند و گیاه میچرد و چندگاه بر همان دستور باشد تا قوت گیرد
و چون از فرج او بیرون آید بالهام ربانی از مادر خود بگریزد زیرا که مادر نسبت با و در غایت مهربانی باشد
اگر نگریزد مادرش بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان بلیسد که پوست او فرو ریزد و گویند چون



دیگر در ولایت بابل حاکمی بود که هر روز بر کنار آبی چشمه دیوان مظلم میداشته چون متخاصمان نزد او می آمدند او منصف
که پای در آب نهید آنکس که حق بجانب او بود پایش در آب فرو نمیرفت و آن دیگر را حال برعکس واقع میشد
دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در ره باش چشمه ایست که در روز یکه آسمان بی غیم باشد دران چشمه اصلا
آب نبود و در روز یکه ابر بود پر آب شود دیگر در بعضی اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین
افشانند که گرد دمان بسیار بود گرد دمان از سوراخها بیرون آمده بر آنجا جمع آیند و مردم آنچه گشته از شر عقارب
ایمن شوند در عجائب عیون بر همین قدر اختصار افتاد تصویر آنها بدینصورت



این سخن آهسته آهسته بپادشاه رسید نصفی ازان زر از پسر گرفت پسر ازان شهر بیرون رفته بشهرے دیگر
قوطن اختیار کرد و آن دختر معشوق آن پسر همچنان هر شب از آب برآمدے و بجایگاه آن پسر نشستے و گریستے
جوانان دیگر را بران دختر طمع افتاده خود را بر و عرض کردند دختر ماه پیکر هیچ کس ازان جوانان نگاه هم نکرد

تصویر آن بدینصورت است



دیگر در سه فرسنگے قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم یخ بندد و روزی که خنک بود یخ کمتر باشد
و چون یخ در شهر نماند از انجا آورند در حدود دبابل شهریست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از ایالی
ایشان چیزے مقرر کرده که در سال بدهند اگر وجه مقرری را میدهند آب در جویهای ایشان میرود
والا انقطاع مے یابد و دیگر در زمین قوم عاد بطلسم منارے از مس و سوار ساخته اند چون ماههای
حرام در آید آب ازان روان شود و چون ایام منقضی گردد باز ایستد و پیوسته حال بر همین وال باشد

دیگر در دیار بکر چشمه ایست و بر سر چشمه سنگی بر صورت مردی ایستاده تا که آن صورت ایستاده باشد آب چشمه جاریست و چون آنصورت بیندازند آب چشمه منقطع گردد و باز چون آن صورت را بر پای کنند باز آب چشمه جاری شود دیگر در یکی از کوههای نیشاپور چشمه ایست که دور آن یک فرسنگ آورده اند که یکروز شیخ ابوالقاسم کرّه گانی بر مادیانی سوار بر سر آن چشمه رسید و مادیان را بر بن درختی بسته خود بنماز و مناجات مشغول شد درین اثنا اسپی از میان چشمه برآمد و بر مادیان مذکور جسته باز بچشمه درآمد و مادیان بعد از انقضای مدت یکسال کرّه آورد نادر الصورت که شبیه و نظیر نداشت چون شیخ مذکور چنین کرّه دید طمعش بحرکت آمد بار دیگر مادیان را بر سر چشمهٔ مذکور آورده همانجا بست و خود بر سر چشمهٔ مذکور منتظر نشسته باز همان اسپ از آن چشمه برآمده کرّهٔ مذکور را در پیش انداخته همراه خویش بچشمه برد چون شیخ آن حال را بدید مضطرب شده بر سر چشمه آمد کرّه را آواز کردن گرفت ازین جهت شیخ مذکور بکرّه گانی مشهور شد تصویر آن بدین صورتست



دیگر در حدود طالقیه چشمه ایست که وسعت دور آن دو فرسنگ ست و مردم آبی در آن چشمه بازی و رقاصی کنند و چون کسی را ازین مردم به بینند بگریزند و در آب درآیند گویند دختر پری پیکر ماه روئی از مردم آبی عاشق پسری گشت که در شهر طالقیه مسکن داشت و بعشق آن پسر هر شب از آب برآمدی و سرود عاشقانه میگفتی و میگریستی تا آخر روزی جهت آن پسر قنطاری از زر پر کرده آورد و بآن پسر داد

آن سال یک قطرهٔ باران نبارد دیگر در نواحی دامغان چشمه ایست که اگر از آن چشمه آب بردارند و مقداری
از سر چشمه دورتر برند سنگ شود دیگر در ولایت حضرموت چشمه ایست که آنرا ماء الخنوث گویند هر که از آن آب
بخورد مخنث گردد دیگر در ولایت مصر حوضیست که در سنگ بریده اند و چشمه ایست قریب بآن حوض که آب
این چشمه بدان حوض در آید چون حائض و جنب دست بدان آب کنند چشمه بایستد آب حوض بدبوی شود
و چون آب حوض را بیرون ریزند و پاک سازند دیگر بار آب چشمه عود کند دیگر در حوالی بیت المقدس چشمه ایست
که اگر نجاست دران اندازند آب جوش کند و بسیار شود و در عقب آنکس روان گردد اگر باو رسد او را هلاک
کند دیگر در نواحی غزنین چشمه ایست که اگر نجاست دران افتد باران ببارد تا آن نجاست را بیرون نیارند
نایستد دیگر در نواحی تمغاج دو چشمه ایست یکی شیرین و دیگر شور و هر دو در یک موضع جمع میشوند و چون از آن موضع
بیرون آیند باز دو جوی شوند یکی شیرین و دیگر شور و حکمت آن معلوم نیست دیگر در ولایت عندیان چشمه ایست
که چون آب را در سبو کنند در ساعت سنگ شود و اگر باز بچشمه ریزند آب صافی شود دیگر در حدود بدخشان چشمه ایست
که اگر کسی در چشمه در آید آب چشمه آنکس را بزور تمام بیرون اندازد و جهت آزمودن شخصی باروانی که پانصد من گندم
دران بود در چشمه انداخت چشمه آن بار دانرا بزور تمام بیرون انداخت دیگر در حدود ترکستان سنگیست بر صورت مردی که
دست بر دهان دارد یکدو سال که آسمان باران نبارد خشک سالی و قحط برخیزد اهل آن دیار جمع شده سوی آن صورت آیند بعضی



روی نیاز بر زمین نهند
و بعضی نماز و مناجات
کنند و دست و پای مهتر را
بصد خواری بسته پیش
آن صورت بیفگنند و بگویند
ای صورت اینکه آورده ایم
مهتر ماست پیش تو این را
قربان میکنیم از برای آنکه
ما را آب روان بدهی
چون نوع زاریها کنند
آن صورت دست از دهان
بردارد بقدرت کامله از
دهان آن صورت از هر سوی
جوئی روان شود و زراعتها

دیگر در حوالی ترمذ سنگیست که چون مردی بر سر آن سنگ بخواب رود چون بیدار شود احتیاجش بآب افتد
چون بخورد نامرد شود دیگر در حوالی مصر سنگیست که چون کسی آن سنگ را از دست گیرد فی الحال قی شود
تا که آن سنگ از دست بیندازد دیگر در یکی از فضای بلخ سنگیست بقدر یک سوار چون مردمان بیایند
و از دو جانب سنگ نشینند آن سنگ غریدن آغاز کند چنانچه گر مردان یک فریاد و افغان کنند بلکه
نقاره نیز اگر نوازند مردمان جانب دیگر آواز نشنوند دیگر در هندوستان سنگیست که آواز او چون آواز
جرس ست آن سنگ را سنگ عقاب گویند خاصیت آن سنگ آنست که اگر کسی او را در دهان گیرد
در سخن بر دشمن غالب گردد دیگر در حدود چین رهیست که گاه از آسمان سنگ میبارد بوزن یک من و
نیم من مردمان آن ده خانه ها در زمین سنگ ترتیب نموده اند چون وقت باریدن سنگ شود در آن
خانه ها پنهان شوند دیگر در نهاوند سنگیست بزرگ چون کسی را غایبی یا مرضی باشد یا از و چیزی دزدیده شود
نزدیک آن سنگ رفته بخواب رود احوال هر یک بخواب بیند چنانچه هست تصویر آن بدین صورتست



دیگر در حدود مصر سنگیست که چون او را بسرکه اندازی در اضطراب آید و خود را از سرکه بیرون اندازد
و نام آن مبغض الخل ست **در بیان عجائب و غرائب عیون** در نواحی آذربایجان چشمه ایست
آب صافی از آن بیرون می آید و چون کسی را خشت سنگی باید قالب خشت را آنجا برد و آب در قالب میکند
خشت سنگی میگردد دیگر در حدود چین مابین کوهی موضعیست هر گاه که آب در آبدان کم شود اسپی
در میان آبدان آرند و خود گرداگرد آبدان نشینند و نگذارند که اسپ از آبدان برآید فی الحال ابر پیدا شود
و چندان باران ببارد که آبدان پر شود بعد از آن اسپ را برآورند و همان جا بکشند و گوشت او ریزه ریزه کنند
و بر سر کوه نهند مرغان آنجا خورند و هر سال این طریق بجا آرند چنانچه اگر در سالی اسپ بآب آن نیندازند

سنگ خوش نما



دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که آنرا ببیند بخندد بحدیکه هلاک شود و مقیمان ازین ایمن اند
دیگر موضعیست نامش عین جاره و دران نزدیکی سنگیست قائم چون آن سنگ را بیندازند اهل زمان آن موضع
از زیادتی شهوت دیوانه شوند و از خانه ها بیرون آیند و از مردم طلب شهوت کنند تا آن زمان که سنگ را قائم کنند
دیگر در قرب سنگیست طولانی الشکل هرگاه که محتاج باران شوند آن سنگ را بیندازند باران ببارد و چون آنرا باز ایستاده
کنند باران بایستد دیگر در ولایت یکساس صنفی از سنگ ست که در آب اندازد باران آید دیگر در عجائب الدنیا
آورده که سنگیست که نقره را از مسافت دو گز جذب کند مانند سنگ مقناطیس که آهن را جذب میکند دیگر
گوهریکه آنرا شاه گوهران میگویند اگر کسی او را بر سن باریک بسته بدریا اندازد و هر کجا که گوهریست در دریا جذب می کند
و آن کس بعد از ساعتی آن شاه گوهران را بیرون میکشد گوهران دیگر نیز باو چسپیده باشند تصویر آن اینست

تصویر شاه گوهران



دیگر کوهیست که هر مرغی که ببالای آن کوه طیران نماید فی الحال بمیرد دیگر هم دران جا کوهیست که چون سنگهای آنرا بهم سایند باران شود تصویر آن اینست



دیگر در ولایت فرغانه کوهیست که سنگ آنجا چون هیزم میسوزد در یکی از کوههای بصره غاریست که زبانهٔ آتش ازان غار بیرون می آید و شعلهٔ آن آتش استخوانهای آدمی بیرون می اندازد و پیوسته چنین ست حقیقت آن کس نمیداند دیگر در یکی از کوهها اندر آب درهٔ تنگی ست که رهگذر مردم آنجاست اگر کسی در وقت گذشتن آوازی کند یا سخنی گوید در ساعت بادی سخت در وزیدن آید چنانچه آن مردم را بیندازد و رختش را برباید بنابرین چون مردم بدان کوه رسند هیچ سخن نگویند و دم نزنند بعضی از غرائب جبال در ذکر تعداد آن مسطور گشته مکرر نگردانید

در بیان غرائب و عجائب جبال

در حدود مغرب حق تعالی از سنگ آفریده است که مطلقاً صورت و هیأت موش دارد و دران نواحی گربه نمیباشد آن سنگ را بجای گربه بخانه میبرند موش گرد آن سنگ جمع میشوند و قطعاً از وی نمی گریزند و آن جماعت موشان را میگیرند و میکشند و گویند آن سنگ جاذب موشانست تصویر آن بدین صورت ست

دیگر در حدود بصره کوهیست که مردم آنجا گل آن کوه بکنند و بنهند باد سموم بران وزد گوگرد شود و ازان بعراق
و خراسان برند و فروشند و آنرا گوگرد فارسی گویند و نزدیک آن کوه موضعیست معمور و خلق بسیار آنجا
ساکن اند و هیچ کار و صنعت ندانند و تجاری نکنند و معیشت ایشان همه ازانست و خانها بس تکلف
دارند و پر نعمت دیگر در کوههای خراسان گیاهیست و خاصیت غریب وی آنست که هر حرکت که از چیننده
آن گیاه در حالت چیدن در وجود آید خورنده آن نیز همان فعل کند از خنده و گریه و پای کوفتن وغیره
دیگر در حدود بیت المقدس کوهیست و در انجا خانه از سنگ ساخته اند و مردم بآنجا روند و عبادت و دعا
کنند چون شب در آید خانه چنان روشن شود که گوئیا شمع افروخته اند دیگر کوهیست در میان ری و قزوین
و دران کوه سنگریزه است که اگر کسی آن سنگریزه در آتش افگند اگر گوید آتش کبود باید کبود آید و اگر
گوید سرخ سرخ آید هر رنگ دلخواه شخصی باشد همان رنگ نماید دیگر در سراندیپ کوهیست که نزول آدم
علی نبینا و علیه السلام بران واقع شده و اثر قدم او آنجا بر سنگ فرو رفته و چون باران آید اثر قدم او
آنجا شسته شود و باز روز دیگر ظاهر میگردد و تصویر آن بدین صورت ست ✣ ✣


نقش قدم حضرت آدم علیه السلام

جبل دیگر در ولایت تبت

و آن کوهیست هر که بران کوه بگذرد
آنرا ضیق النفس پیدا شود و بعد ازان
بمیرد یا گنگ شود دیگر در شرقی نیل مصر
کوهیست که دائم ازان کوه آوازی
شنیده میشود که شبیه ست
بآواز آدمی و هیچکس حقیقت آن ندانسته
دیگر در کوه قنطوسه غاری ست
دران غار میتی ست که هیچ تغیر دران پیدا نشده است و معلوم نیست که چه کس ست دیگر هم در ترکستان
کوهیست و دران کوه غاری هر که دران غار رود بمیرد دیگر هم در انجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد بمیرد
دیگر کوهیست در ترکستان که آنرا جبل ارنک گویند و در و قطعهای زر و نقره یابند اگر قطعهای خرد برگیرند فائده یابند و اگر قطعهای
بزرگ برگیرند بخانه آرند موت طاعون پیدا شود و چون باز بمکانش آرند برطرف شود و اگر غریب برگیرد ضرری نرسد

جل ذکره بسمت انهر و بیابان پذیرد و بنا برین در نظر اهل بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از واقعاتی که عقل بشاهد آن عجز بازنداشته باشد مذکور و مسطور گردد امید که از مطالعهٔ این کلمات موحدان را زیادتی عرفان و ملحدان را اصول ایمان پیوندد من الله التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **بدانکه** در حدود کرمان کوهیست که سنگهای آن چون بشگافند در میان صورت آدمی نگاشته بینند بعضی نشسته و بعضی خفته و بعضی ایستاده و دیگر در شرقی بسطام کوهیست در انجا تختیست که چون بخاستی بران واقع شود چندان باران ببارد که پاک شود و دیگر کوهیست در حدود دمن بر سر آن کوه آب از هر طرف جاریست اما پیش از نیکه بزمین هامون رسد سنگ میگردد و شب یمانی سفیدتر از نیست و دیگر در طبرستان کوهیست که آنرا هر مزکوه خوانند آبی فرود می آید و هرگاه که یک بانگ بر آب زنند بایستد و چون دیگر بانگ زنند روان گردد و پیوسته چنین باشد و دیگر در کوه اندلس غاریست که اگر فتیله بر سر چوبی بندند و در ان غار اندازند افروخته و سوزان بیرون آید و قطعاً آتش و حرارت در ان غار محسوس نمیشود و دیگر در نزدیک کوه اندلس دو چشمه ایست جاری و میان هر دو فرق و جیب نیست از یکی آب بغایت گرم بیرون می آید که هرچه در و افگنی پخته گردد و از ان چشمه دیگر آبی چنان سرد بیرون می آید که یک جرعه نتوان خورد و دیگر در بلاد هند کوهیست که در ان دو شتر بطلسم ساخته اند و از دهن هر شتری آبی جاری شده است و دو جوی روان میشود و در موضع انجا با آب شتران زراعت میکردند اهل یک موضع تصور آنکه آب زیاده گردد دهن شتر بشکستند آب بکلی منقطع شد و دهان شتر را بآن پیوند کردند

فائده نداد تصویر آن بدینصورتست



دیگر در حدود نخور کوهیست و آبی بغایت شور و گرم از ان کوه بیرون می آید و روان میگردد هر چند پیشتر میرود بیشتر میگردد چنانچه رودی بزرگ میشود و چون از ان حدود متجاوز گشت سرد و شیرین میشود

وتنوقات تحفه آورده و بپای بوسش آمده اند بعد ازان حاجی یوسف قاضی نام که یکی از امرای قومان و از مقربان بادشاه بود پیش آمد با چند نفر دیگر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند و تاکید بعد ازان سر بزمین نهید سه نوبت ایلچیان سر بزمین نهادند بعد ازان مکاتیب حضرت شاهرخی در پارچه اطلس پیچیده بدو دست گرفتند و مولانا قاضی ندکور پیش رفت و آن مکاتیب را گرفته بخواجه سرائی که در پیش تخت ایستاده بودند و خواجه سرای آنرا پیش برده بادشاه آنرا گرفته بکشاد و دیده باز بخواجه سرا داد بعد ازان هفت تن از اعیان ایلچیان پیش بردند و بادشاه احوال شاهرخ میرزا و فرزندان او پرسید و تفسار نمود پس ایلچیان را بفضای اولین باز آوردند و خوانها گسترانیدند و ایشان را بر سر خوانها نشانیدند و بعد از فراغ طعام ایشان را بر بام خانه بردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و ملبوس و مفروش آماده و مهیا بود و در شهر دیجه جشنی بود اسپان را آورده ایلچیان را سوار ساخته بدر خانه بادشاه بردند هنوز از شب اندکی مانده بود در انوقت سیصد هزار آدمی آنجا جمع شده بودند چون روز شد آن سه دروازه را کشادند و ایلچیان را بپای تخت بردند و از برای بادشاه پنج بار سر بزمین نهادند بادشاه از تخت فرود آمد و ایلچیان را بیرون برده و در ان جشن از نوادر امور غریبه بسیار بود از انجمله شخصی بر آستان خوابیده بود و هر دو پای خود بالا داشت و چندین بزرگ بر کف او نهادند و شخصی دیگر مجموع این نیها بدست گرفته بسیار دوید و از بالای سنگی بر آمد و بر بالای این نیها رفت و بلندی هر نی هفت گز بود آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرد و آخر نیها را یک یک می انداخت تا بیکی رسید بعد ازان بر سر آن نیها معلقها زده بازیها کرد بعد از حرکات غریبه از سر نی خطا شد چنانکه هر کس پنداشتند که افتاد و آن عمد خود را سر داده بود چون از بالای نی جدا شد پس یکبار آن شخص خفته بکمال سرعت برجسته او را در پهلو گرفت القصه ایلچیان در پانزدهم جمادی الاول سنه خمس وعشرین وثمانمایة از پادشاه رخصت گرفته از خان بالیق بیرون آمدند و باز بدستور اول بلکه بهتر از پیشتر مراعات می یافتند و منازل و مراحل طی کرده میشتافتند و در دهم ماه رمضان سنه خمس وعشرین وثمانمایة به هرات با برکات باز آمدند +

در بیان عجایب وغرائب جبال

هر چند یک نبرده هم بمرحد تصدیق غرائب امور نرسد اما چون عقل دوربین که بمقتضای ارباب دانش ویقین ست بدیده امعان نظر کند واندک تعمقی در مختار بوجود امر شئ ممکن الذات با آنکه در نهایت استحاله باشد هرآینه از طریق وجوب بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون حجر صادق علیه السلام از وقوع آن اطلاع نماید باید که بی ریب وشبهه بجبین قبول تلقی باشد و اعتقاد او در کمال قدرت ملک الملک

بدرون شهر خان بالیق درآوردند و بر درگاه بادشاه فرود آوردند آن فضائی بود مفتد قدم همه سنگ رخام فرش بسته و در دو جانب دریا بر پنج فیل محمودی ایستاده ایلچیان از میان گذشته بدرون درآمدند و قریب بصد هزار آدمی در وقت صبح که هنوز روز روشن نشده بود حاضر بودند و در اندرون سرفضائی بود بغایت وسیع و تختی بلندی آن سی گز و بر بالای آن تخت عمارت عالی که ارتفاع ستونهای آن پنجاه گز و در پیش ستونها سه دروازه ساخته و این میانهٔ عمر بادشاه هست و از چپ و راست کورکه و نقیر و نقاره و ناقوس ده کس منتظر بادشاه اند که کی برآید آنها را بنوازند درآوردند قریب سیصد هزار آدمی در آنوقت بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی و سازنده ایستاده آواز زیر و بم ساز کرده و دو هزار مرد دیگر سلاحدار ایستاده القصه چون روز روشن شد آنها که منتظر ایستاده بودند یک بار ناقوس و کورکه و نقیر و نقاره فرو کوفتند چنانچه زلزله در گنبد گردون افتاده و آن سه دروازه کشادند و خلائق درون دویدند چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلکشا بود در اینجا نیز کوشکی بود از کوشک اول بمنظرت تر و تختی آوردند بلندی آن چهار گز با طاس زر گرفته و نقوش خطائی و شکل سیمرغ و صور دیگر در و نگاشته و تخت کرسی زر نهاده و چپ و راست خطائیان صف زده ایستاده اند اول امرای تومان پیش آمدند بعد ازان هزاره و صده و ایشان بغایت بسیار بودند در عقب ایشان جبّه پوشان و نیزه داران فزون از حد شمار و بعضے ازان شمشیرها کشیده در دست و مجموع آن خلائق چنان خاموش بودند که گویا متنفسے اینجا نیست و چون بادشاه از حرم سرا بیرون آمد نزدیک سے پنج پایه ساخت نقره بر جنب آن تخت نهادند و بادشاه بر تخت آمده بر صندلی زرین نشست و او مردے بود میانه بالا قریب دویست و سیصد موے محاسن او چنان دراز که در کنارش سه چهار حلقه و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خوش منظر مویها بر میان سرگره زده و گردن و عارض کشاده و مروارید های بزرگ در گوش او یخته و کاغذ و قلم در دست گرفته منتظر تا بادشاه چه فرماید هر چه بر زبان بادشاه گذرد فی الحال قلمی نمایند چون بادشاه بجرم درون رود آن نوشته بعرض او رسانند که اگر حکمے را تغیر باید کرد نوشته بیرون فرستند تا اهل دیوان بران موجب عمل کنند الحاصل چون بادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر روے بادشاه ایستاده ایلچیان را پیش بردند قریب دوازده گز نزدیک تخت و امیرے زانو زده و بخط ختائی احوال ایلچیان نوشته بر خواند مضمون آنکه از راه دور و دراز پیش شاهرخ بادشاه آمدند و بواسطهٔ بادشاه تبرکات

اسپ و دراز گوش بود جهت آوردن ایلچیان و در قمچو خانه ایست که آنرا چرخ فلک میخوانند و آن مثل کوشکی
مثمن ست و از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته اند و در هر طبقه منظرهای مقرنس خطا غرفه های نیکو و ایوانها
و دران طبقات صورتهای غریب نگاشته اند و دران صورت دیوان ساخته اند که آنرا بر دوش دارند و کوشک
بیست گز بلندی و دوازده گز پهناست همه از چوبها تراشیده و مطلا کرده اند گوئی طلاست و سردابه بزرگ
در زیر آن کوشک مرتب گردانیده اند و میلی از آهن از زیر تا بالا دران تعبیه کرده و دیگر میل بر سر کرسی آهنی
نهاده و سه دیگر میل بر سقف کوشک استوار کرده چنانکه درون سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم
در گردش و حرکت در می آید القصه ایلچیان هر روز ببامی و هر هفته بمقامی میرسیدند تا چهارم ماه شوال
بشهری در کنار آب فراموران که آن آب در بزرگی برابر جیحون ست رسیدند دران شهر دختران صاحب حسن
بسیارند بحسن آباد مشهور گشته و از انجا گذشته از چند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم شهر شوال بشهر صیدین
رسیدند و این شهریست در کمال عظمت و در انجا بتخانه ها بسیارست و در یک بتخانه بتی جسیم از برنج ریخته اند
که بلندیش پنجاه گز و بر هر عضوی دستی و بر هر دستی بتی ساخته اند و آن بت بآن بزرگی
بران کرسی موضوع است و در قدیم بت که هر یک بطول ده گز باشد بر بالای دو طبقه ریخته اند و این
خود نمی نماید چنانکه گوئی معلق ایستاده است آخر روز هشتم ذیقعده هنوز صبح صادق ندمیده بود که بدروازه
شهر خان بالیق رسیدند و آن شهر بغایت بزرگست چهار حصار دارد و از هر حصاری تا حصار دیگر یک
فرسنگ ست و سواد اعظم ممالک چین ست و آنرا خطا نیز گویند و آن بلده در موضع طولانی افتاده است
دورش بیست و چهار فرسنگ ست و از ابتدای شهر تا انتها سه محل بام بسته اند و طول راست بازارش
سه فرسنگ ست و از جمله اهل حرفه سی و سه هزار دکان رنگریز ست و باقی اصناف برین قیاس توان کرد
و از جمله تمغات هر روز هفتصد بالش تمغائی نمک آنجاست و از جمله بیکان آن مکان هفتاد تومان لشکریانند
که عبارتست از هفتصد هزار کس و هر هفتاد هزار تومان دیگر رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده
و کشیشان و عبده اوثان که داخل دفتر عرض نیستند و هر شب چهل هزار عیش بحفظ و حراست بشهر اشتغال
دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاری ست و سیصد و شصت پل چوبین و قنطره بران بسته اند و کشتی
بی حد و عد دران انهار آمد و شد مینمایند و با وجود شهر بدین عظمت که مذکور گشت فرش کوچها و محلات
و اسواق تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه ایلچیان را از پهلوی برجی که عمارت میکردند

که ولایت کشمیر از جمله بساتین سبعه است که بفرموده حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام جنیان آنرا انشا کرده اند و از غایت لطافت آب و هوا مردم آنجا بشکل و شمائل زیبا میباشند و خوشرنگ و در بیان عجائب و غرائب ولایت خطا بر رای عالم آرای سالکان مسالک بدائع و سائران ممالک وقائع که پیوسته خاطر خطیرشان از ایراد حکایات غریبه و روایات عجیبه متمتع است مخفی و مستور نماند که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال مرزا شاهرخ بهادرخان بن امیر تیمور صاحبقران قصه حیرت افزای دلکشای خطا که از بعضی روایات ثقات نقل کرده چون بقدر مناسبتی بوضع این مختصر داشت بنا بر علیته موجزی از ان بسمت تسطیر یافت صاحب مطلع السعدین گوید که چون مرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطا ارسال میداشت در شانزدهم ذیقعده سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه از هرات بیرون آمده توجه نمودند و در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین بسرحد خطا رسیدند و آنکه واجی حاکم سرحد بود ایلچیان را طوئی عظیم داده انواع تکلفات حاضر گردانیده اصناف خدمات بتقدیم رسانید و در انجا تمثالی بشکل لکلک ساخته بودند پسری اندرون رفته بطریقی آن جانور برمیدشت و میرمخبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد و چنانچه منشا حیرت مردم گردید و هفتم ماه بچول آمدند و بعد از چند روز بقراقول رسیدند و این قراول قلعه محکم است و اطرافش کوهها رفیع راه درمیان قلعه واقع گشته از انجا یکمرتبه دیگر نسخه اسامی ایشان نوشتند از انجا بسوکجو آمدند و تمامی رخوت و اسباب ایشانرا گرفته در دفتر ثبت کردند و به خازنان بادشاهی سپردند و جمیع محتاج از مأکول و مشروب و ملبوس و مفروشش در بام خانه ها مرتب و مهیا بود و هر شب برای هر کس یکدست جامه خوب ابریشمی و یک خدمتگار آماده کرده بودند و از انجا تا خان بالیغ که تختگاه بادشاه ایشان ست نود و نه بام خانه هست همه آباد ان و میان بام خانه ها چند قرغو و کیدی قوا ست و قرغو عبارتست از خانه بلندی آن قصبت گزیست و دائم در ینجا ده کس میباشند اگر قضیه رو دهد در بالای آن آتش افروزند و از انجا قرغوی دیگر ان آتش دیده انجا نیز آتش برافروزند و همچنین دیگری تا در یک شبانروز سه ماهرا خبردار میشوند که البته قضیه واقع ست بعد ازان مکتوبی که مشتمل بر تفصیل آن بود متعاقب رسیده از یک کیدی قو تا بدیگر کیدی قوت دست بدست میرسانند و کیدی قو خانه داری چند مردم که در ان خانه ها ساکن اند و یساق ایشان همین ست که مکتوب را بکیدی قو دیگر میرساند و مسافت میان دو کیدی قو چهار دانگ فرسنگ ست و از سوکجو تا خانبالیغ که شهری بزرگست نه بام خانه ست و در هر بامی چهار صد و پنجاه

و در میان آن چهل ستون خواجه سرائی ملقب بمدنایک بر دکانچه بکمال استقلال در دیوان می نشست
و در پایان دکانچه چوبداران صفها کشیده ایستاده بودند و هر کسی را که مهمی داشت بمیان ایشان
در آمده تحفه گذرانیده روی بر زمین می نهاد و برخاسته عرض مدعا مینمود و نایک مذکور بر موجب عدالت
حکم میکرد دیگر کسی مجال مداخلت نداشت **در بیان صفت ولایت کشمیر** بدانکه کشمیر ولایتی ست
در میان اقلیم چهارم و عرصهٔ زمین آن مکان طولانی واقع شده و آن محروسه محفوفست بکوههای بلند
بی مانند حد شمالی آن متصلست بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هندوستان و غربیش لزیق ست
و بمنازل و مساکن قبائل افغانان و شرقیش بمبادی صحرای تبت و هیچ بیگانه را بران دست تصرف نیست
چه معظم طرف آن منحصرست در دو سه راه از انجمله یکی بجانب کوهستان بدخشان میرود و عبور از ان بغایت
صعب و دشوار چنانچه احمال و اثقال از ان جبال بر پشت الاغ و دواب میسر نیست و مردم آنجا بار را بر پشت
گرفته بچند روزه راه آنجا میرسانند که دران مکان بر چهار پایها بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان
میرود نیز همین منوال ست و یک راه دیگر بجانب صحرای تبت ست یکمرتبه ازین دو راه مذکور آسان ترست
اما گیاه چند روزه آنجا زهر دارست و سوار را مرور از ان دشت بغایت دشوار زیرا که هوای آن صحرا متعفن و ناخوش
است بیکبار اسپ در اثنای رفتار نفس گیر شده می افتد و شکمش دم گرفته میرود و دران دشت هموار
که در میان آن کوهها واقعست دو هزار قریه معمورست با چشمه های آب خوشگوار و انهار بسیار و کثرت اشجار
باثمار و هیچ جا یک وجب زمین غیر معمور نیست و اکثر و اغلب زراعت آن دیار برنج ست در غایت خوشبوئی
و هوای آن ملک موافق و سازوارست و گویند دران ولایت دلکشا شهریست معظم و خوش هوا و زیبا
تعر تعر نام ست و نشیمن بادشاه و حکام ایشان آنجاست چون دجلهٔ بغداد نهری در میان آن دائم الدهر
روانست و عمارات شهر بر دو جانب ست و از جمله غرائب آنکه اینچنین نهر بی پایان از یک چشمه ایست که آنرا
دیر میگویند بیرون می آید و سر چشمهٔ آن همدران نزدیکی واقعست و بر روی آن آب سی هزار پل از
کشتیها و زنجیر بسته اند و از انجمله هفت پل در درون شهر واقعست و عمارات بتکلف پر زیب و زینت و اکثر
از چوب ساخته اند بعضی کنده کاریست و بعضی ملون و منقش و در کوه و دشت آن دیار جنت آثار اصناف
اشجار میوه دار بیحد و بیشمارست و چون هوایش مائل بسردیست برف عظیم میبارد و میوه های گرم و سرد
چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود و اما از مواضع دیگر بآنجا می برند و بعضی مورخان گفته اند که

و در انجا چشمه ایست که چون زنان دران چشمه نشینند شهوتی بذات و نفس ایشان غالب گردد بحیثیتی که
از غایت ذوق نطفه ازان زنان منفصل گشته در رحم پیکر انسانی منعقد گردد چون نطفه مرد بآن منضم نیست
لاجرم فرزندان همه دختر باشند و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر دران چشمه نشیند حیض او معاودت کند
و چندان خون از وی برود که بهلاک نزدیک شود و آن زنان رشک حور و پری اند از طلب مجامعت
بری اند و اگر فی المثل یکی ازان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما از چندگاه عادت آن ولایت
کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و در عبادت حق تبارک و تعالی و تقدس درجه علیا دارند
و هر کاریکه جهت انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارات و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیزی که
حاصل شود در میان خود بسویت قسمت نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان
نباشد و افزونی مال و تنعم و ذخیره نهادن و تعظیم را از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر ازان مغاره
طائفه بنی اسرائیل توطن دارند در زمانی که حضرت باری سبحانه تعالی فرعون و قبطیان را غریق بحر غضب
خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست بدعا برداشته بزبان تخشع گفتند یارب ما را دیگر بمیان این قوم مبر
والله اعلم **در غرائب و عجائب ولایت بیجانگر** بیجانگر شهریست در نهایت معموری و عظمت
کمال وسعت و بسطت و فسحت مملکت بیجانگر از حد سراندیپ تا ولایت بنگاله بندر که به گلبرگه اشتهار دارد و از
ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد اکثر معمور و آبادان و هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر
کشیده اند و گرداگرد حصار در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقدر آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون قریب باهم
محکم کرده اند و میان حصار اول و دوم و سوم بساتین و مزارع و عمارات ست و از سوم تا هفتم دکان و بازار
بیشمار و قصر بادشاه در حصار هفتم ست و بر درگاه بادشاه چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازاری
طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده بود و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض و دکانان گلفروش
فراوان دارد و دران شهر پیوسته گل خوشبوی تازه روی باشد و خلائق آنجا استشمام ریاحین جمله
ضروریات دانند و بی بوی خوش صبر نتوانند کرد و در بارگاه سلطانیه جویهای آب صافی روان فراوان ست
و بر اطراف آن از سنگهای تراشیده پل انداخته بر جانب یمین ایوان بادشاه دیوانخانه بغایت وسیع
ساخته بود بچهل ستون سر بمنزل کیوان افراشته از سنگ و گچ و در زیر ایوان کرسی ساخته بود بلندی آن
کرسی زیاده از قد آدمی بود سی گز طول و شش گز عرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا می نشینند

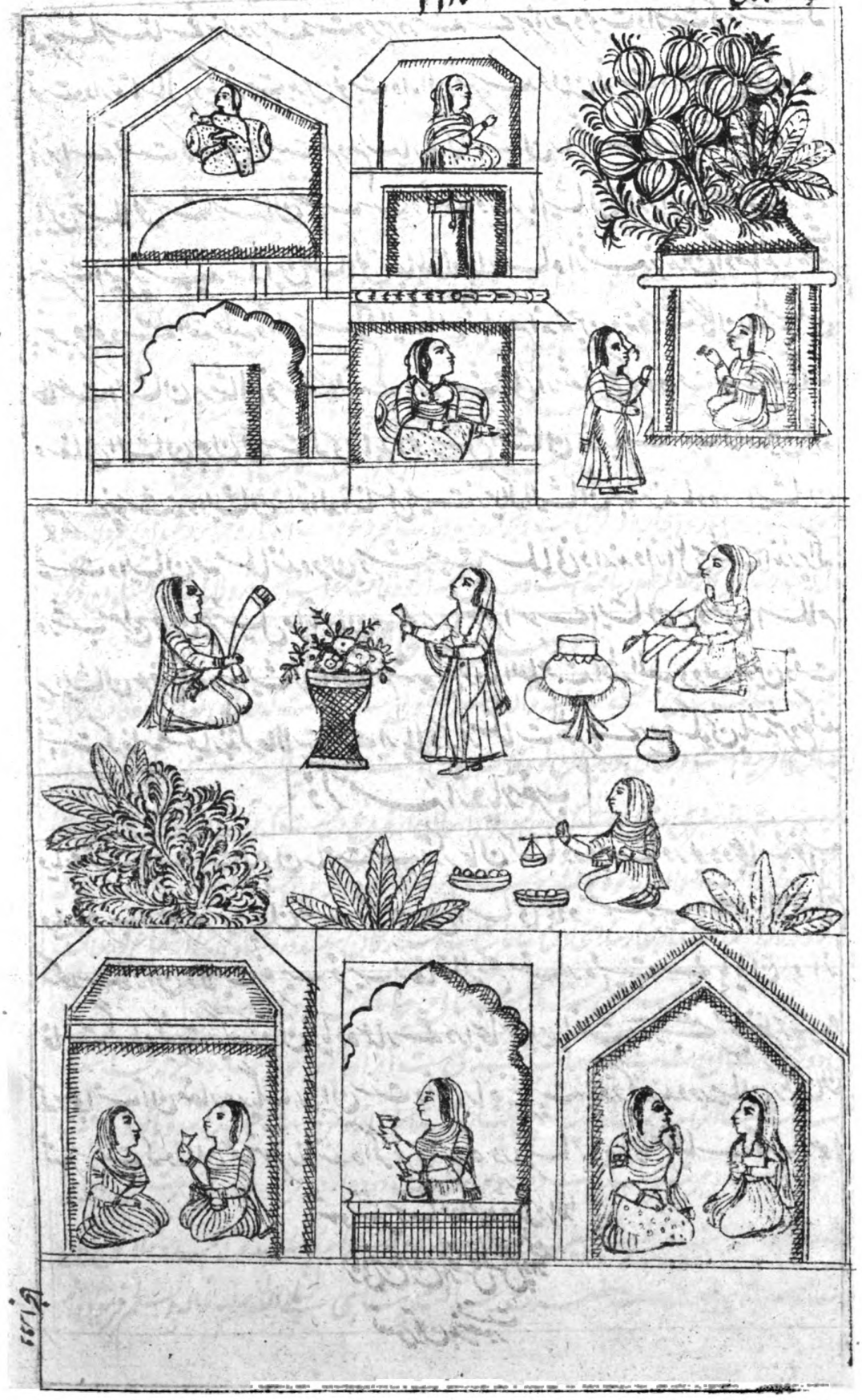

که هر شارستانے هزار در بند ست و بر هر در بندے هزار مرد نوبت دار ست که هر شبے که نوبت دارند تا سال دیگر نوبت بدین نوبت داران نمیرسد و این نوبت داشتن ایشان از براے آنست که دران ناحیت مردم بسیارند که ایشان را تاتیل گویند و آن مردم را باین خلائق شارستان تعصب ست و شب و روز با ایشان کارزارے کنند باز حضرت امیر پرسیدند که این خلائق جابلقا و جابرسا از فرزندان آدم اند یا نه حضرت پیغمبر فرمود صلے الله علیه وآله وسلم که ایشان نه آدم اند نه جن و نه فرشتگان اند لیکن طاعت ایشان بر مثال فرشتگانست و روشنائی از شعاع کوه قاف ست و سنگ وسفال ایشان چون نور ست که همی تابد و خورش ایشان از نباتے ست که از زمین میروید چیزے نپوشند و ایشان را توالد و تناسل نیست زیرا که ایشان همه نر اند ماده در ایشان نیست و ایشان همه مسلمانند و دین و شریعت مسلمانی دارند و از اهل بهشت اند زیرا که در شب معراج چون جبرئیل مرا بآسمان سے برد آخر مرا سوے ایشان برد من اسلام بر ایشان عرض کردم و ایشان اسلام قبول کردند العلم عند الله المعبود و بعد ازین وقت آنست که خامهٔ مشکبار بذکر حالات بعضے از بلاد که از معظمات شهرهاے ربع مسکون باشد شروع کند

ذکر شمهٔ از دیار مغرب

دیار مغرب عرصه ایست که چون ساحت سینهٔ کریمان کشاده و پهناور بود و عجائب و غرائب دیار مغرب از حیز تقریر بیرون ست و تفصیل اسامی بلاد مغرب در صور الاقالیم مذکورست و دران ولایت غریب قریب بسفاة الریح مغاره ایست بے پایان و از غایت گرما و کثرت ریگ روان زیاده عمارتے در انجا نتوان یافت و در بعضے نسخ بنظر رسیده که برجوانب آن مغاره ریگ روان ست و آن راه نیز چند روز گذرند و در میان ریگستان شهر بست که دران همه شهر زنانند و اگر مردے در انجا رود از اقتضاے آب و هوا

شهوتش ساقط گردد بلکه در ادراک
زانی مرغ اروح از فعل خائش پر و اکند
تصویر آن بدینصورت

جزیرهٔ اسقیه از جزائر دریای شام ست و دوری تود فرسنگست جزیرهٔ صوراتیه
از جزائر دریاے روم ست و دور او صد فرسنگست ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتے دارند
ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرة الطیر نه گویند جزیرهٔ بزرگست در دریاے
شام و دور آن صد و سی فرسنگست اهل تجارت را از انجا منافع بسیار بدست آید جزیرهٔ بوکسائی
از جزائر دریای طبرستان ست و تمامی این جزیرهٔ سنگ خارا ست جزیرهٔ بشر سهلی این نیز در دریاے
طبرستان ست و عرصهٔ آن مرغزار بود و لفظ سفید از انجا حاصل میشود جزیرهٔ باکر درین جزیره آب
روشن نباشد و تمامی آتش سیاه و بد طعم بود و هر سال از ان آب آتش برآید و بهوا متصاعد بود و
سبب آن معلوم نیست جزیرهٔ جیله در برابر بندالان واقع شده است و بغایت کوچک

ذکر در بیان عجائب بعضے از ولایت و جبال و احجار

و حیوانات بر و طیور و اشجار و ذکر عجائب و بحار و حیوانات بحر و غرائب انهار و جزائر و عیون و غیر ذلک از عجائب
عالم که بقدرت آفریدگار عالم ظهور یافته است و در بیان شمهٔ از کوه قاف و غرائب بعضی از ولایات ربع مسکون و غیر ذلک

در بیان کوه قاف

از حضرت رسالت پناهی صلے الله علیه و آله وسلم منقول ست که گفت که خدای تعالی کوه قاف را گرداگرد
اینجهان آفریده است و جهان در میان کوه قاف چون انگشت ست بمیان انگشتری و کوه قاف از
زمرد سبز ست و از سبزی چنان ست که این کبودی آسمان از فروغ ویست که بر آسمان افتاده است
و اطراف و جوانب آسمان با کوه قاف پیوسته است و از آدمی هیچکس انجا نمیتواند رفت زیرا که
چهار ماه در تاریکی باید رفت تا انجا رسد و انجا آفتاب و ماهتاب و ستارگان نیستند و روشنائی انجا از شعاع کوه قاف است

در بیان شارستان جابلقا و جابرساه

این دو شارستان ست یکے که در جانب مشرق ست آنرا جابلقا خوانند و دیگر که بجانب
مغرب ست آنرا جابرساه گویند و این شارستانها از زمرد ست سبز و هر دو با کوه قاف
پیوسته است و هر شارستانے دوازده فرسنگست در دوازده فرسنگ حضرت امیر المومنین
علے رضے الله عنه از حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام پرسیدند که عدد خلائق آن
دو شارستان چند ست حضرت رسالت پناهی صلے الله علیه و آله وسلم فرموده اند

جهت سوختن واحاد الناس را جهت خوردن این روغنها را در ظرفی چوبین کنند والا در هر ظرف و هر جا که بود
ترشح کند و مجموع ضائع شود **جزیرهٔ قبروس** جزیرهٔ معروفست و کشتی از عرصهٔ شام بدو روز بقبرس رود و از
قبرس بسه روز بروم رود و کتان و صوف قبرس از انجا باطراف برند **جزیرهٔ آب حیات** در بحر خزرست و
در عرصهٔ آن پر مار باشد اما مار ان ضرر بمردم نمیرسانند **جزیرة الجن** این جزیره نیز در بحر خزرست و از انجا اصوات
مهیب بسمع میشود و هیچکس را کی نمی بینند بدان جهت آنرا بجن منسوب دارند و گویند که سلیمان علی نبینا و علیه السلام
بعضی جن را درین جزیره قید فرموده است تصویر اینست



جزیرهٔ سوریا در دریای فارس ست و سکان آنجا قومی باشند بر ملت خلیل الله علی نبینا و علیه السلام
جزیرة البیض از جزائر بحر روم ست و در وی معادن نقره بسیار باشد از نجهت آنرا بجزیرة البیض نسبت کرده اند
منافع بیشمار ازین جزیره حاصل آید



جزیرة النورس از جمله جزائر دریای اوقیانوس باشد و در انجا حیوانیست که اعضای او مانند اعضای بنی آدم ست الا سر و گوش و دمی تصویر اینست

جزیرهٔ سراندیب جزیرهٔ منظم ست و مساحت آن هفتاد فرسنگست و دروی کوهی ست که هبوط آدم علی نبینا و علیه السلام بران واقع شده است و درین کوه الماس و یاقوت سرخ فراوان و کبود توان یافت تصویر آن اینست

جزیرهٔ سراندیب



جزیرهٔ قیس دران جماعتی باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد **جزیرهٔ مصلی** دروی درخت فلفل بسیار بود چنین حکایت کنند که بر هر خوشهٔ فلفل برگ بزرگ باشد و چون باران بارید ان گیرد این برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد چون باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد پیوسته چنین باشد

جزیرهٔ زنگبار در دریای زنگ ست و دروی عجائب بسیار بود و از انجمله آنکه در انجا طائفهٔ زنگیان باشند و ازین غریب تر که شعر چشم و ابرو و سر و ذنب و حواجب ایشان نیز سفید بود تصویر آنها اینست

زنگبار



جزیرهٔ حامل در دریای فارس ست و گاه گاهی چون این دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی بماند و مردم آن نواحی چون آن ماهی بگیرند و بجوشند و روغن ازان اخذ کنند تمامی سال مردم آن دیار را کفایت کند و معارف اکابر را

جزیرهٔ لنکابوس عمارت دارد اما آنجا که ساکن اند برهنه باشند و گاهی جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند تصویر آن اینست



جزیرة الریاح درین جزیره کافور باشد و آدمی کمتر بدانجا تواند رفت و حمدونه فراوان در انجا باشند

جزیرهٔ قمار در نهایت هندوستان ست و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند

جزیرة الرومی از بحر خضر باشد و در انجا نوعی از درخت بقم باشد که بیخ آن تریاق زهر افعی و پازهر سائر سموم باشد و درین جزیره گاومیش باشد که دنبال ندارد و جنسی آدمی باشند که قامت ایشان چهار گز باشد و مجموع برهنه گردند و سخن ایشان فهم نتوان کرد تصویر اینست



جزیرة العقارب از بحر اخضر ست و در انجا کژدمان عظیم باشند و صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیده شد که بزرگی چشم آن کژدمان چند چشم شتر باشد تصویرات آنها بدینصورت ست

جزیرة العقارب

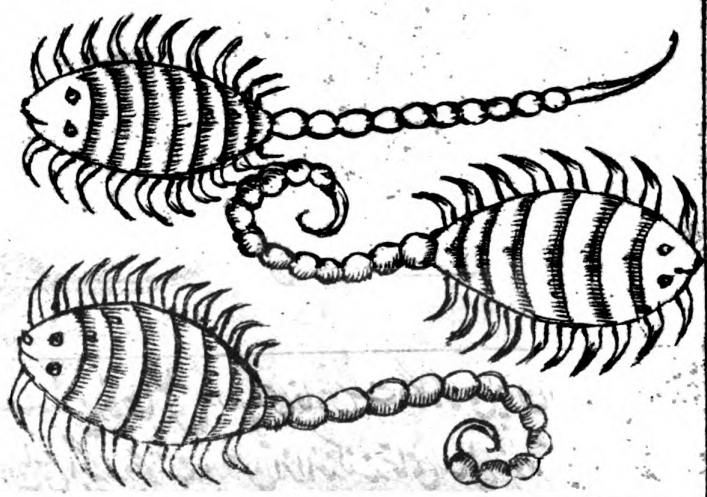

جزیرة الحافظ از جزایر بحر روم ست و درین جزیره گوسفندان بغایت بزرگ باشند بی صاحب و چوپان
سفائن نجا بدانجا رسند بی مانعی هرچند گوسپند خواهند تصرف کنند **جزیرة القاهرون** در بحر چین باشد
و در ان جانوریست که آنرا گرگ خوانند و او را بر پیشانی شاخ ست قریب یک گز و چون این شاخ ببرند
موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید بعد ازان باطل گردد تصویر آن بدین صورت ست

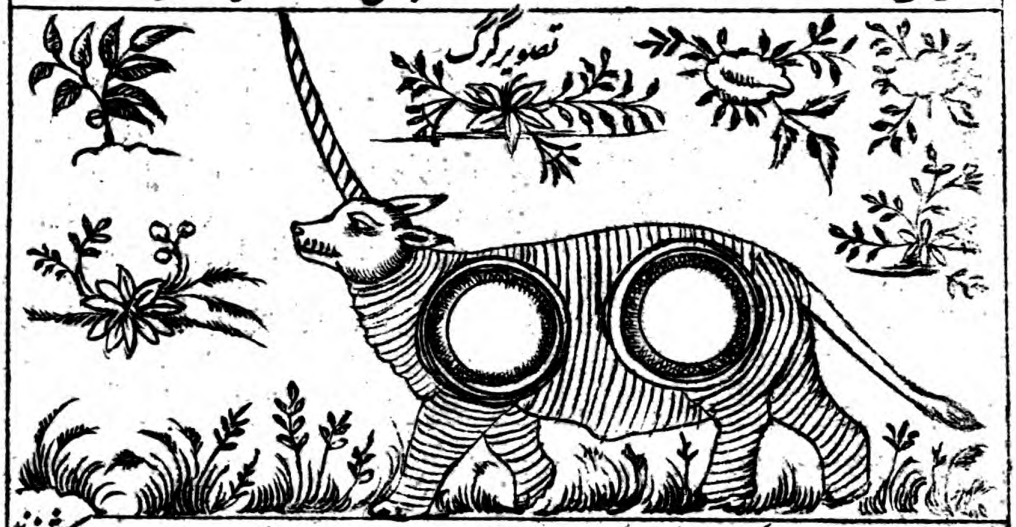

تصویر گرگ

جزیرهٔ بیطائیل جزیرهٔ بزرگست و در وی عمارت نباشد و بشب آوازهای اژدها و مار و مزامیر از انجا شنوند
همانا جنیان در ان محل ساکن اند **جزیرهٔ مهراج** میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هرچه از طلا و جواهر
بدست بادشاه انجا وضع افتد در ان غدیر اندازد و گوید این خزینهٔ من ست و درمیان این جزیره کوهی باشد
که بر قله وی آتش فروزان بود همیشه **جزیرهٔ کلّه** درین جزیره معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند
که هر یک گاومیش را ابتلاع کند تصویر آن اینست

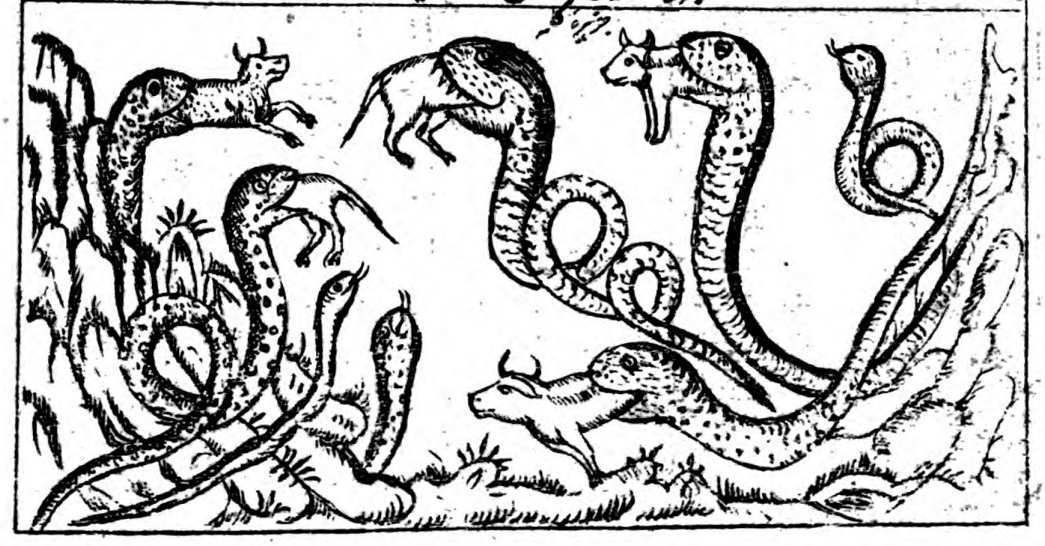

جزیرة النار از جزیرهٔ بحر مغرب است و در انجا
منارهٔ است بارتفاع صد گز و بر بالای منارهٔ صورتی ساخته اند
بطلسم که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده گویا
بچیزی اشارت میکند تصویر آن اینست +

تصویر منارهٔ جزیرة النار



جزیرهٔ طیور از جملهٔ جزائر بحر روم ست و در اصناف طیور
صد و سی صنف در انجا یافته اند **جزیرة الکنیسه** در بحر مغرب
باشد و در ان کنیسه صورتی بود از سنگ و در مقابل آن مسجد ست
و بر شرقی کنیسه صورتی بطلسم کرده اند هر کس از زائران بتفرج
زیارت آن کنیسه آید آن صورت
سر بگنبد درارد و آواز دهد که فلانی

بمهمان آمده است پس در کنیسه بگشاید و طعامی بقدر ما یحتاج او از انجا بیرون آید و باز در مسدود شود و پیوسته حال بر همین منوال است

تصویر انست

جزیرة الکنیسه

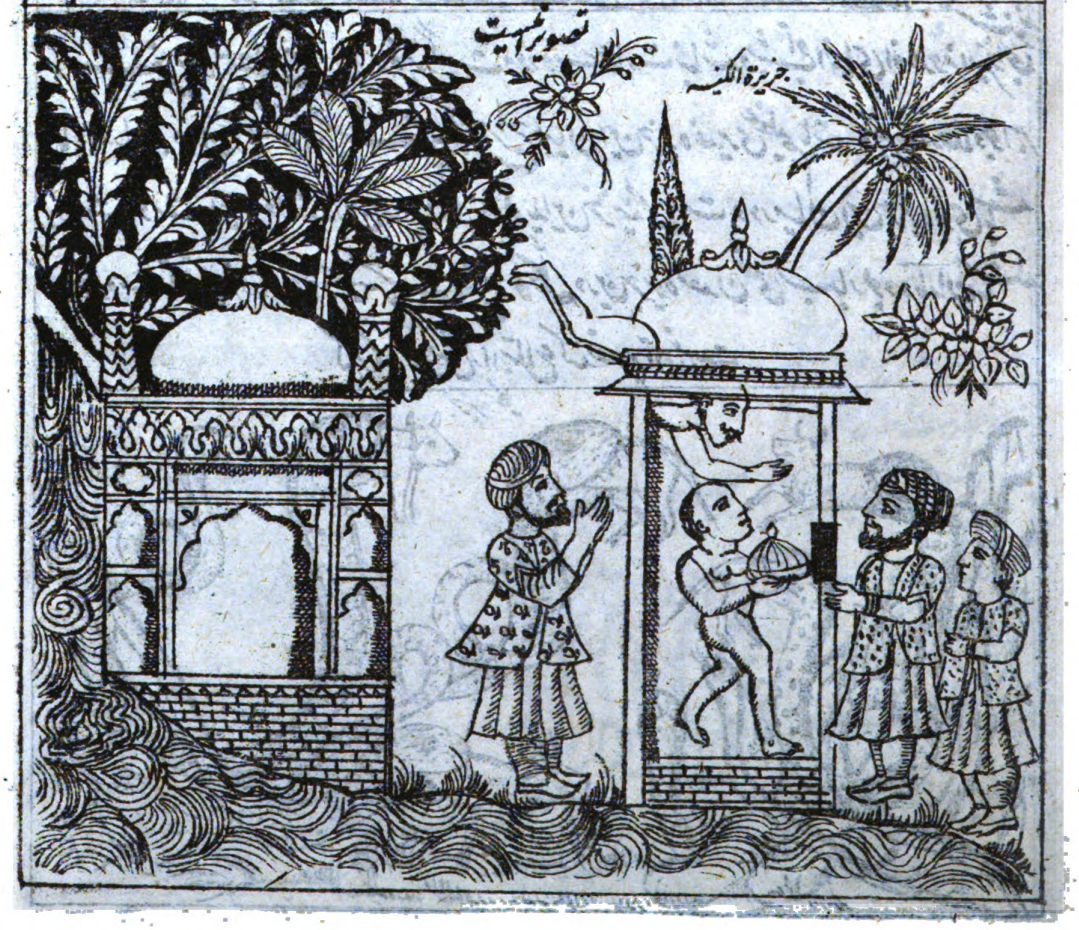

جزیرة البرق درین جزیره سه موضع بود که تمامی شبها و سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و اشقر اللون اند و نارجیل و عود در انجا بسیار بود تصویر آن اینست



خلقت جزیرة الاشقر

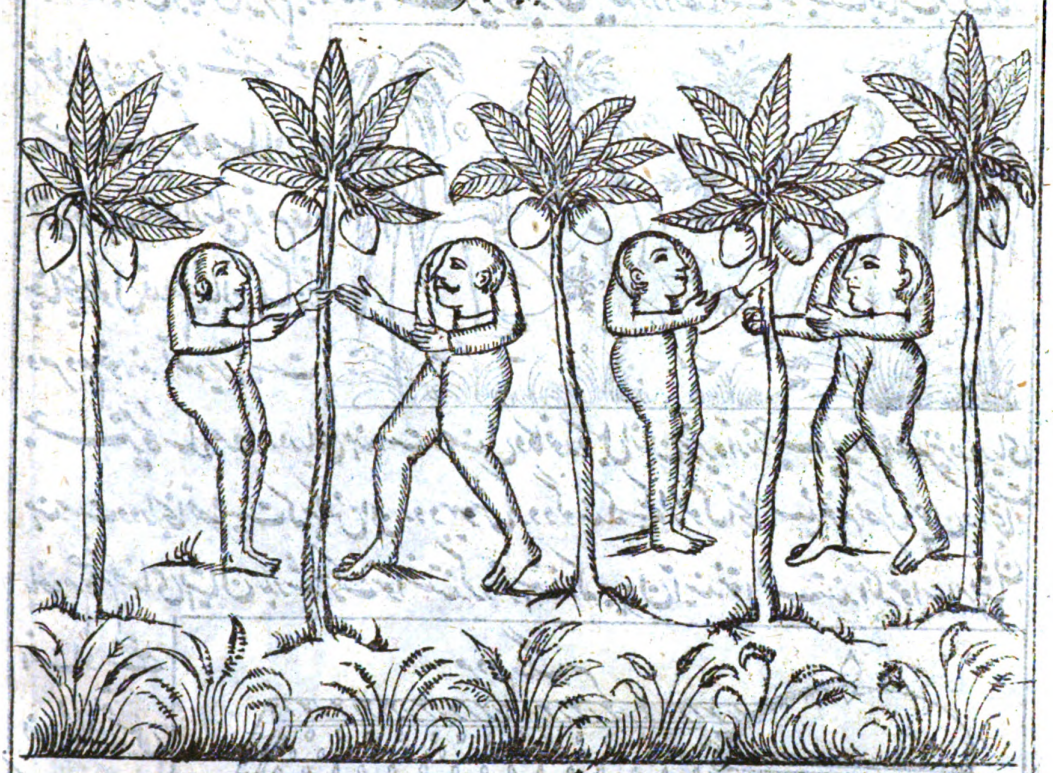

جزیرهٔ سالوس اهل این جزیره اکثر برهنه باشند از اهل هند مال ایشان آهن و نارجیل بود جزیرهٔ جاشک سکان این جزیره در حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی تمام دارند و بتوانند که مدتی در آب صحبت کنند و ضعف ببدن ایشان راه نیابد جزیرهٔ محرقه از جزائر دریای فارس ست و مغاص لولو در انجا باشد جزیرة الحرب از جزائر قدیم ست و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که معترض اموال مردم شوند جزیرهٔ مبارک از جزائر قدیم ست و مردم کمتر بدانجا رسند جزیرهٔ الماس از جمله جزائر بحر زنج ست ساکنان آنجا بقامت از یک گز بیش نباشند و بیک چشم اعمی و نیمه تن مفلوج اند چنین گویند که صنفی از طیور درین جزیره باشند که هر سالی بدین جماعت محاربه نمایند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند جزیرهٔ سکبار از جزائر زنگ یکی این جزیره است و هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست

جزیرة النار

جزیرهٔ الطیری در اقصای چین باشد و دورش دو هزار فرسنگ باشد و در وی کوهها بلند بود و آبهای روان و هوای خوش دارد و مردم جهت یاقوت زرد و سرخ و کبود در آن جزیره روند و بدست آرند جزیرهٔ فق متصل ست بجزیرهٔ ریح و از آنجا طلا بسیار حاصل میشود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوانند و برجال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم بسوزانند جزیرهٔ برطانیه در اقصای مغربست بغایت بزرگ و عمارت غربی بدین جزیره منتهی میشود



جزیرهٔ وسلا درین جزیره قومی باشند از نتاج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و مردم خورند تصویر اینست

جزیرهٔ سلامط در دریای هندست و صندل و کافور و سنبل از آن جزیره آرند جزیرهٔ القصر نیز در دریای هندست و در آنجا قصریست که هر کس در آن رود بیهوش گردد گویند که یکی از ملوک آنجا رسید عزم قصر کرد چون در آنجا رفت با خدم و حشم اعضای ایشان بدر شد حرکت نتوانستند کرد خواستند که بیرون آیند نتوانستند آنکه خواب بر ایشان افتاد بعضی از ایشان تعجیل کردند باز آمدند و باقی هلاک شدند خبر دادند که در اندرون آن قصر مردگانند و سگان آنجا قومی باشند که بدن ایشان مشابه بدن آدمیست و روی ایشان مانند روی سگ تصویر اینست

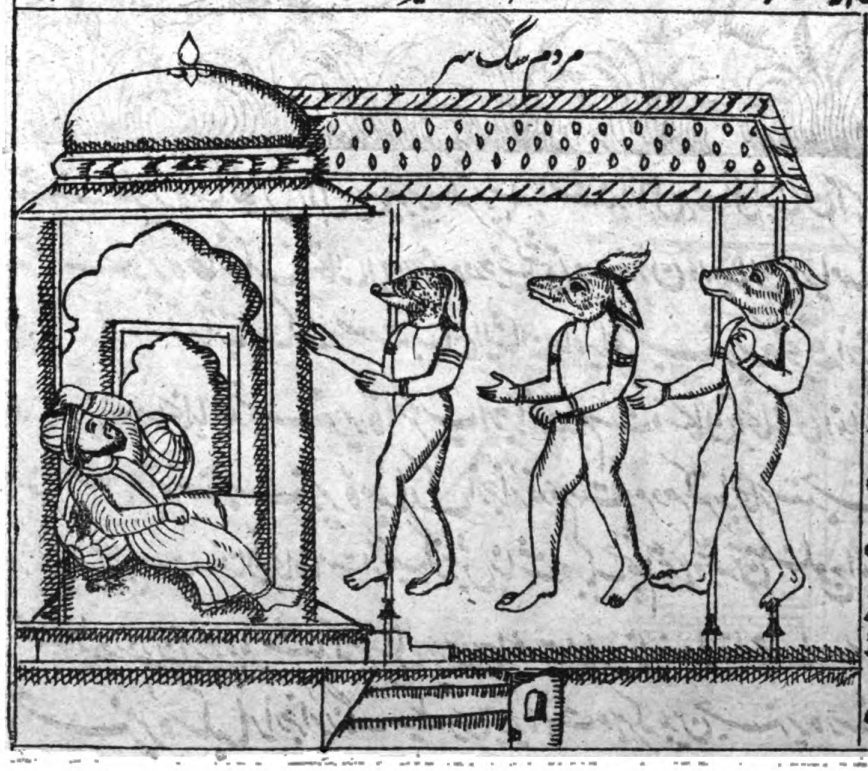

جزیرهٔ یاقوت جزیرهٔ معظم ست که در بحر مظلم افتاده است و در وی نوعی یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت
جزیرة الفضه بقرب خط استوا است و در بعضی مشرق در راه گذر آب قطعهای نقره افتاده باشد
مقدار یک مثقال مطلقا با سنگ آمیخته نیست جزیرة الزاغ در دریای چین ست و طول آن هزار فرسنگ ست
و بادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج آن هر سال هزار من طلا و اصل خزانه میشود و صنفی از روباه باشد
که فیل و کابوس را تواند ابتلاع کرد و درخت کافور هم در انجا باشد و عجائب و غرائب این جزیره از حیز تعداد بیرون ست
در عجائب المخلوقات مسطور ست که خراج این بادشاه هر روز دویست من زر ست بمن شش صد درم ملک بگوید
تا از ان زر چشمها سازند و در آب اندازند و خزانهٔ او قعر دریا باشد و درین جزیره قومی هستند صورت ایشان



صورت آدمی اما اخلاق ایشان اخلاق بهائم و ایشان را اجنحه است که بدان پرواز کنند صورت آن اینست

و درین جزیره نوعیست از طوطی سبز و سفید و سرخ و زرد هر چه بشنوند باز جواب دهند تصویر آن اینست


طوطیهای مختلف اللون که کلام میکنند

منعقد شود بغایت نافع واگر تا آخر موت بگذرانند زهرے قاتل گردد وحکمت آن معلوم نیست بیر قیصورا
این چاه نیز در بلاد هندوستان ست ودرین نوعے ماهی باشد که اگر از اب بیرون آرند سنگ گردد

ذکر در بیان تعداد جزائر که در ربع مسکون واقعست درمیان بحار وبطائح جزائر
واراضی بسیارست که باری سبحانه تعالی آنهارا محل معیشت اصناف عباد ساخته وبعضے راجهت
اخذ فوائد ومنافع پرداخته وازین جزائر برخے بتصرف بنی آدم واقعشده وچند جزیره مساکن طوائف
جن ست ودر بعضے ازان جزائر حیواناتے چنداند بصورت خوب وغیر آن نیز ساکن اند وبعضی ازانها
منفرد ووحوش وطیور باشد وبعضے ازانها معادن جواهر وطلا ونقره باشد وبراحوال چندے
ازانها هیچکس را اطلاع نیست اما انچه مشهورست انست که رقمزده کلک بیان میگردد

جزیرهٔ محکوب درین جزیره درختیست که ثمرهٔ آن مشابه شکل انسان ست وبعد ازان
صورتے مانند کدو ازان درخت ظاهر میشود ودو پستان داشته باشد وآن ثمره که بصورت انسان است
ازان دو پستان شیرے مکدر تا مدت یکسال بقدر یک گز میشود وبعد ازان خشک می شود
بار دیگر بدستور اول آن ثمره از درخت مذکور ظاهر میگردد تصویر آن این است





بیر عبد الرحمن در ناحیهٔ فارس ست بعید العمق ست در اکثر اوقات خشک باشد و در هر سال یک نوبت معین آب عظیم در وے پدید آید چنانچه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین روان شود و دیگر آسیا چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات ازان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد ازان در زمین فرو رود و بحال اول آید **بیر سایک** هم بحدود فارس باشد و پیوسته از انجا بخاری گرم بیرون می آید و حرارت عظیم موثر میباشد مثلا به اگر مرغے بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این سخن گواهی دادند **بیر الاصوات** بحدود تبت واقع ست هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع کند از فارسی و تازی و ترکی و هندی چون باران آید آوازها منقطع گردد و چون باران تسکین یابد باز بهمین دستور اصوات ظاهر شود **بیر سنگ دیب** بر سر آن کوه ست هر کس که خواهد که در قعر این چاه نگاه کند سنگے ماند تیر بر روی آن کس آید و موجب آن کسے نداند که چیست جمعے گویند که دران مرقد یکے از نبات آدم ست علیه السلام **بیر الصنع** در دریای هندوستان ست چون آب آنرا بگیرند و در ظرفی کنند از اول حمل تا میزان بگذرانند تریاق

از انجا بیرون آید که چند جوی بزرگ جاری شود و حال آنکه سوراخ آن بغایت تنگ ست و الا شهر خود را گرفت آب دیران گشتی **بیر بابل** چاهی ست که هاروت و ماروت بعقوبت عاجل انجا گرفتار ند تصویر این بدین صورت ست

بیر بابل و تصویرات هاروت و ماروت



بیر اصفهان چاهی عمیق ست و قعر آن پدید نیست و در وقت حکومت آنجی همجوری کودکی در ان چاه افتاده و مادر روی جزع بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آورده در کمر او ریسمان بسته در ان چاه فرستادند تا کودک را زنده آن مرد بیرون آورد چنین گویند که سه شبانروز ریسمانها بریکدیگر وصل کرده بچاه فرو گذاشتند و آن شخص قدری سنگریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای مدت همچنان سنگ می انداخت آواز نمی شنید آخر او را بالا کردند و کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ معلوم نشد

تصویر آن بدین صورت ست

بجانب مشرق جاری گردد **عین المشک** آبی در دیار چین ست هرچه بدان آب غسل دهند بغایت
پاک شود و از جامهائیکه بدان آب بشویند بوی مشک بمشام رسد درمیان عیون بهمین مقدار قناعت
نموده اند بعد ازین در تعداد آبار شروع کرده میشود بتوفیق الله تعالی **ذکر در بیان آبار**
که در ربع مسکون واقع ست ابار در زمین از حیز تعداد بیرون ست اما آنچه مشهور اند و غرابتی دارند
مذکور میگردد **بیر قضائی** چاهی ست در مدینهٔ طیبه که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
آب دهان مبارک در انجا افگنده است و بیماران را ازان شفای کلی حاصل میشود **بیر زمزم** چاهی ست
بمکهٔ مبارک و مشهور مجاهد گوید که هر کسکه آب بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود
بیر بدر چاهیست میان مکه و مدینه یکی از صحابه گوید که در وقتی از اوقات بدانجا رسیدم یکی را دیدم ازان
چاه با تازیانه آتش بیرون آمد و مرا بدان تازیانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت نمود **بیر توفیق**
بر اراضی مغرب ست و بخاری از انجا مرتفع میشود چنانچه اگر سنگی عظیم دران چاه افگنند بیرون اندازد
و بقعر چاه نرسد **بیر ازرق** چاهی ست بزمین طرابلس هر که ازان آب بخورد احمق شود **بیر یوسف**
نزدیک قریهٔ سنجر ست از اعمال مصر یوسف علیه السلام را برادران دران انداختند آب آن امراض را
نافع باشد **بیر مشاش** آبی بغایت خوش دارد چون خشت خام دران چاه افگنند آوازهای هائل
ازان چاه برآید و بعد از سه ساعت ساکن شود **بیر صواعق** هر که از آب این چاه بخورد اطلاق بدش
پدید آید چون آبش را اندک مسافتی برند خون شود و اگر دور برند سنگ گردد و اگر خرقهٔ حیض دران افگنند
صاعقهٔ عظیم پدید آید و بادهای تند وزیدن گیرد بحیثیتی که دیوارها بشکند و عمارات ویران سازد *
بیر ماهیان گویند که چون نخچیر تشنه شود و قصد بیر ماهیان کند آب از قعر چاه بالا آید و چون بآب خوردن
مشغول شود آب او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخچیر بر کنار چاه افتد و جهت آن معلوم نیست
بیر المسیح در نواحی مصر ست و درخت بلسان در حوالی این چاه است و آن درخت را آب ازین چاه دهند
و گویند عیسی علی نبینا و علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته و غسل نیز کرده و گفته اند تا درخت بلسان را
آب ازین چاه ندهند از وی روغن حاصل نشود **بیر سرج** بحدود بیابان رود ست بر سر آن چاه
گنبدیست و جایگاه هولناکست گویند در قعر این چاه فیروزه توان یافت **بیر خود** درمیان حوض نزدیک
شهریست و بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده اند و درین دیگ سوراخی کرده اند بدان مقدار آب

نصاری آنرا زیارت کردند و آب ازین چشمه خوردند و اعتقاد ایشان چنان ست که گاوانی که بجهت آدم زراعت کردند ازین چشمه برآمدند تصویر آن بدین صورت ست

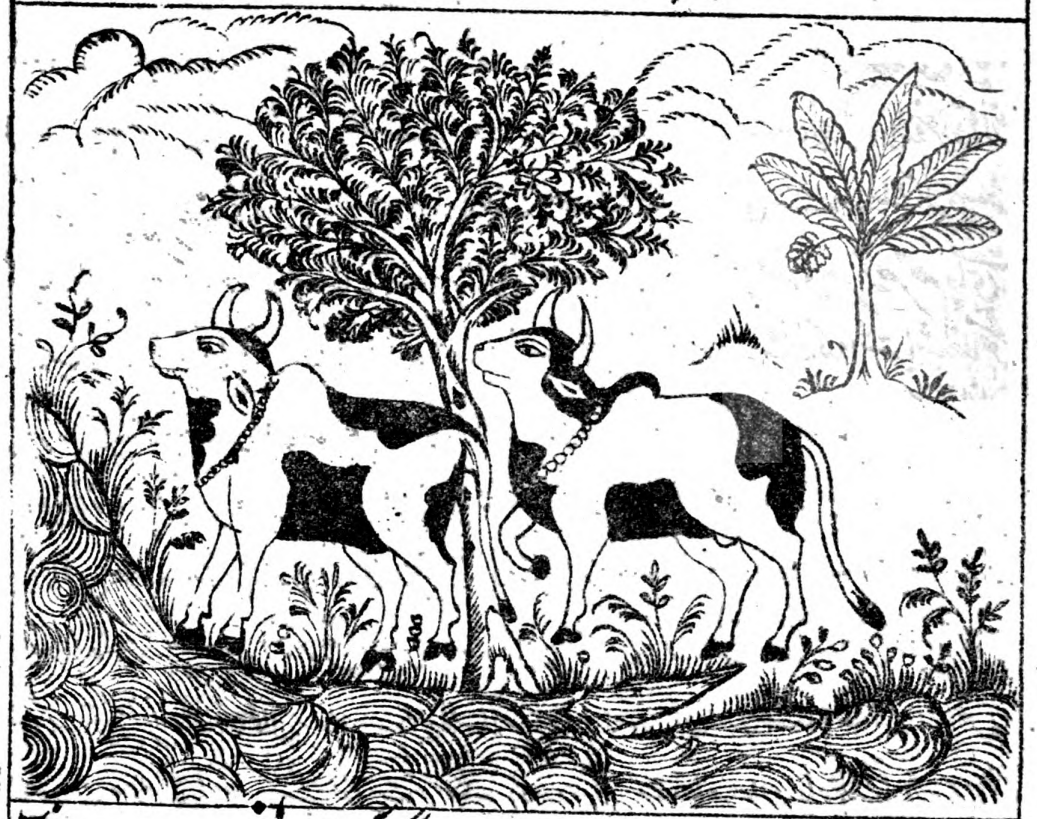

عین البورا چشمه ایست در آذربایجان که جامه ها بدان رنگ کنند عین المغرب بدریای مغرب واقع شده و شهرتی تمام دارد و صندوق مقفل بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بکشایند آب از چشمه که در صندوق ست بیاشامند و برین آب قصبات دائر باشد چون کم شود هندوان آیند جمع و طعامی سازند که هزار نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز در صندوق آب بسیار شود عین العلاج میان جرجان و قزوین باشد و آبی گرم دارد و پیکان را از جراحت بیرون کند اسهال را نافع آید عین الحجر چنین گویند این چشمه در قریهٔ صحارست در ولایت دامغان اگر زنبور دران آب افگنند سنگ منقش و لطیف میشود عین السم در دیار چین ست و آب آن بغایت شیرین باشد اما چون از انجا مقدار فرسنگی نقل کنند زهر هلاهل شود عین الذنب در کوه بیستون باشد و بغایت صافی بود چون هزار درم نقره در وی افگنند روز دیگر بیرون آرند شش هزار درم شود سبب آن معلوم نیست عین الشمس چشمه ایست که در وقت طلوع آفتاب بجانب مغرب روان باشد و چون آفتاب بمیل غروب کند

وو آب وے نقرہ بقدر یک مثقال یافتہ میشود **عین البقر** یہ در حدود سلفان ست ہر درختی را کہ تا کی خشک شود چون قدرے آب آن چشمہ در بیخ وے ریزند در حال باز سبز میشود و انیعنی از عجائب ست **عین نہاوند** در سنگلاخ کوہ نہاوند ست وچون کسی محتاج بآب زراعت شود نزدیک آن سنگلاخ رود گوید مرا آب بیباید فی الحال روان گردد وچون آب کفایت شود ہم آنجا رفتہ گوید کفایت ست آب منقطع گردد و بسیارے از مردمان امتحان کردہ اند **عین الشجر** این چشمہ براہ جرجانست آب آن در غدیرے جمع میشود کہ دور آن یک تیر پرتاب ست و درمیان این غدیر درختے عظیم ست و بہر سال چہار ماہ این درخت غائب میگردد و سبب آن معلوم نیست یکے از ملوک فرمود تا آن درخت بسامیر و سلاسل حدید استوار گردانند چون آوان غیبت او رسید و مسمار ہا کندہ و سلاسل حدید را گسیختہ درخت غائب شد غواصے را جہت تحقیق این امر بآب فرو فرستادند بعد از مدتے مراجعت کرد و گفت ہزار گز درین آب فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم تصویر آن بدینصورت ست



عین عبد اللہ آباد بمیان قزوین و ہمدان باشد و آب آن بمثابہ گرم ست کہ اگر بیضہ در ان افگنند پختہ گردد و حوضے در پہلوی چشمہ ہست کہ آبہا در انجا جمع آید **عین البقر** چشمۂ قریب بمکہ کہ یہود و

نصاری



عین الجماد آب آن جهت دفع ملخ نافع ست چون در ظرفی کرده در مقامی بیاویزند ملخ در حوالی آن نیاید
بشرهائیکه چون آب چشمه بردارند تا موضعی که مطلوب باشد بر زمین نهند والا خاصیت زائل شود
عین مسکون در اراضی اندلس در پایان کوهی ست که آنرا مسکوره خوانند و این چشمه از حالات
اول کم نگردد عین انهار در اراضی انطاکیه است اگر چوبی دران افگنند فی الحال بسوزد عین الفار
در نواحی مصر مرغزاریست که اگر خاک آن از آب این چشمه گل سازند از ان گل موش متکون گردد عین آذربایجان
چشمه ایست که آبی بغایت صافی آنجا بیرون می آید چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر
از انجا حاصل شود عین ازدندیلون در سیستانست و نی قصب از ان حاصل شود عین میلون
چشمه مبارکست بزمین بیت المقدس و اکثر بساتین آن موضع از انجا آب خورند عین دیلم چشمه ایست
بولایت دیالمه و آبش در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بیحد گرم باشد عین فرار در موضعیست
از اراضی خراسان صاحب تپ ربع چون درین چشمه در آید خلاصی یابد عین گلشن بقریب طوس ست
و سه چشمه است مقارن هم که از پایان کوه سیاه بیرون آیند و در غدیری جمع شوند که دور آن آب دو جریب باشد
عین وسله از جمله ضیاع سلماس ست و شرب آن موجب اسهال و اطلاق باشد عین اردشیر
او نیز همین خاصیت دارد بغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد و اکثر علل را نافع باشد
عین سلیمان دران قلعه ایست که آنرا بسلیمان علیه السلام باز خوانند در حدود کرمان در سابق الایام
چون شاهزاده دران قلعه بودی و آب چشمه خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کوسان چشمه بزرگست
و آب لطیف دارد و بحدود جرفت باشد عین معرل چشمه ایست بقریب بیابان مور قریه بزرگ بر ان ساخته اند
عین سراب اکثر بساتین و باغات از ان چشمه آب خورند عین الفضه چشمه بمغرب زمین ست

نهر سند ابتدای آن از جبال کشمیر و نهری دیگر از جبال کابل بهم پیوندد و آبی بغایت صافی و روشنست و در تابستان آبش بغایت سرد میشود و بمحدود ملتان به نهر سیحون پیوندد **نهر گنگ** نهریست بزرگست در اقصای هندوستان و بدایت آن از جبال تبت ست و منتهای آن بحر هندست

ذکر بیان بیابان و تعداد عیون مشهوره که در ربع مسکون واقع است

سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیارست و البته در ان آب بود یا هوا هرگاه که بر هوا بر رطوبتی غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر زمین صلب نباشد چون آب در انموضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی از ان بشگافد و بر روی زمین جاری گردد و اگر زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و ابار عمل کنند و حرارت بسیاه در فصل زمستان در آید هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس بدین واسطه آب گرم باشد و در تابستان حرارت برفزاید باشد جهت آنکه چون در تابستان حرارت در آید هوا گرم شود برودت در باطن زمین مقام کند و حرارت را زائل گرداند و عیون در زمین بسیارست اما انچه مشهورست و غرابتی دارند نیست که مذکور میگردد **عین ابرسنگ** از ضیاع قزوین ست آب او دافع اسهال باشد و چون از موضع اصل نقل کنند این خاصیت ندهد **عین لطیف** در میان اسفراین و جرجان ست و آب بسیار از و حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمعی کثیر با نجا روند باسباب ملاهی و رقاصی کنند و باز جاری شود **عین بادخان** در حدود دامغان ست و چون مقداری حیض یا نجاست در انجا افکنند طوفان عظیم پیدا آید و صحت آنرا از اخبار بوضوح پیوسته **عین بامیان** چنین گویند که درین چشمه بوقت بیرون آمدن آب بانگ رعد ظاهر شود و از آب آبی گبریت آید و اگر بر آتش عرض کنند مشتعل گردد **عین ملطیه** چشمه ایست که آب سفید از انجا بیرون آید و چون آنجا بیاشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری راه برند و بیاشامند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین در آب** درین چشمه گیاهی ست که اگر مریضی در انجا غسل کند و روی بپیچد و هر چند اضطراب پیش کند محکم تر گردد مگر صبر کند تا نجاست همان آب از وی جدا شود **عین دوراق** آب او گرم ست و باشد که دخان از سر او مرتفع گردد و مشتعل گردد و شعله های او سرخ و زرد و سفید بود و این آب در هر دو موضع جمع میشود **عین الزرعیه** نزدیک موصل و در انجا نیلوفر روید و بقیمت فروشند و تصویر آن اینست

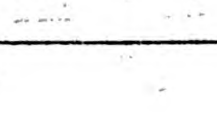

عین

نهر هیرمن نهر مشهورست در حدود سیستان میگذرد و جریانش از مشرق بمغربست از جبال نجوابتدا کند
و در سواد کرمان نیز گذرد و بحیرات زره منتهی شود **نهر جیحون** منبع آن از جبال بدخشان ست و میان مغرب
و شمال میرود و بحدود وخش چهار آب دیگر پیوندد و آن موضع را پنجاب گویند و بعد ازان بحدود بلخ و ترمذ گذرد و
بعد ازان منعطف شود بجانب جنوب پس میل کند بمغرب تا در بحیرهٔ خوارزم ریزد آب آن در
زمستان یخ بندد چنانچه چندگاه کاروانها را بروی آن آب روانگی میباشد **نهر شاش** نهر بزرگست
از بلاد ترکستان می آید از مشرق بمغرب میرود مائل بجنوب تا بخجند و فاراب بعد ازان در بحیرهٔ خوارزم ریزد و شاش نیز
باشد بترکستان که این نهر ابدان باز خوانند **نهر صریح** در اقاصی ترکستانست در غایت بزرگی و در انجا نوعی از
مار بود که چون چشم کسی بروی افتد هلاک شود تصویر آن بدین صورت ست



نهر صریح

نهر حاج بدایت آن از جبال ترکستان ست و بحدود اورکند آید و در انجا جوی اطلاق بوی پیوندد
و پس بحدود اخلیکته و خجند آید و بعد از انکه بحیرهٔ خوارزم منتهی شود **نهر چیحان** بدایت آن
از جبال چین ست چنین گویند که آبی شوم ست و اکثر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی درین نهر باشند چون مردم
از اموال خود غافل باشند در ربایند و بآب فرو شوند **نهر سیحون** نهر بزرگ بحدود هند می آید و بغایت بزرگست
مشابه نیل مصر باشد و در بحر هند میریزد و قصبات و قری بیشمار از جداول آن منتفع میشوند و اصل آن از چند نهر
عظیم ست که بهم پیوندند و بسیار نهر ازو خارج میشوند آب او نیز مانند آب نیل در تابستان بغایت زیاده میشود

یعنی از جداول زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین فرو رفته نمک شود و از آب او ضایع نگردد **نهر آب** آنرا نهر مجنون نیز گویند بمیان موصل گذرد و در تابستان آب وی سرد بغایت بود **نهر آذربایجان** آبی خوشگوار دارد مبدأ آن جبال آذربایجان است و منتهای آن بحیرهٔ طبریه باشد در بعضی مواضع جداولی از نهر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون تفحص نمایند سنگی لطیف در نظر آید از آب منعقد گشته که آنرا مرمر گویند بر مثال صفائح طلس باشد **نهر کرد** هم در ولایت آذربایجان ست بدایت از جبال روم باشد و بمیان ارمنیه و ارمنیه تا شود و **نهر ارس** جریان او از مغرب بمشرق و ابتدای او از جبال ارمنیه این نهر بغایت سریع الجریان بود چنانکه سلوک کشتی در وی متعذر بود چه در کنار آن سنگ لاخ بسیار ست بعضی مخفی و بعضی مکشوف و گویند بر بن نهر سه صد و شصت شهر بود که حالا همه خراب شده و در نواحی اردبیل بگذرد و در بحر مغرب ریزد **نهر جرجان** منبع آن از کوههای جرجان ست نزدیک بتخت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از مشرق بجانب مغرب میرود و در بحر خزر میریزد **نهر اتل** مبدأ آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالی ست و هفتاد و شش شعبه جدا شود و امداد معاشیت چندین شهر بر بن شعبهاست و میان این نهر و آب دیافرق تو انگر چه اصلا آب دریا نیامیزد **نهر سفید رود** گویند از جبال آذربایجان و ارمینه خیزد و جریانش از مشرق بمغرب ست و به بحیرهٔ آبگون منتهی شود **نهر تنه** در حدود فارس ست آن از جبال اصفهان ست و بمیان خوزستان گذرد نزدیک قلعه مهدی بحر فارس ریزد **نهر فارس** از حدود خوزستان آید و نزدیک عسکر بلاد اهواز بگذرد و هم نزدیک قلعه مهدی بحر فارس منتهی گردد **نهر اهواز** آن بغایت بزرگست و نهر بسیار دران میریزد که حد و حصر آن ممکن نیست اما اصل آن از نه نهرست **نهر شیرین** از جبال نیور بیرون می آید و در بحر فارس میریزد **نهر سودین** بدایت او از جبال قلیم اول باشد و بر بلاد زنج بگذرد **نهر زنده رود** نهر بزرگست و بر دروازهٔ اصفهان میگذرد و دو شعبه از وی جدا شود یکی را جرسان گویند و دیگر را قابوس و از قصر این مرجان بدست آید **نهر سنجر** در ولایت اصفهان میگذرد و بغدوبت و لطافت آب معروفست و بساتین اصفهان از جداول آن منتفع باشند و در بحر فارس میریزد **نهر وخیل** بجدود باد عیس ست و آنرا مرو الرود نیز گویند و اکثر مواضع و مزارع دهرخس ازان منتفع باشند **نهر هرات** نهر عظیم ست آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از شرق بمغرب ست و هرات و سوذان و قصبات آن از جداول این نهر منتفع گردند و بجدود دهرخس منتهی گردد

تا از بعد ابگذرد دوبا نهر اسود مختلط شود نهر اسود و نهر فیواو نهر عفرین هر سه یکی شوند در بحیرهٔ انطاکیه ریزد

نهر صیحان از صدود روم بیرون آید و میان مرعش و مصیصه بگذرد و بدریای شام میریزد

نهر سیحان هم از صدود روم آید و میان مصیصه و ازنه بگذرد و نزدیک شهر طیوس بدریای روم

نهر وجله بغایت معظم است و مبدا آن از جبال ارزالروم باشد و شرقی بلاد جزائر بگذرد و جزائر آن

موضعی گویند که میان فرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب و بحر فارس میریزد و آب او نافع

و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود **نهر فرات** آب بزرگست

و از کوههای روم بمیان ثغور شام میگذرد و بر غربی شهر ها جزائر معتدل گردد و بغرب بغداد یک شاخ بوی پیوندد

و شاخ دیگر بکوفه رود و آنچه فاضل آید بحر عدن ریزد **نهر دجلة** اول آن کوههای نصیبین و آن دو قسم شوند

یک قسم در دجله ریزد و یک قسم در نهر خابور ریزد **نهر بزرگ** از کوههای روم می آید و بموصل و بغداد و بصره

میگذرد و بعد ازان در بحیرهٔ فارس ریزد و این نهر از جانب شمال بجنوب میرود **نهر خابور** در حدود بلاد جزیره

و منبع آن جیال راس العین باشد و آبی بغایت صافی و بفرات متصل شود **نهر طبریه** نهری بزرگست یک قسم

آن سرد و نیم گرمست و در نهر طبریه ریزد **نهر مکریت** آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی گردد و بر کنار

این آب بسیاری از صلحا حضرت الیاس پیغمبر علی نبینا علیه السلام دیده اند تصور آن است



نهر عیسی شعبه باشد از فرات که بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بعمان منتهی گردد

نهر سعمور بجوالی اخلاط باشد و از جبال آنجا فراهم آید و چند اول بسیار از ان نهر منشعب گردد و از نهر بحر روم ریزد

نهر الذهب بر زمین شام ست و در صفت آن گفته اند که هو نهر ماع اوله بالمیذان و آخره بالمیل

نگذارد که آب نیل دروی ریزد پس بدین سبب میل رجعت کند اراضی محلوگردد وبعد ازان باری سبحانه تعالی
باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم بکشد وجاری گرداند پس دیگر باره رود نیل روان گردد واهل مصر را
مقیاس بود که بران مقادیر زیادت ونقصان آب معلوم کنند واین مقیاس از موضوعات حضرت یوسف علی نبینا
وعلیه السلام ست حکایت دختری که بارزوی زینت اورا در آب انداختن ودفع او بمکتوب امیرالمومنین عمر بن خطاب
رضی الله عنه شد شهرتی تمام دارد متصدی ذکر آن نشده ونهنگ دران دریا بود که دو دست وپا باشد
وپوست او چون پوست شیر ست وحیوانی دیگر درانجا باشد که آنرا باسیالی گویند وآنرا با کشتی دوستی عظیم بود
وماهی سقنقور خاصه این رود ست وخاصیت او انیست که چون کسی بردست گیرد رعشه پیدا شود وهرگاه که
از دست بیندازد آن رنج رعشه زائل گردد تصویر اینست



نهر طاب قریب بمصر باشد ورود بزرگست وبروی قنطره عجیب ساخته وآن یک طاق ست طول او قریب
دویست قدم ومجموع را از سنگ خام پرداخته وطول هر سنگی ازین ده گز در پنج گز باشد **نهر قوس**
منبع آن از جبل خلیل ست از مشرق بمغرب میرود واز میلاد فلسطین وگویند بتجربه معلوم شده که چون دو لشکر در کنار
این نهر مقابل شوند آنکه در جهت مشرق بود مغلوب آید وآنکه در جانب مغرب بود غالب شود ونهایت این نهر
بحر روم ست **نهر اردن** منبع آن از جبل سلیح ست در بحیره بانیاس میرود **نهر عفرین** از بلاد روم می آید

جداول انهار پدید میشود و چند جوی کوچک بهم پیوندد و نهرے عظیم حادث گردد و در هر اقلیمے چند نهر بزرگ
غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن تعذرے تمام دارد پس بعضے از انهار عظیم که از طرف مشرق آید و
بمغرب ممتد شود و بعضے از جانب شمال بجنوب و بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بحار و بحیرات
بود و بلاد و مدائن که بر ممر آن انهار افتاده باشد بحداول آن منقطع شوند و انچه زیاده آید بدریا پیوندد و نوبت دیگر
بتاثیر آفتاب اجزای بحار لطیف در هوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم سحابات مؤلف گردد و امطار
حاصل گردد و پیوسته حال بر نمیوال باشد و بعضے از انهار مشهوره انیست که مذکور میشود نهر اندلس آبی است
که کشتی دران نتواند رفت و در انجا سنگیست که آدمی را جذب کند و دران نهر غرق کند و در کنار آن صورتے
در موضعی بلند نهاده از مس خالص و بر پیشانی آن نوشته که ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع تصویر آن انیست



نهر ناجیه در ولایت اندلس بجد و مغربست و در بزرگی برابر دجله است و بنا بر غایت شهرت احتیاج بشرح
مستغنی ست نهر تاجل اهل اندلس آنرا نهر عظیم گویند و منبع آن از جبال ثغوزه است از مشرق بمغرب میرود
و بر شهر تاجل میگذرد و در بحر محیط میریزد نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکونست و جریان او از جنوب بشمال
باشد و ابتدای آن پس خط استوا باشد از جبال القمر و در بحر روم میریزد و نهری دراز تر ازوی در معمورهٔ عالم نیست
زیرا که یکماه راه در میان بلاد اسلام میرود و دو ماه در میان بلاد نوبه میرود و چهار ماه در صحاری و نه ماه در خرابها
و هیچ نهری در تابستان چندان زیاده نمیشود که این نهر نیل و سبب انست که چون درین بلاد تابستان بود و پس
خط استوا زمستان رو نماید در کتاب اسباب العجائب آورده که سبب ارتفاع آب نیل انست که آب بحر روم
در فصل خزان بجهت انکه در مطارح اشعهٔ کواکب واقع شود و بیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع داشته باشد

بحیرهٔ ازغیر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهر که آنرا ازعن خوانند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه که
اصحاب لوط علی نبینا و علیه السلام در انجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاص یافتند
بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده بدریای هند منتهی گردد بحیرهٔ روم
بسه فرسنگ شهر مبیعه افتاده است و در میان این دریا سه کوه بزرگ ست و چون سکان مبیعه را خوفی رو نماید
کشتیها ترتیب داده امتعهٔ خود را آنجا نهند و از ان بحیره عبور نموده بشعاب جبل پناه برند دیگر هیچکس را بران
دست ندهد بحیرهٔ اخلاط چنین گویند که درین بحیره دو ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر شود پیوسته چنین
باشد و سبب آن معلوم نیست بحیرهٔ بجکان بحدود ولایت فارس و آب وی بغایت شورست و نمک بسیار
بحیرهٔ دشت ارزن طول وی ده فرسنگست و آب وی بغایت خوش طعم بود و گاهی آبش
نقصان پذیرد چنانچه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارات
و زراعات فراوان باشد بحیرهٔ جردن بحدود مغرب زمین ست و بعید العمق بود کعب الاحبار از حضرت
علی رضی الله عنه روایت کند که شخصی در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام درین بحیره فرو رفت
و تا اکنون هنوز به ثلثی از ان نرسیده هر چند عقل از قبول این سخن ابا نماید اما چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز
در ایراد آن جرأت نمود بحیرهٔ کور در خط استوا مدور بشکل و دو نهر در جنوبی این بحیره خارج میشود
بحیرهٔ سودان در جهت مغرب و از آب باران جمع میشوند بحیرهٔ قیرم نزدیک شهر قیرم ست
آب آن شیرین ست بحیرهٔ طبریه دو رود دران میریزد آب شیرین دارد بحیرهٔ بانیاس
شهر دمشق در کنار بانیستان ست و ازین بحیره نهری بیرون می آید در بحیرهٔ طبریه میریزد بحیرهٔ بقاع
در جانب غربی بعلبک بحیرهٔ قدس بحیره ایست که اسکندر بران پل بسته از سنگ و طول آن پل هزار
و دویست و هشتاد و هفت ذرع و نیم ست و عرض پل هژده ذرع و نیم ست بحیرهٔ انطاکیه
میان انطاکیه و حلب دو روزه راه ست بحیرهٔ مراغه در مابین این موضع واقع شده بحیرهٔ آب
که در عراق و عربست که از آب فرات و دجله جمع شده است بر همین مقدار که در صفت بحار کبار و صغار
ثبت افتاده اختصار نمود **ذکر در بیان تعداد انهاری که در ربع مسکون واقع اند** بباید دانست
که در جبال کهوف و مغارات بسیارست و در حین نزول اقطار امطار و برف دران مغارها میرود
و جمع میشود و بنا بر ضیق منافذ بتدریج از ان موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی ببعضی

آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر تنابی
بسته در گذاشت چون بآخر رسیدی دیگری وصل کردی تا درازی طناب بچهار هزار گز رسید هنوز
بعمق بحیره نرسید پس دست ازان باز داشتند بحیرهٔ ماسویه از جمله بحیرات فارس طول آن بیست
فرسنگ ست و حوالی آن آب نیستان بسیارست بحیرهٔ ترخان بحدود ترکستانست و مسافت
دورش چهار فرسنگ ست و غیر ازانکه آبش گرم باشد و دیگر خاصیتی ندارد بحیرهٔ نیلی این بحیره در جنوب
خط استوا ست و دور آن چهل فرسنگست بحیرهٔ الزره که آنرا اهیرمن نیز خوانند بجهت آنکه رود هیرمن در وی
ریزد و طول آن بحیره چهل فرسنگست بحیرهٔ ارمینه بحدود بلاد خزرست و دور آن هشتاد فرسنگ ست
و آب آن بغایت تلخ ست و در میان وی جزیره ها بسیارست و در انجا مردم زراعت کنند و آب شیرین
دران جزائر توان یافت و حیوانات غریبة الاشکال در انجا بسیارست بحیرهٔ فرغام بحیره کوچک ست
بحدود شمالی و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که آبهای جوانب دیگر بحسب ظاهر فوق توان کرد
و سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقاً با جوانب دیگر آمیخته نگردد و اگر خاک را بدان آب سیاه
گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و این بحیره بغایت عمیق باشد چنانچه یکی از ملوک خواست
که قعر آن معلوم کند چهارده هزار گز رسن فرو گذاشت بجائی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود
بعد چنان نماید که گوئی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نما
کردند جماعتی که بر حفظ آن موکل بوده اند آنرا درین بحیره انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیرهٔ طبنجر
مساحت دورش صد و بیست فرسنگ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم ساخته ست تا از
هجوم اتراک مردم این دیار ایمن باشند و انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تلقین داده بودند بحیرهٔ ارجیس
بحدود آن دو سلطان باشند و ازین بحیره ماهی بزرگ که آنرا طرنج گویند حاصل شود تصویر آن بدین صورتست

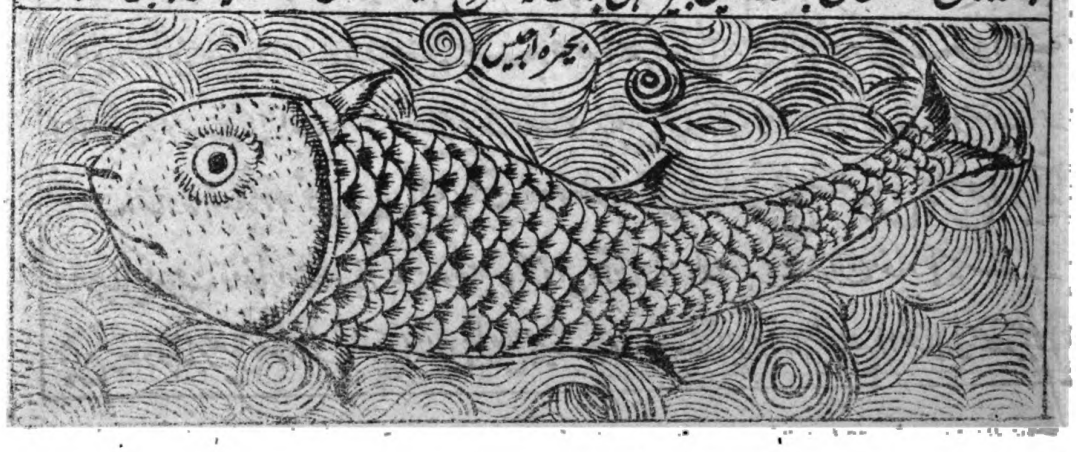

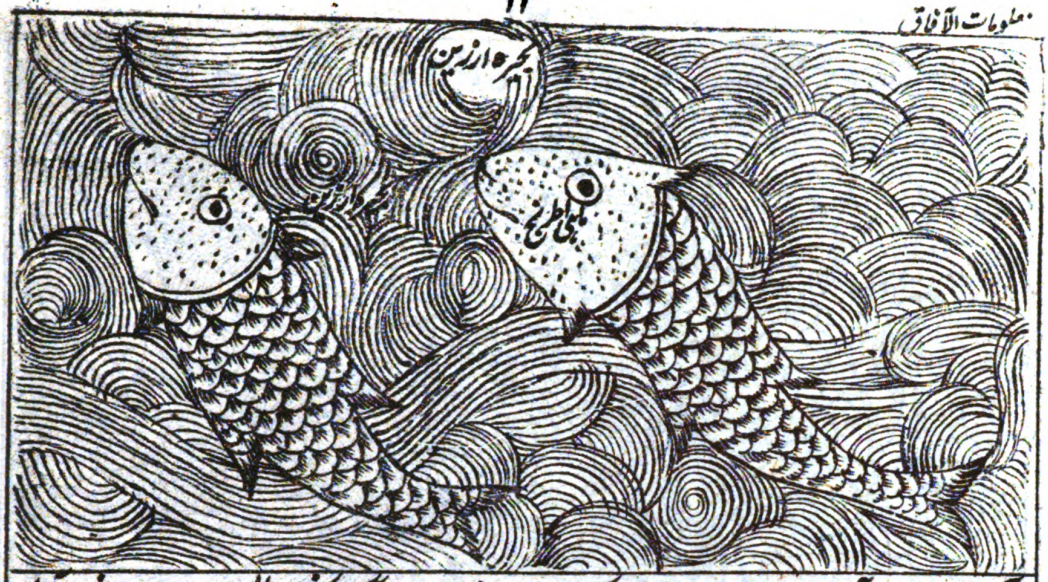

بحیرة التیر آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن علیه السلام خلیل آباد
درین بحیره بنیاد نهاده است و این اسمیه ازینجهت گویند که هیچ جانور دران ندیده اند و سکون آب بر وجه
تسمیه میشود **بحیره قلمه** نزدیک روم ست و اهل حدود دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و
منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج دهند **بحیرهٔ مثوان** بحدود روم باشد و مقدار دوازده روزه راهی ست
و چند جزیره معمور باشد و سمور و سنجاب در انجا حاصل شود **بحیرهٔ طیس** بزمین مصر ست و بدریای روم
پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود چون آب نیل در فزونی باشد آب این بحیره شیرین و
خوش طعم بود و چون آب آن روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه کرده شود و تلخ گردد و درین بحیره
ماهی ست که آنرا تلقین گویند تناول آن موجب زیادتی ادراک و فهم باشد و نوعی دیگر ماهی ست
که چون بخورند خوابهای هائل بینند و فزع کنند تصویر اینست

بحیره طیس

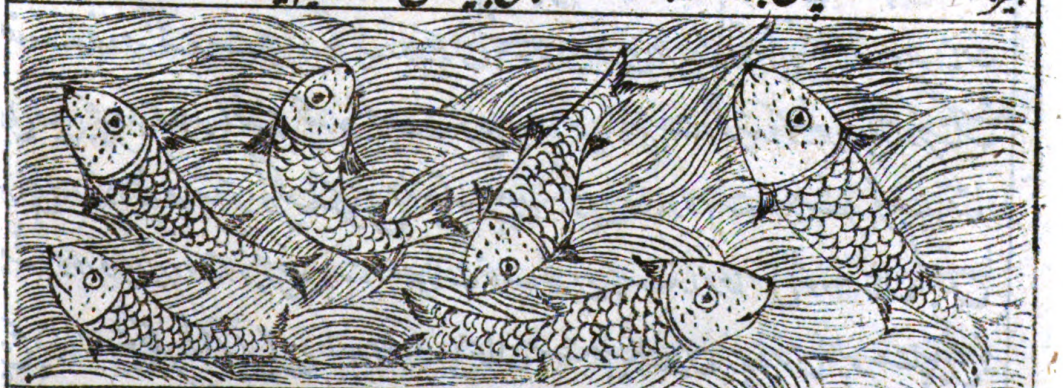

بحیرهٔ لقمان بحدود بلاد لقمان ست و پنج جزیره دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و پوست روباه سرخ
موی در غایت لطافت از انجا حاصل شود **بحیرهٔ اقسانیه** در حدود شام ست و بغایت بعید العمق ست



بحر السحاب بحریست در ولایت زنگبار و پیوسته دخان و بخاری بر بالای وی ایستاده باشد ازین سبب بحر السحاب نسبت کرده اند **بحر مظلم** بحر عظیم ست در اقصای مغرب واقع شده و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و این دریا در ظهر بلاد اقوای کشد و از انجا بجانب یاجوج و ماجوج ممتد میشود

ذکر در بیان تعداد بحیراتی که در ربع مسکون واقع اند بسیارند

تعداد جمیع آن موجب تطویل ست اما انچه مشهور ند انیست که مذکور میگردد **بحیرهٔ جابرطیس** طولش از مغرب بمشرق تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد **بحیرهٔ خوارزم** مدور واقع شده ست دورش بقولے نود فرسنگ ست و چنین گویند رود جیحون و سیحون درین بحر ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحیره کمتر توان یافت **بحیرهٔ طبریه** در اراضی شام ست و گویند دورش هفتاد فرسنگ ست دروی دوازده جزیره باشد **بحیرهٔ کیلکوی** نزدیک چین و ماچین افتاده ست دورش قریب هفتاد میشود و دروی نیز دوازده جزیره ست و مقرلات خوب درین جزائر حاصل شود و سکان انجا صانع را هیچ دینی نیست **بحیرهٔ ارزین** در حدود آذربایجان ست و میان این جزیره بری عظیم ست چنین گویند که درین بحیره ماهی اطرنج بافاق برند بغایت لذیذ میشود و استخوان ندارد و بسیار نازک ست و خوش طعم

تصویر آن انیست ❊

بحر هند این شعبه را جهت آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند و حالانکه نیز منشعب
از بحر اعظم ست و جزائر معمور درین دریا بسیار ست و جزیرهٔ سراندیپ درین دریاست و در بعضی از جزائر
این بحر معدن جواهر و نقره و زر باشد **بحر اخضر** این دریا در اقصی بلاد هند افتاده منشعب از بحر
اعظم ست و شهرهای چین بر سواحل او واقع شده و مدار اهل هند برین بحر ست و در جزائر آن معدن
یواقیت ست **بحر اندلس** از شعبهای بحر مغرب ست و بواسطهٔ آنکه اراضی اندلس بر سواحل آنست
این بحر بدین اسم موسوم گشته **بحر دقیانوس** دریای طولانی ست اما عرضش دو فرسنگ و نیم
باشد و یک شعبه از وی تا حد روم کشیده شود و دیگری بجانب جنوب رود در بلاد زنگبار و سیاهان مغرب
ممتد شود و در آخر آن جزیره باشد که آنرا برطبه خوانند و چون از انجا بگذرد بصحاری و جبال
ماسکون رود و در انموضع منتهی گردد **بحر آذرنیش** از جملهٔ خلیجات بحر شام ست و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه
درین دریا بوده بمحیط متصل نیست زیرا که از بیابان صقلاب و روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت
بحر یونان این دریا نیز از بحر شام منشعبه است و جزائر یونان درین آب مستغرق ست و مشهور ست
که چون سفائن در برابر ارض یونان رسند انچه مردم را پیش از ان بسه سال و دو سال از خاطر محو
شده باشد بیاد آید و این معنی از مخصوصات آن موضع است و درین دریا شصت و دو جزیره معمور ست
و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده **بحر سوق** از خلیجات بحر نبطش ست منشعب شود و انتهای
وی در حدود بلغار و کیماک بارشد و فرنگ بر سواحل مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع دارند
بحر خنج دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را از دست
کیخسرو خلاص داده درین دریا انداخته و کیخسرو بحیلهٔ مشهوره از ان حالش بیرون آورده قصاص فرمود
بحر الماس این دریا بجزیرهٔ الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است و الماس از
جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آرند و راه آن مهلک و پرخطر ست
بحر الشمال دریائیست در زیر قطب الشمال و ساکن ست و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی
در وی افگنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش متقاعد
باشند و گویند مردم آبی درین دریا بسیار ست و تصویر
آنها اینست

مدوجزر نباشد و گویند آنجا در قدیم دو جزیره بود اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزیره لفظ سفید و سیاه
حاصل شود اما **بحار صغار** که آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند بسیارست آنچه مشهورست مسطور میگردد
و خلیج در لغت قطعهٔ از دریا را گویند که بیک جانب زمین درآمده باشد **بحر بربر** که آنرا بحر الزنج نیز گویند
از جملهٔ خلیجات دریاے هندست و در حدود بربرستان از وے جدا میشود و راکب این بحر سهیل و جنوب را
بغایت بیند و قطب شمالی را نتواند دید و کف این دریا باطراف برند و بجهت طراوت رخساره ها استعمال کنند
و از جزائر که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر از سواحل این بدست آرند **بحر قلزم** که آنرا بستان البحور
و بحر الاحمر و بحر عدن نیز گویند از جملهٔ خلیجات بحر هندست و اراضی یمن و عدن بر شرقی وے افتاده است
و در کتاب عجائب البحار مسطورست که هلاک فرعون درین بحر بوده است و قلزم اصلی نیست چه قلزم نام
قصبه ایست که بر ساحل این دریا بطرف غربی افتاده **بحر فارس** این بحر را بصره و عمان و بحر هند نیز
گویند از انجهت که این بلاد بر سواحل افتاده است و دریاے بسیار خیر و مبارکست و اکثر سفائن ازین بحر
بسلامت و منافع بیحد باز آیند و اضطراب وے از همه دریا ها کمتر و معادن دُر و لآلی نیز دارد و درین دریا در دو
موضع سنگ دارد چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلصی از آن متصور نیست و میان این دریا
و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا جزیرهٔ عرب گویند و مصب دجله و فرات که از جبال روم اند
ازین دریا بود و جزیره بسیار دارد و تصویر آن اینست

گرداب و کشتی

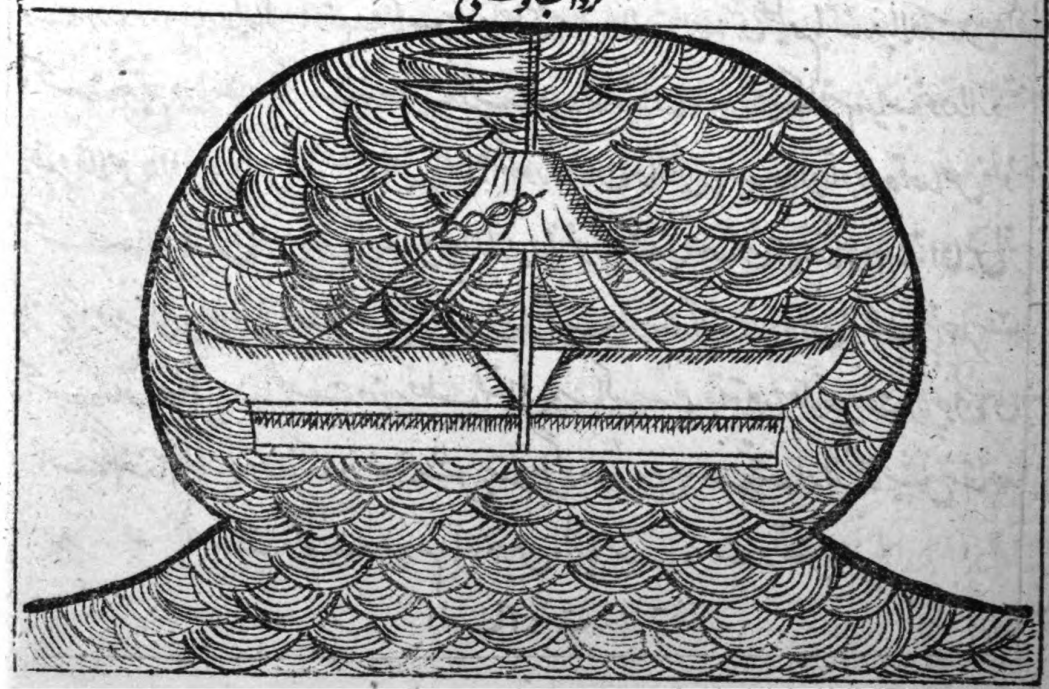

وهرقلس بادشاهی بود که قنطره برین موضع ساخته بود تا مردم بسهولت ازانجا عبور میکردند ودیار اندلیس
برشمال وبلاد مغار بجنوبی آن دریاست واکثر رودها که ازطرف روم آید بدین دریا پیوندد ودو شعبه ازین
دریا بمیان اقالیم درآمده یکی راخلیج ادریش ودیگری راخلیج یونان گویند ودرین بحر دو پست وشصت
وده جزیره معمورست که تجار بدان موضع رسیده اند واحوال آن مشاهده نموده وبعضی جزائر دیگرست
که هیچکس آنجا نرسیده باشد ومساحت آن جزائر که مشاهدهٔ مردم گشته ازده فرسنگ کمتر وازپانصد
فرسنگ بیشتر است **بحر نیش** دریای بزرگست واین بحر را بحر طیر اندرون وبحر الروس نیز گویند واز
عجایب مظنیه واقعشده ودرین جزیره میاست که دران موضع حیوانات غریبة الاشکال مهیب الصور میباشند
واز جزائر این بحر تجار بمنافع میرسند وازین بحر نیز دو شعبه میخیزند یکی قریب بجزیرهٔ سودان واراضی بلغار

ازجمله سواحل این دریاست تصویر آنست



بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان وبحر کرکان وباب الابواب وبحر خزر نیز گویند وحیات
این بحر بدورست ورودهای بزرگ چون ارس وروکر ورود اتل وسیمدرود درین دریا ریزد واتصال این بحر
بهیچ دریا نیست گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک ست چه امواج آن بحر پیوسته متلاطم شود ودرین دریا

وآب این دو دریا بشکلی متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گردد و در بحر سند ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بحیث عظمت این دو دریا کس را عبور بر ان میسر نمی شود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و جزائر خالدات از جمله جزائر مغرب ست تصویر آن اینست

منارهٔ صدگز

بحر المغرب

بحر الشام که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه نیز گویند طولش از مشرق تا مغرب هزار و شصد فرسنگ ست و عرضش آنجا که بحیط پیوندد سه فرسنگ ست این موضع را قدیم مقبرهٔ هرقلس میگفته اند تصویر آن اینست

مقبرهٔ هرقلس

آن جاری گردانید و بعجائب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار بشمار مندرج ساخت و اصل همه دریا یا بحر محیط است و بگرد ربع مسکون در آمده ست و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر ست و در میان بحار و خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خرابها بسیار ست و همچنین در میان جبال او دیه و مغارات بیشمار ست که تولد انهار از انجاست و حکمت آفریدگار سبحانه تعالی در آنکه بحار شور و تلخ باشد انیست که اگر آب شیرین بودی هوا فاسد گشتی و جمیع کائنات ممتن شدی چه بحار حیوانات عظیم هلاک میشوند عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب بحار شور و تلخ باشد و از ان ممر عفونتی نرسد و از ان سالم مانند اما حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر ست و ذکر بعضی از بحار عظیم و صغیر تشویقا للطالبین مذکور میگرداند اما **بحار عظیم** که در ربع مسکون واقعشده اند پنج اند بحر محیط بحر مغرب بحر الشام بحر نیطس بحر طبرستان **بحر المحیط** این بحر را بحر اعظم و بحر الهند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند و این بحر احاطه جمیع ربع مسکون کرده پس بمحاذی هر موضع که رسیده مسمی بآنموضع گشته چنانچه بمحاذی بلاد هند بحر الهند گویند و بمحاذی بلاد فارس بحر الفارس خوانند و همچون محاذی عمان را بحر عمان و محاذی بلاد چین را بحر چین گویند مبدأش از جانب مغرب ست بجانب جنوب گذشته از بلاد نوبه و بربر آمده و باطراف سودان گذشته و از انجا منعطف شده بجانب مشرق رسیده و بحر هند و بحر چین همچنین رفته تا بلاد مشرق در عقب سد یاجوج و ماجوج پس منعطف شده بجانب مغرب تا دیار روس و از انجا گذشته و رفته تا بلاد زنج پس منعطف شده بمساحت مغرب تا انجا که مبدا ربود و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آمده و ذکر هر یک از ان شعبات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره ست از انجمله یک جزیره افتاده که مساحت آن هزار فرسنگ و در ان جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار ست و یاقوت لون السمار در ان جزیره حاصل شود **بحر المغرب** این دیار را بحر اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و بحر دقیانوس گویند و ابتدای این بحر از اقصای ارض سودان ست و بر اندلس میگذرد و میرود بجانب مشرق تا بحر اعظم منتهی میگردد و دریای هند نیز در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفائن تجار از شدت تلاطم امواج و ظلمه درین بحر نمیرود و صاحب عجائب البحار در مولف خود آورده که درین بحر موضعی ست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در انجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاع آن صد گز ست و در حوالی آن جزیره ایست در غایت معموری

بخوارزم پیوسته است **بیابان وسک** وطول آن تا حدود دبست وغزنین شش مرحله باشد
بیابان خلیس بحدود سند باشد طول آن بیست فرسنگ ست وبیابانی ست بی آب وآه سخت ودشوار دارد
بیابان لسبکون بحدود طبرستان ست وابتدای آن حد لسبکون ست وممتد شود تا بحر الابواب
بیابان کرمان از زمین لکر ممتد شود بحدود سیروان رسد واز انجا بموقان کشد ومنتهی گردد
بیابان بکرمان درحدود دشام بقرب مانس بیابان عظیم ست وبعد وبت آب معروفست وهوای نیک دارد **بیابان لوط** اکنون آثار عمارت ودکاکین درانجا موجود ست **بیابان مورا** رعقب قسطنطنیه وکیفیت آن بیابان معلوم نبود از عبد الله بن عمرو عاص مرویست که بر سر بیابان آدمی انس ساخته وصورت آدمی بر سر آب پرداخته وانگشتان خود باز کرده وبر کف دست او خطی نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت نهیبت وهر که از ینجا بگذرد به بیابان مورا فتد واز دیه مور هلاک گردد ومثل این حکایات در غرائب وعجائب عالم خواهد بود انشاء الله العزیز تصویر آن بدنصورت ست



ذکر در بیان تعداد بحاری که در ربع مسکون واقع اند در بحار احوال مختلفه بسیارست
یکی از انجمله همچنان آبست ودیگر از انتفاع مدد جزر وزیادت ونقصانات آب ست وباید دانست که چون بسیط زمین باوتاد جبال استحکام یافت باری سبحانه وتعالی دریای عظیم در میان زمین واطراف واکناف



بیابان خوارزم میان خراسان وخوارزم باشد عرض این بیابان صد فرسنگ ست
بیابان بدخشان چون از رقه بشام روند بدست چپ سائر **بیابان حضرموت** بیابان
کوچک ست وزمین آن ریگ باشد واحقاف نیز گویند **بیابان ربیعه ومضر** میان دجله وفرات ست
دران بیابان قبائل ربیعه ومضر میبودند **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست وتا حدود دبر بستان کشیده شد
بیابان وسکره درحدود عراق درمیان وسکره وحلوان افتاده است **بیابان نوبه**
بیابان عظیم ست وطول آن پانصد فرسنگ باشد **بیابان نسبت** بحدود سیستان تا دریای آبگون کشد
بیابان مکران برشرقی سیستان طولانی افتاده وقطاع الطریق درانجا بسیار باشند **بیابان امویه**
درحدود بلخ درآید وبخوارزم کشد وزمین آن جمله ریگ باشد **بیابان افروشتنه** از اختلان بنیاد
کند تا فرغانه بکشد ودران موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگ ست
ودرغربی این بیابان آبادانی ودرخت وآب روان فراوان باشد **بیابان اوسط** از حدود وسط ممتد شود
تا کوهستان واکثر اعراب صحرانشین دران مقام باشند **بیابان عماره** از حصین بنی عماره آغاز کند
وممتد شود تا طارم واز انجا تا مقاد در خراسان صد وبیست فرسنگ باشد **بیابان بلغار** از انجا
تا رود آمل یک ماه راه باشد **بیابان تحمد** بیابان بزرگ ست نخلستان ومزارع دارد **بیابان تبریز**
بیابان عظیم ست قبائل واقوام دران بسیار باشند **بیابان فرس** از حد خراسان تا کاشان ممتد شود
وکوهی بس خطرناک ست **بیابان کرگس** بیابان ست بحدود کرمان تم ودرانجا کرگس بسیار باشند
وموضع خطرناک ست **بیابان سور** بیابان بزرگ ست وطول او هفت مرحله باشد وسور نام آب شور ست
که درمیان بیابان واقع شده **بیابان دوراق** از حدود حمص ست وطول آن پنج مرحله باشد **بیابان غره** بحدود

ذکر در بیان تعداد براری گرد ربع مسکون اند هرچند وصف و تعداد بیابانها از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آنکه در میان بلاد و امصار افتاده است و احیاناً مردم از آن عبور میکنند مذکور میگردد

بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن هفتصد فرسنگ ست و سیاهان مغرب در انجا متوطن اند

بیابان مصر نیز بیابان عظیم ست و در آن ریگ بسیار ست و در بعضی جا مردم نیز باشند و درختان میوه دار نیز دارد

بیابان حجاز در عرصهٔ آن ریگ و سنگ بسیار باشد **بیابان فلسطین** آنرا تیه بنی اسرائیل نیز گویند مساحت آن چهل فرسنگ باشد و زمین آن پر ریگ باشد **بیابان جغار** بدین بیابان پیوسته است و در انجا ماران باشند بقدر یک شبر از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و عبور از انجا قعرے دارد **بیابان بحار** مابین بحرین و عمان واقعست و بواسطهٔ بی آبی مردم بدان راه نمیتوانند رفت **بیابان یزد** بسیار پر خطر ست همیشه قطاع الطریق در انجا بکار خود مشغول باشند **بیابان بختو** از روزن و قهستان از میان این بیابان بکرمان روند **بیابان کور** زمین سوخته دارد و در اندک وقت بارانے که بارد قوائم ستوران بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنگ ست **بیابان مغضوبه** چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست پانزده فرسنگ ست و آبادانی در انجا بوده سنگ گشته تا بحدیکه گهوارهٔ در انجا یافته اند سنگین و در آن کودکے از سنگ تصویر آن اینست

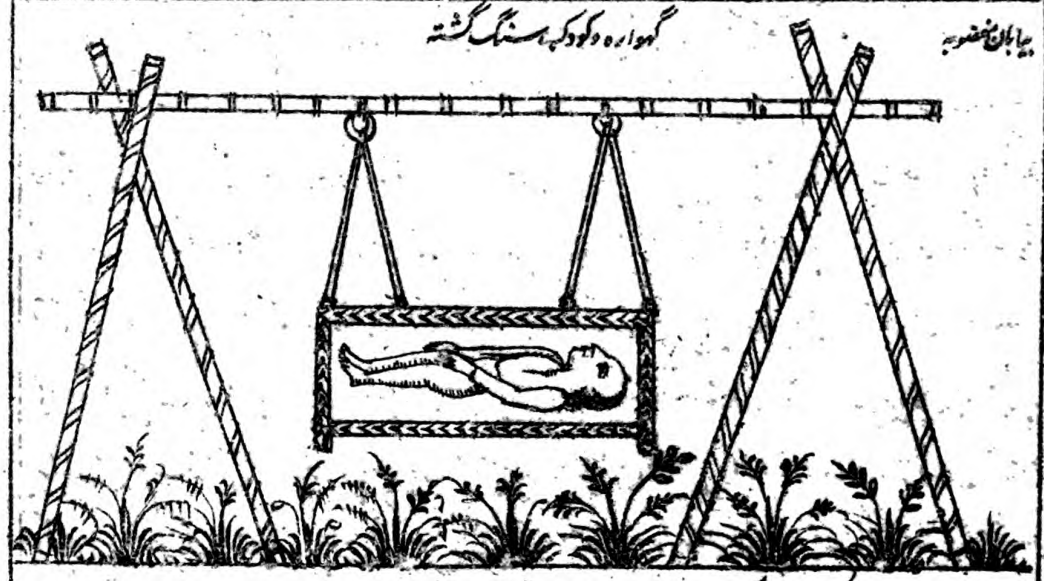

و بر کنار این بیابان جنسے از گژدم باشد بغایت سیاه که شب در هوا طیران میکند و زخم آن بهر موضع آدمی که رسد مهلک باشد و تدارک نه پذیرد تصویر آنست

جبل سوح این کوه بکوه قفق متصل ست بحدود ملطقه شاخ دیگر از جبال روم بوے پیوندد ❊
جبل شیر کوهیست بنزدیک خراسان واقع شده **جبل مرزقو** که آنرا عقبهٔ توران نیز گویند از حدود غوز
در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و از انجا بساحت بسطام و دامغان گذر کند تا بکوه قارون متصل شود
جبل غورا از حدود غور و غرجستان بیرون آید و به تبت ممتد شود **جبل خوجه** از نواحی این دیار بگذشته
تا حدود چین و در انجا معادن جواهر بسیار بود **جبل ختلان** از حدود ختن آغاز کند و بر نواحی بلاسان
بگذرد و بحدود فرغانه ممتد شود **جبل اسروشن** کوهی بزرگست تا حدود بخارا ممتد شود بیابان اسروشنه
گذرد معادن زر و نقره و مس و سرب و آهن و سیماب و نوشادر در انجا بسیار بود و طریق بدست آوردن
نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از انجا بخارے ظاهر میگردد و در شب اشتعال همی آید و بروز مانند دود پیدا
پس در انموضع خانها میسازد و منافذ آن مسدود میکنند تا آن بخار یکه ازان موضع میخیزد متفرق نشود و
این بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر ازان منعقد میشود پس راهے ازان خانه باز کنند چون
از غایت حرارت دران خانه نمیتوانند رفت یک کس قبای پنبه را با آب تر ساخته پوشیده دران خانه در آید
و بتعجیل تمام قلع کرده بیرون می آورد و اگر یک ساعت توقفی واقع شود در حال بسوزد درین کوه نیز سنگے
باشد که آنرا بجای نمک شست در آتش نهند سوختن گیرد و خاکسترش بجاے صابون بکار برند **جبل ختاباد**
از حدود کرمان ست و در انجا معادن دیبا نه باشد و بعد از دیبا نه فرنگ در تمامی معموره بلطافت دیبا نه ختاباد
نباشد **جبل کوجان** کوهی معروف ست در حدود کرمان و در انجا درختان انار و نارنج و لیمون باشد
و عمارات بسیار دارد **جبل ابوغانم** بر شرقی آن بیابان بکران ست و بر غربی آن منوجان و هرموز ❊
جبل بابک بابک خورم دین در انجا میبود در قری و قصبات ایشان مسجد ست و مردم آن ناحیه نماز
میکنند و قرآن میخوانند اما در نهایت مباحث الحاد مشغولی میکنند **جبل سرشک** قریب هرات ست
و سنگ تهیا از انجا آرند **جبل گردکوه** بحدود قستان ست و رود ارس از میان این کوه بیرون می آید
و بران آب قنطره عجائب ساخته اند **جبل فیروزکوه** مشهور ست و احتیاج بتعریف ندارد **جبل بدخشان**
کوه بزرگ و معروف ست و در انجا معادن طلا و نقره و لعل و لاجورد باشد **جبل جغرا** بنواحی جیحون و خوارزم
و کوهے بزرگ ست و تا نواحے چین باشد **جبل باب الابواب** کوهے بزرگ ست
بر کنار دریاے خزر و در انجا بزمان سابق چهارده کوشک ساخته بودند اکنون خراب ست

جبل جورجان بزمین فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در غار شود بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشند بقدر کفاف ایشان متقاطر گردد **جبل الوند** در همدان بود و در انجا چشمه باشد که آب نافع امراض بود **جبل سیلان** کوه عالی ست بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار و حیوانی که قصد خوردن اثمار کند هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز در وی ست که اصحاب امراض را نافع بود **جبل اشکران** کوهی بحدود اصفهان ست و افاعی فراوان در ان بود و بروز در قلهٔ آن بخاری مشاهده می افتد که صعود میکند **جبل بیستون** میان همدان و بغداد مشهور و گویند صورت شیرین بعمل فرهاد در ان کوه ظاهر ست و یک طرف آن کوه املس واقع شده که مطلقاً از ان جانب تصاعد دست ندهد تصویر آن اینست



جبل کرگس میان رے و اصفهانست و گرداگرد بیابان ست و ماوای دزدان و قطاع الطریق **جبل اسود** که آنرا سیاه گویند و متصل باشد بکوه های کهستان و آن کوه عظیم و هائل ست در انجا دزدان و قطاع الطریق باشند **جبل لوج و ابلوج** آنرا جبل نقص نیز گویند و از طوائف لوج و ابلوج خلق کثیر در شگاف و مغارات آن ساکن باشند تصویر آن اینست

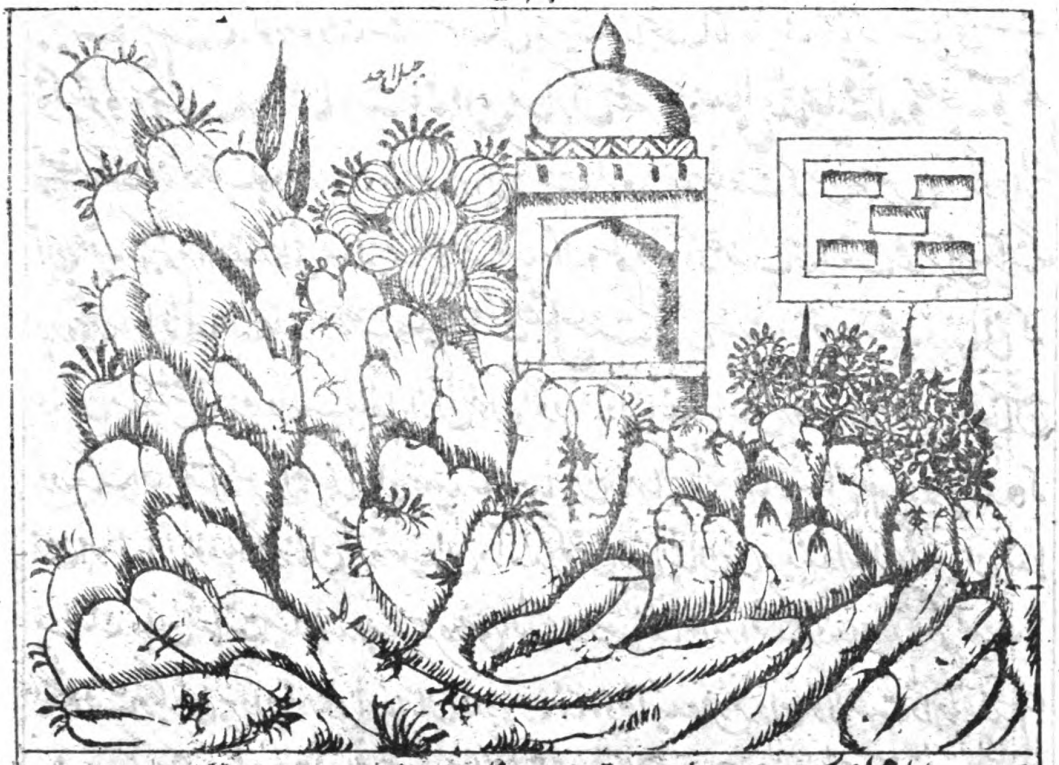

جبل اخا نزدیک بیابان قند است و بقبیله طے مخصوص باشد جبل جودی امتداد آن از شمال بجنوب است و مسافت سه روزه راه است و نزدیک بموصل است و کشتی نوح علیه السلام بر سر آن قرار گرفت تصویر آن اینست

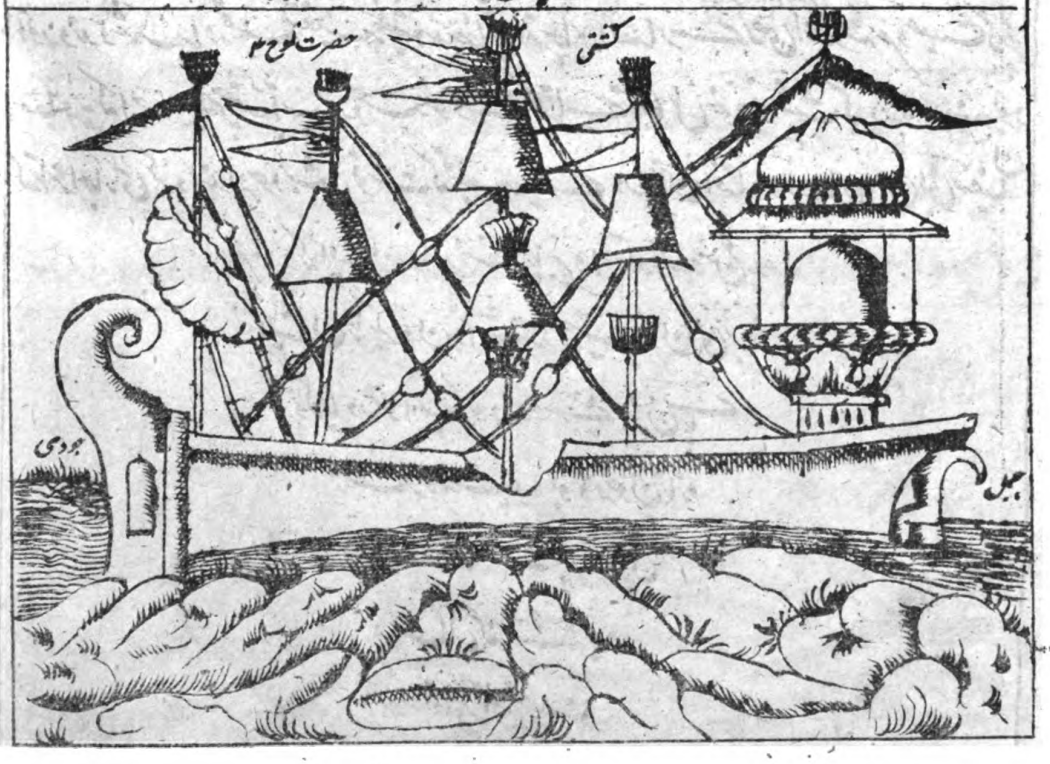

جبل احد کوه معروف ست بر شمال مدینه از انجا تا بمدینه اندک مسافتی ست

ذکر غزوهٔ احد و شهادت دندان مبارک حضرت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

بعضے گفته اند که عتبه بود برادر سعد وقاص و این حرکت بکرد و سعد میگفت که من حریص بودم و خواهان آن عتبه را بکشم مرا اینقدر کافی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که غضب خدا سخت شد بر آن کسیکه سنگ بر روی رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم انداخت **نقل ست** که آن حضرت دعا فرمود بر عتبه در زمانی که دندان مبارکش شکسته و روے عالم آرایش خون آلوده نمود که بار خدایا سال برو نگذرد که بکفر بمیرد و همچنان شد و در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان شهید شدند چهار تن از مهاجر و شصت و شش از انصار **و هنده** که زن ابوسفیان بود با دیگر زنان بگرد شهیدان در آمدند و گوش و بینی ایشان می بریدند و از ان گردیدن پندها میساختند و بآن شماتت میکردند و بر سر حمزه رضی الله عنه رسیدند و او را مثله کردند و هنده شکم آنحضرت را بشگافت و جگرش بیرون آورد و پاره از ان در دهان نهاد و میخائید و فرو بردن نتوانست و آنرا بینداخت و هر زیورے که داشت تمام بوحشی داد بجائزه کشتن بر امام حمزه رضی الله عنه بعد از ان مسلمانان میخواستند که شهدا بردارند و بمدینه برند رسول صلے الله علیه و آله و سلم از ان نهے کرد و فرمود که ایشان را بجاے دیگر نبرند از مقام خود و هر کرا برده بودند باز آوردند و شهدا در قبر متغیر نمیشوند چنانچه از جابر انصارے رضی الله عنه مرویست که چون معاویه که اجراے چشمهٔ آب در احد نمودے کتابتے بعامل خود نوشت که در مدینه بود که آنرا جاری کرداند او جوابش نوشت که قبرهاے در ممر آن افتاده و معاویه بن ابی سفیان امر نمود که ایشان را از قبرها بیرون آورند و من دیدم که ایشان را بگردن داشتند و بیرون می بردند و گویا در خواب بودند و بیلے به پس پاے حمزه رسیده بود و خون تازه از وے مے چکید و چهل سال گذشته بود

تصویر آن اینست



جبل ثور کوهیست نزدیک مکه در اینجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
وصدیق اکبر رضی الله عنه بایکدیگر بوده اند از اینجا بهجرت بمدینه طیبه کردند تصویر آن بدین صورتست



جبل قیقعان برجانب غرب مکه باشد **جبل تهامه** که عبارت از چند کوه کوچکست بیکدیگر
متصل شرقی آن بناحیهٔ نجران ممتد شود وغربی آن بجانب قلزم وشمالی آن بجدود مکه وجنوب آن بجانب صفقان
جبل نصوا جبل نزدیکست بمدینه مکرم واعتقاد بعضی شیعه چنانست که مهدی موعود دران کوه غائب است واز اینجا بیرون خواهد آمد



تصویر آن اینست



جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه و مشهورست که بران کوه کله بریان خورند بقیة العمر از صداع ایمن شوند تصویر



جبل حرا کوه دیگرست نزدیک مکه که پیش از زمان بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
در انجا تشریف میفرموده اند و وحی نیز بران حضرت دران موضع متبرک نازل شده است تصویر آن اینست

جبل معظم کوہی عظیم ست از جانب شرقی نیل مصر بر حدود قسطاطا واقع تا ولایت نوبہ ممتد شود

جبل القاجات چنین گویند کہ آن عبارت از چند کوہ ست در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر درمیان آن شہرہا و عمارتہا بودہ اکنون خراب ست و دران موضع میوہ بسیار ست +

جبل شام نزدیک دمشق ست و در کتاب مجید ذکر او آمدہ و او ونیا ہما الی ربوۃ ذات قرار و معین

و بر ذروۂ این کوہ مسجدیست مشتمل بر کہفے تصویر آن اینست

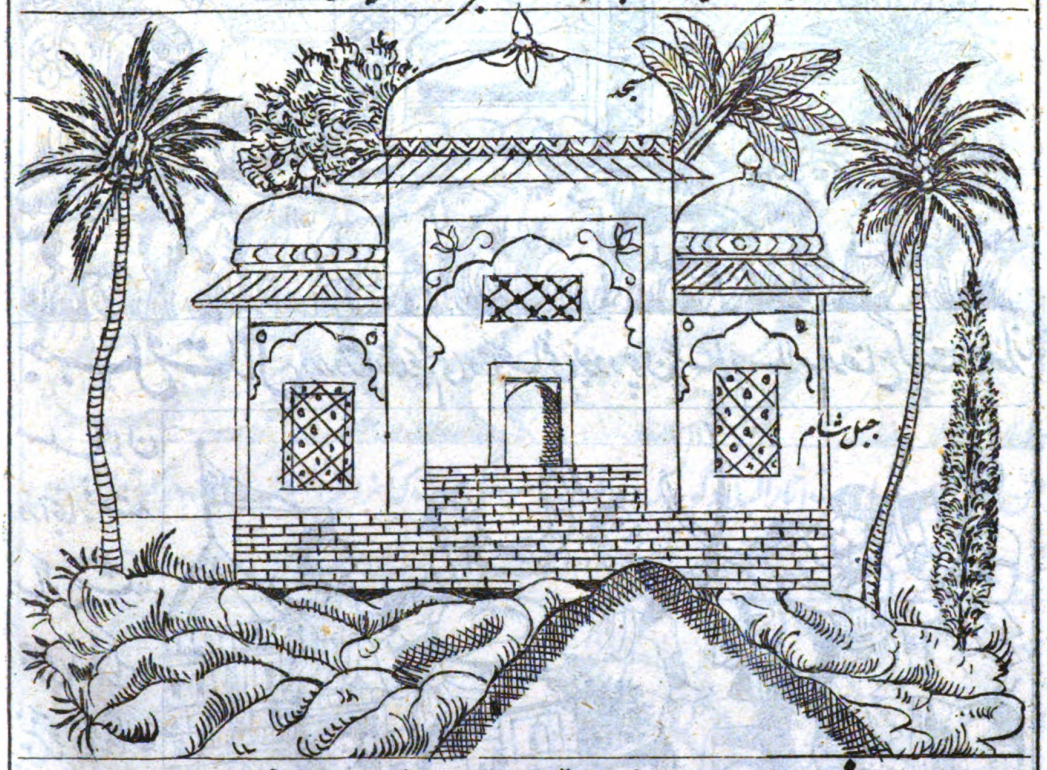

جبل جوشن بقرب جبل شام واقع ست و در انجا معدن نحاس بسیار ست +

جبل ابراہیم از حدود شام ست و آغاز کند از انجا تا بساحل قلزم ممتد شود

جبل بعلبک کوہیست کہ این سنگ ہا ازان بنا نہادہ اند و عمارت از جملہ سنگ رخام ست و ستونہای بلند ازان وضع کردہ اند و ہیچ بنا در دیار شام ازان غریب تر نیست +

جبل سماق نزدیک بلاد شام ست قریب چہار فرسنگ طولانی باشد

جبل مقناطیس متصل ست بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار بود و در اکثر بحار مقناطیس ہا باشد و ازان جہت ست کہ بر سفائن مسمار حدید استعمال نکنند

جبل سلیمی آنرا جبل اسد نیز گویند و در وے راہبیست بہ بیشہ کہ در انجا شیر بسیار باشد

عمر رضی الله عنه اهل کتاب آن کوه بمبلغ هفتاد هزار دینار خرید کرده اند او راضی نشد و گفت که روضهٔ بهشت بدست مسلمانان اولی تر که باشد و قبر من بن ادریس الشافعی در انجاست و درین کوه گوسپند بسیارست و هیچکس متعرض آنها نشود تصویر آن اینست

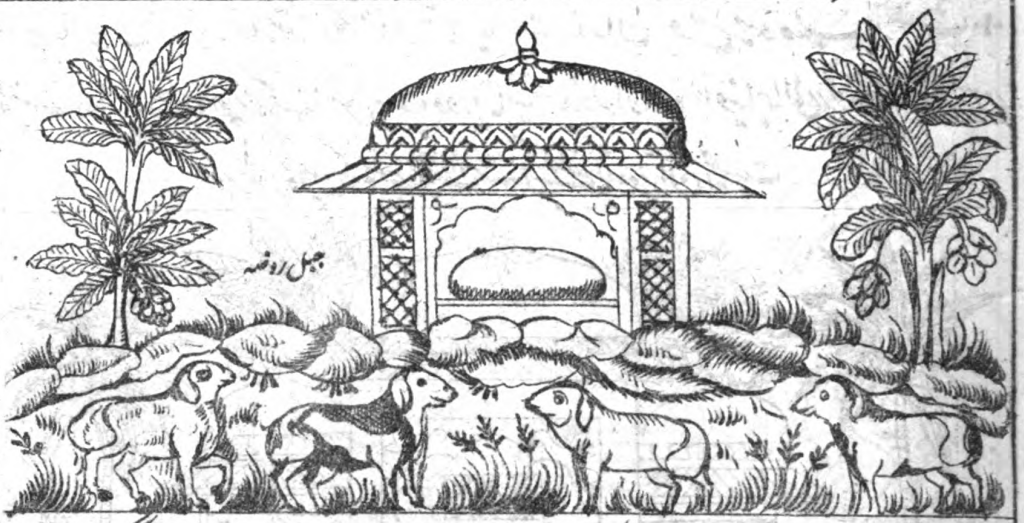

جبل قلال در روزگار قدیم کسی در انجا نمی بود و چون علم اسلام ارتفاع گرفت طائفه از مسلمانان در انجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ نیز بحوالی ایشان ساکن گشتند و عمارتها ساختند و پیوسته بین الفریقین محاربه و مقاتله باشد و تصویر آن بدینصورت ست



خوان مرصع

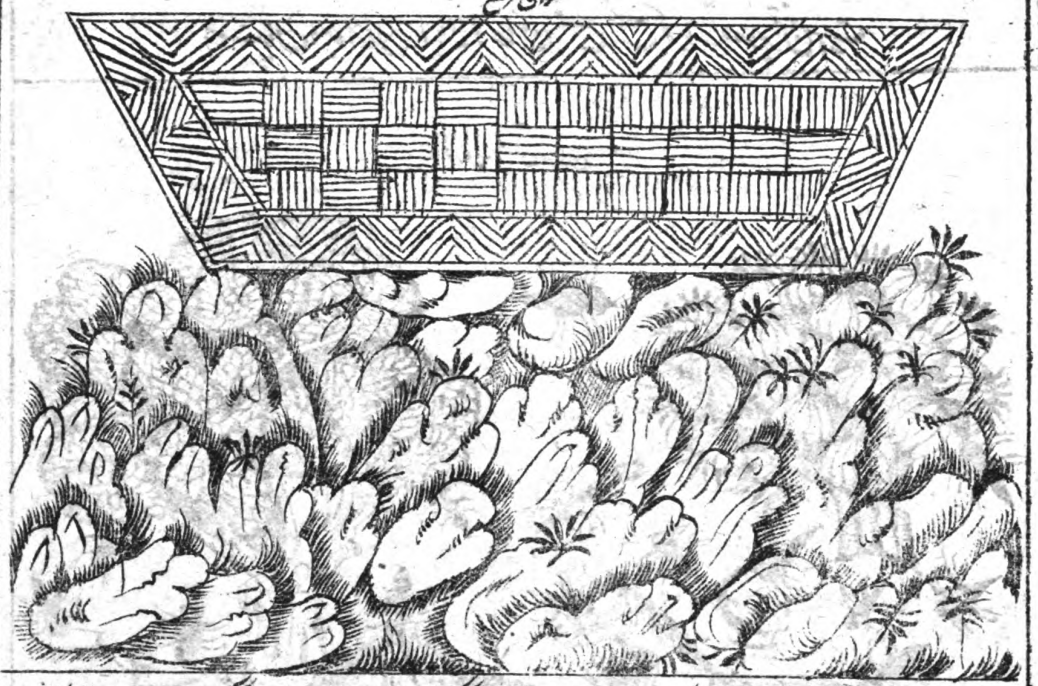

من **نوادر** صاحب آثار البلاد گوید که در انجا سنگی ست که آنرا حجر الهبته گویند همچو مقناطیس ربایندهٔ انسان ست و انفکاک او پیش از هلاک ممکن نیست تصویر آن بدین صورت ست



جبل مدیونه کوه مشهورست که در شرقی مدینه قاص و امتداد آن بجانب جنوب ست

جبل طاهره کوهی ست بر زمین مغرب و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک دارند

جبل روضه کوهی ست مبارک و بقرب مصر و قاهست اورا روضهٔ بهشت گویند در زمان خلافت

چون ازان حدود گذشته قدری راه رفتند جانوران بر هیات موران از میان درختان بیرون تاختند
اسپان وجوانان را بالاذعان قطع قطع کردند تصویر آن این است

جانوران بهیئت موران



بالجمله موسی در زمان ولید عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ که یکے را طلیطله و دیگرے را قرطبه گفتندے فتح نمود و در یکی از جبال آن گنجے عظیم یافت از انجمله خوانے بود زرین پایهایش از یاقوت احمر مرصع بمروارید هاے بی نهایت چنانچه جوهریان آنزمان از تقویم آن عاجز ماندند که بزرگی آن خوان بمثابه بود که صد کس در انجا میتوانستندے نشست و در انجا نوشته بودند که از سلیمان بن داود علیهم السلام است تصویر آن بدینصورت ست

جبل فتح



و در حین مراجعت لوحهای بسیار ببلندی هست ارش از سنگ سفید ملاحظه نموده که در ان صدو
نصب کرده بودند و در انجا اسامی پیغمبران علیهم السلام و سلاطین رقم کرده از انجمله لوح مسیحا بود
که در انجام رقوم بود که زینهار از ینجانب بتجاوز نکنی که بیم هلاک ست موسی نصیر چون از نوشته واقف
شد و ازان عجب آمد و دو سوار که اسپان رهوار داشتند بدان سو فرستاد صورت آن انیست



زمینی دید در غایت نزهت و آب و هوائی در کمال لطافت موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده هر چند
احتیاط نمود اصلا دری یا دریچه ندید که در انجا توان در آمد از امرای خود یکی را با هزار سوار بدان حوالی
ارسال داشت شاید که کسی را توانند یافت که حقیقتی از و استفسار کنند ایشان هر چند دران بیابان بیپایان
شرط تفحص بجا آوردند کسی بدست ایشان نیفتاد آخر رایها بران قرار یافت که نقب زده در انجا در آیند
چون نقب را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را بآب رسانیده و مس و ارزیز ریخته کرده اند از ان
مایوس شده بخاطر رسانیدند که در پهلوی آن برج دیواریکه محاذی آنجا باشد بر آورند پس دیواری بارتفاع
سیصد گز از گچ و سنگ بر آوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده ارش می بایست که مساوی
شود معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشت هنوز سی ارش دیگر میبایست
نردبانی سی ارش ساخته بر انجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقت اعلام نماید
هزار مثقال طلا جائزه بگیرد و عمر برگشته را طمع بران داشته چون بسر نردبان رسید خنده برو غالب
گشته قهقهه زد و خود را در انجا انداخت بیکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخاسته
تا سه روز متمادی گشت روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار رفته او را آواز دادند جواب نیافتند
القصه موسی نصیر باز آن ندا را تکرار کرده خون گرفت دیگر داعیه آن سفر کرد و بدستور
شخص اول خود را باندرون انداخت آوازهای مهیب و جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله
تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی مبالغه نمود کسی جرات نکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت
سر برگشته دیگر قدم تهور دران وادی تهور نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش ببندند
و چند کس در زیر نردبان نگاه دارند که چون خواهد که خود را در انجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت
تمام کشیدند قامت آن شخص گسسته گشته بموجب قضیه نصف لی و نصف لک نامش از صفحه

حیات حک شده

موسی نصیر از استعلام

این طلسم مایوس گشته

صورت آن بدینصورت

است

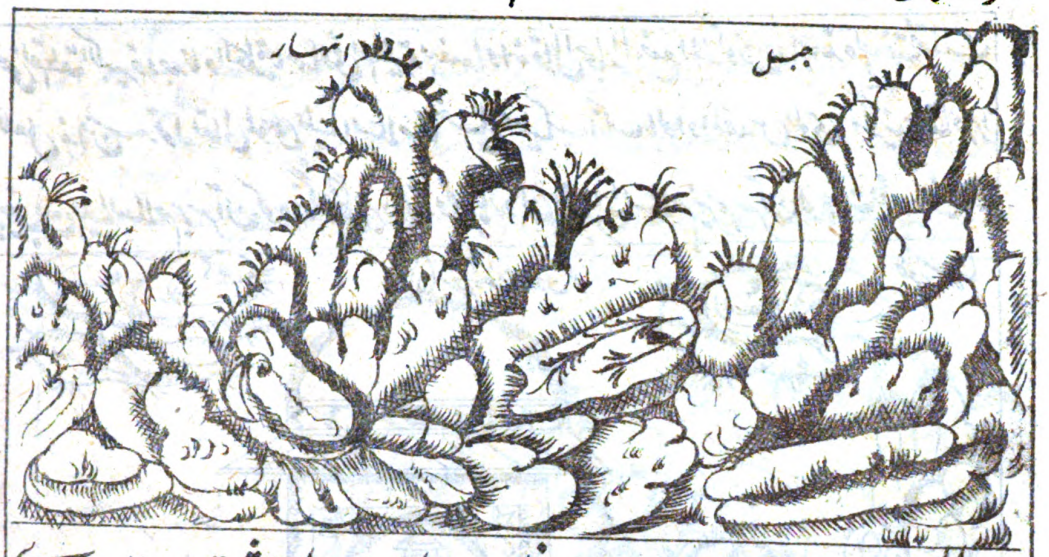

جبل الملس در حدود مغربست وبغایت عظیمست جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و در وی سنگافی در موضعی معین صمیان آن سنگافی تیر آهنی باشد وچون قصد کنند که آنرا بگیرند غائب گردد و وچون دست از گرفتن باز دارند ظاهر شود و بهمچنین اطلاع بر حقیقت آن نیفتاده تصویر آن این ست



جبل فتح آنرا جبل فتح گویند بجهت آنکه اهل اسلام که در بلاد اندلس در آمدند آن کوه را پناه خود ساخته فتح کردند و چند کوه دیگر در بلاد اندلس که ذکر همه موجب تطویل ست و در بعضی کتب اخبار مسطورست که چون عبد الملک مروان شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم زرین ترتیب داده اند بنا بر این بموسی نصیر حاکم آنجا نوشت که بدانجا رفته انچه از غرائب آن دیار بر وی ظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر چند مرد جهاندیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه نمود و در عرض چهل شبانروز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد رسید

ففی القطعة الکبیرة وجدناه الکلمة تامها وفی الصغیرة بعضها وانه قال احجار الموضع المذکور جمیعها بهذه الصفة فقلت فلعل هذا من سر قوله تعالی لموسی علیه السلام فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی وگویند هفتاد هزار پیغمبران علیه السلام بر سر آن کوه از گرسنگی مرده اند و قبر هارون پیغمبر علیه السلام نیز بر سر آن کوه ست تصویر آن اینست

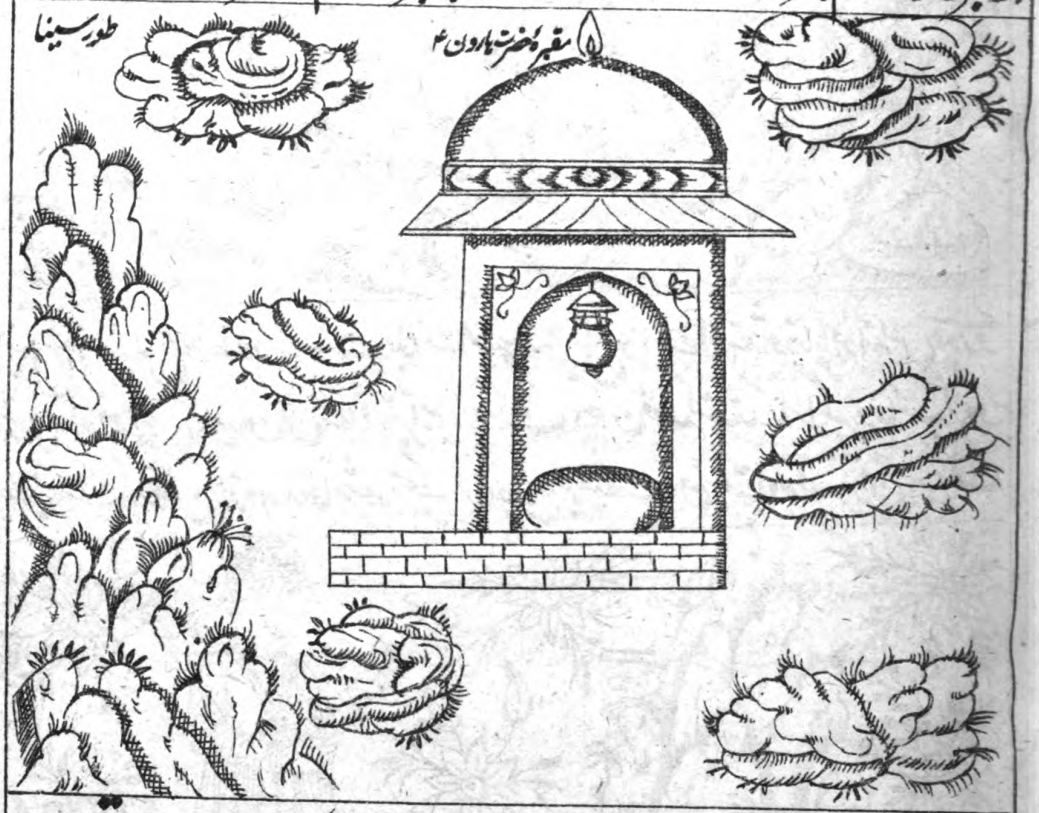

اما جبال غیر عظیم که در ربع مسکون واقعست بسیارست اما آنچه مشهورست ذکر کرده میشود **جبل قمر** در جنوب خط استوا ست در تذکره آورده که این کوه سفیدست بجهت آنکه هرگز برف بران منقطع نشود و این از تعجبات ست چه در حوالی آن کوه حرارت بمرتبه ایست که در نیمروز نان بر سر سنگ پخته شود و آب در ظرف مسین بجوش آید و طول این کوه از مغرب بمشرق **جبل دران** و دران در بلاد مغربست و این بغایت بلندست و همیشه برف باشد تا در نواحی اسکندریه و طول آن کوه هزار و صد و یازده فرسنگست **جبل کردب** و این از کوههاے مغربست بر جانب مشرق میکشد و این کوه باین اقلیم دوم و سوم ست **جبل انهار** در اقصاے بلاد مغربست و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جویها ساخته اند و یاقوت احمر و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود

تصویر آن این اینست

وتا حدود غور و غرجستان و بلخ کشد و تا بجزیرهٔ سراندیپ در آید و از انجا بمحیط منتهی شود **جبل شیراز**
از حدود یمن کشیده شود بر طائف و صنعا و شام و روم بگذرد و بشرقی دریا شام منتهی گردد **جبل زیتون**
آنرا کوه سراندیپ نیز گفته اند و اثر قدم حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بران کوه ظاهر ست تصویر آن اینست

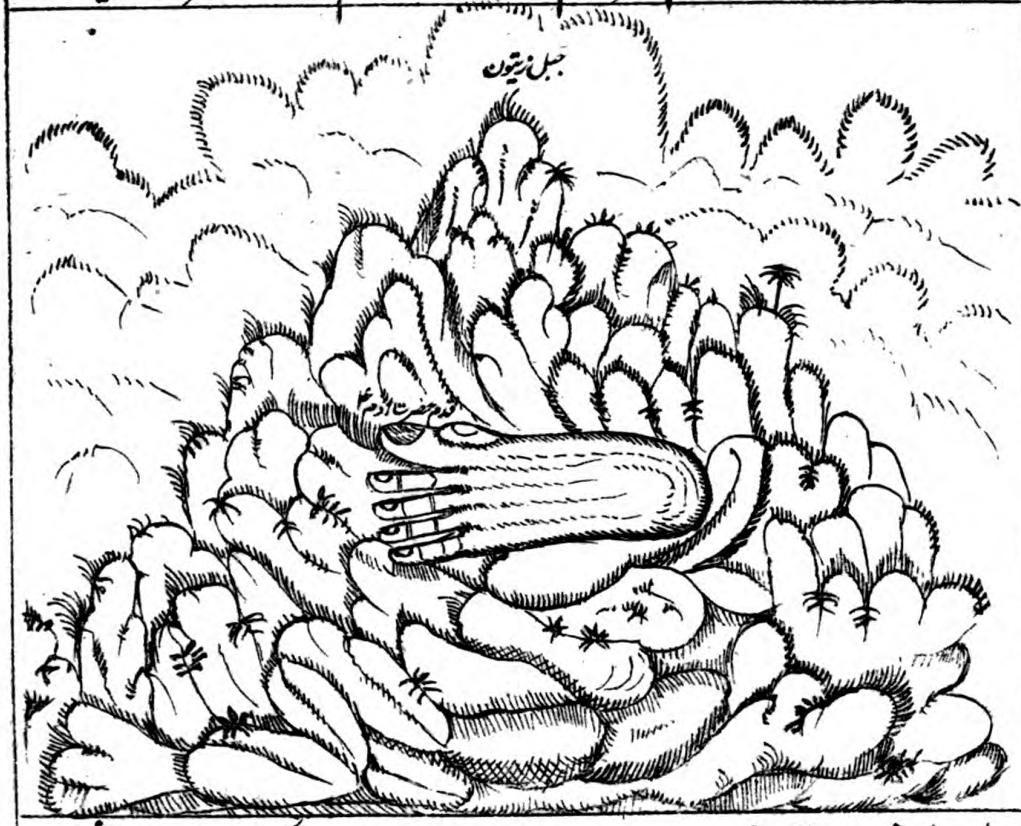

جبل دماوند بدایت آن از حدود طبرستان ست و بغایت بلند ست و هیچ کوهے ازان بلند تر نیست
چه ارتفاع وی چهار فرسخ باشد و اعلی او بطریق خرگاه ست هرگز ابر ازو مرتفع نشود و هیچکس بر سر آن کوه نرفته
و بشب بر سر آن کوه اشعه چون آفتاب نماینده شود و بروشنائی آن مسافات بعیده توان دید
و در روز دودے ازان متصاعد گردد و سر آن معلوم نیست **جبل طور سینا** و آنرا کوه کنعان
و مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روزه راه باشد و میان شام و وادی القری افتاده و مکالمهٔ حضرت عزت
با موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام الله بران کوه واقع شده و عجائب نقلی از شیخ جعفر بوبکانی در عجالة الطالبین
آورده و قد حدثنی عبد القادر بن ابراهیم بن محمد من ائمة المدینة علی ساکنها الف الف صلوة و سلام فی محرم
سنة تسع و خمسین بعد تسعمائة فی مکة المشرفة ان اعماله جاء من جبل طور سینا من موضع مناجات موسی علی نبینا
و علیه السلام مع ربه سبحانه بحجر کلما کسرناه وجدنا فی داخله مکتوبا بالابیض الخلقی علی لون احمر لا اله الا الله محمد الرسول الله

وآن سه شهرست بزرگترین آن بغرست چهل و هشتم بلاد فرغانه است وآن پنج شهرست بزرگترین آن
شهر قیام ست چهل و نهم بلاد خارستان ست وآن هفت شهرست بزرگترین آن بدخشان ست
پنجاهم بلاد ربیعه است وآن شش شهرست بزرگترین آن بیکران ست پنجاه و یکم بلاد زابلستان ست
وآن شش شهرست بزرگترین آن شهر کابل و میمند ست پنجاه و دوم بلاد ماوراء النهر ست
وآن بیست و سه شهرست بزرگترین آن دار الملک بخارا و تاشکند و سمرقند ست پنجاه و سوم بلاد ترکستان ست
وآن سی و دو شهرست بزرگترین دار الملک آن جگل و خان بالنغ و کاشغر ست پنجاه و چهارم بلاد روس ست
وآن سه شهرست بزرگترین آن مغیره است پنجاه و پنجم بلاد خراست وآن شش شهرست بزرگترین آن
سنابل ست پنجاه و ششم بلاد چین ست وآن چهارده شهرست بزرگترین دار الملک آن خرمند
و زیتون و کوفه و هجر ست پنجاه و هفتم بلاد خطاست وآن بیست و دو شهرست بزرگترین دار الملک آن
ختن ست پنجاه و هشتم بلاد آلان ست وآن شش شهرست بزرگترین آن شهر باکریه است
پنجاه و نهم بلاد تاتار است وآن پنج شهرست بزرگترین آن شهر کید ست شصتم بلاد مشرقست
وآن بیست و دو شهرست بزرگترین و مستقر ملک آن شهر جکر و شهر لیلی ست شصت و یکم بلاد یاجوج و ماجوج
و تعداد آن بلاد و احوال ایشان را بجز خدای تعالی کسی دیگر نمیداند لا یعلم الغیب الا هو

ذکر در بیان جبال ربع مسکون بباید دانست که در وجود جبال فوائد بسیارست و منافع بیشمار
از جمله فوائد یکی آنست که آب بحار را از احاطهٔ بسیط زمین مانع آمدند که اگر روی زمین املس بودی آب دریا
بدان محیط گشتی و کار خلائق بهلاک انجامیدی دیگر اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را آب ذخیره بایستی
کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم ست که آب شیرین در چند روز در موضعی بماند
منتن شود و طعم آن متغیر شود و در جبال کهوف و مغارات بسیارست و قطرات امطار در انجا جمع می شود
بتدریج منافذان بیرون می آید و بنی آدم علی مر الدهور و الاعوام از ان منتفع میشوند و دیگر فوائد بسیارست
که ذکر آنها موجب تطویل ست و جبال در زمین بسیارست چنانکه تعداد جمیع آنها تعذری دارد اما آنچه
مشهورست ایراد کنم اما جبال عظیم که در ربع مسکون واقع ست پنج گفتند برین ترتیب که مذکور میگردد جبل الکلام
بدایت آن از مکه و مدینه و تا شام و بحد حمص رسد و از انجا بانطاکیه و ملاطیه و سمات کشد و بر دریای
طبرستان گذر کند و بنواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طرس و نیشاپور عبور کند

حجاز است و آن چهار شهرست نزدیک بدریا در شمال مکه بیست و دوم بلاد بحرین و آن بیست شهرست
بزرگترین آن بحرین و موصل ست غربی آن بحر قلزم ست و شمالی آن بعضے از ممالک شام و شرقی آن و جنوبی آن
شهر هند بیست و سوم بلاد جزیره عرابست و آن بیست و شش شهرست بزرگترین آن بصره و بغداد
و کوفه این زمان کوفه خرابست بیست و پنجم بلاد آهو رست و آن هفت شهرست بزرگترین آن این شهر در و نست
بیست و ششم بلاد نعاس ست و آن سه شهرست بزرگترین آن شهر کرکی ست بیست و هفتم
بلاد دیار بکر ست و آن سه شهرست بزرگترین آن شهر ایل ست بیست و هشتم بلاد فارس ست
و آن هجده شهرست بزرگترین آن شهر طرز و شیراز ست بیست و نهم بلاد کرمان ست و آن سه
شهرست بزرگترین آن شهر بم ست آباد در سنه خمس و تلثین و الف از جهت گرفتن شاه عباس از فرنگ ویران و خراب
گشته هیچ نوعی در این موضع سکونت نمیدارد سی ام بلاد عراق عجم ست و آن نه شهرست بزرگترین آن
شهر اصفهان ست سی و یکم بلاد آذربایجان ست و آن سیزده شهرست بزرگترین آن بلاد اردبیل و تبریز
ست سی و دوم بلاد جیل ست و آن پانزده شهرست بزرگترین آن ری و قزوین ست اماری در این زمان
خرابست سی و سوم بلاد قزل ست و آن چهل شهرست بزرگترین آن همدان ست سی و چهارم بلاد
گیلان ست و آن هفت شهرست بزرگترین آن لاهجان ست سی و پنجم بلاد مازندرانست بزرگترین آن
شهر آشرفست سی و ششم بلاد وارست و آن هفت شهرست بزرگترین آن شهر گنجه است سی و هفتم بلاد
گرجستان ست و آن هفت شهرست سی و هشتم بلاد ارمینه است و آن دو شهرست بزرگترین آن
شهر اخلاط ست سی و نهم بلاد طبرستان ست و آن پنج شهرست بزرگترین آن شهر آمل و دوم آمل
چهلم بلاد خراسان ست و آن سی و چهار شهرست بزرگترین آن بلخ و مرو و هرات ست چهل و یکم
بلاد سجستان ست و آن چهار شهرست بزرگترین دار الملک آن سیستان ست چهل و دوم
بلاد کرمان ست و آن پنج شهرست بزرگترین دار الملک آن کج دبن فهل ست چهل و
سوم بلاد سندست بزرگترین دار الملک آن بهکر و شهر تهته است چهل و
چهارم بلاد هندوستان ست و آن سی و هفت شهرست بزرگترین آن آگره
و دهلی و سومنات و دمنوج و گجرات و لاهور و موخانست چهل و پنجم بلاد اردنست بزرگترین دار الملک شهر ملتان ست
چهل و ششم بلاد دوالست و آن چهار شهرست چهل و هفتم بلاد جندست

دو حوض طرابلیس ست شرقی آن بلاد مصر و شمالی آن بحر روم و غربی آن بحر محیط و جنوبی آن بلاد سودانست
دوم بلاد اندلس ست و آن بیست و سه شهرست بزرگترین دارالملک آن سلیم و قرطبه ست و اکثر این
بلاد بدست نصاریست و در برابر بلاد مغربست **سوم بلاد سودانست** و آن یازده شهرست و دارالملک
آن جرجی در شرقی بلاد اندلس ست **چهارم بلاد بربرست** و آن سه شهرست بزرگترین آن شهر قاسست
و گویند او سیزده دروازه ست و مسافت مابین دو دروازه یک فرسنگست **پنجم بلاد مین ست**
و آن بلاد بست و دو شهرست بزرگترین آن شهر حضرموت و صفا نست و در جنوبی مکه ست **ششم بلاد**
عمانست و آن سه شهرست و آن در شرقی مکه منعطف بجنوب بکنار دریای عمان **هفتم بلاد بحرین ست**
و آن پنج شهرست بزرگترین آن شهر رغاده ست در جنوب خط استوا **هشتم بلاد حبشه** و آن چهار شهرست
بزرگترین آن شهر ربع ست و بغایت آبادانست و هوای نیک دارد اما آفتاب در او چنانکه در اول حمل و میزان باشد
دران چند روز چنان گرم شود که اگر آب در ظرف مسین کرده بآفتاب نهند در نیمروز بجوش آید **نهم بلاد نوبه**
ست و آن دوازده شهرست بزرگترین آن شهر نقلبه ست **یازدهم بلاد مصرست** و آن بیست و هفت شهر
ست شرقی آن دیار قصرست و شمالی آن دیار روم ست دارالملک آن قسطاط ست و این بلاد بغایت معمور و آبادانست
و مردم اهل فضل بسیارست **دوازدهم بلاد شامست** و آن هفده شهرست بزرگترین دارالملک آن
شهر بعلبک و حلب و دمشق ست **سیزدهم بلاد حمص ست** و آن چهار شهرست **چهاردهم بلاد**
فلسطین ست و آن هفت شهرست بزرگترین آن بیت المقدس و قیساریه ست **پانزدهم بلاد طیبه**
و آن چهل شهرست و عظیم ترین دارالملک آن انطاکیه و ارزن الروم و رومیه و عموریه و قسطنطنیه ست و این نام
اورا استنبول خوانند و گویند در درون شهر استنبول هفت کوه ست و بجهت تضیق منزل مردم بر بالای
آن کوهها منزل ساخته اند چنانچه هیچ از ان کوهها ظاهر نیست مگر از نفاع آن **شانزدهم بلاد ارمنیه**
و آن هفت شهرست بزرگترین آن طرطوس ست **هفدهم بلاد فیروان ست**
و آن دو شهرست **هیزدهم بلاد فرنگست** و آن سی و یک شهرست بزرگترین آن شهر برتگال و گرش
و کوه ست و این بلاد بغایت معمور و آبادانست **نوزدهم بلاد قلزم ست** و آن پنج شهرست دارالملک
آن عدن ست نزدیک بدریا در شمال مکه منطقه منعطف بمغرب **بیستم بلاد تهامه ست**
و آن شش شهرست بزرگترین آن شهر ثعلبه ست در غربی مکه منعطف بخط استوا **بیست و یکم بلاد**

وقلاع بسیارست که منسوب باوست **بلاد چگل** از مشاهیر بلاد ترکستانست و معدن ارباب حسن و ملاحت
قریب بطراز **قال** فی الکتاب چگل بکسر الجیم والکاف **اسقچاب** شهریست عظیم از شهرهای مشرق و از سغور
معتبره بلاد ترکستانست و از انجا طائفه خداوندان فضل و دانش ظاهر شدند **کاشغر** در لباب گوید کاشغر
مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علماے دین در انجا نشو و نما یافتند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند
قسطنطنیه شهر عظیم ست و دریا بسه طرف آن محیط گشته در کتاب عزیزی آورده که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و
یک گز در قدیم همیشه بران شهر نصاری استیلا داشتند در زمان سلطان محمد رومی اکثر اوقات شریف خود را بغزا
و جهاد مصروف میداشت و بمحاصرهٔ قسطنطنیه میپرداخت و فتح آن بلده از غایت در نظر عقل محال مے نمود اما
سلطان بیمن دولت و بقوت بازو بخت بلند آن شهر را مفتوح گردانید **اماسیه** از بلاد روم ست و بغایت
وسیع و عریض مشتمل بر سوری رفیع و قلعهٔ منیع و انهار کثیر و نهر اماسیه از میان این بلده میگذرد **تعداد بلدان**
اقلیم هفتم درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل و نه رود باشد انچه مشهورست اینست
الف الجبل **الباء** بلغار **الدال** دیار یاجوج و ماجوج **الراء** راق **السین** سرائی + سقچی + سوار +
الشین شبا + **الصاد** صاری + صدائی + صلقا + صوادق + **الطاء** طرقور + طیلاس + **الکاف**
کرس + کرمان + کفار که بر کنار محیط ست **دیار یاجوج و ماجوج** بلادش اندکست و صحرا و اماکنش فراوان و از
جملهٔ ثغور آن سرزمین ست حصنیست بغایت حصین که مخالفان سد یاجوج و ماجوج در انجا اند **بلغار**
ترکان آنرا بلاد گویند در نهایت عمارات شمال واقعشده شهرے با طول و عرض ست نزدیک بسیط رود ال
و میان این شهر و سرای زیاده از بیست مرحله نیست و اهالی بلغار حنفی مذهب باشند و از غایت برودت
در انجا درخت مثمره نمیشوند و در اوائل فصل صیف شفق در انجا غائب نمیشود **قرقره** قلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی
وسیع واقعشده و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد قرقر بلغت مغلے چهل مرد را گویند
مدینه عظیم ست کرسی مملکت تاتارست در جانب شمال واقعست **صوادق** دامن کوهے افتاده است
اهالی انجا مردم مسلمانند و تجار و مسافر بدان سرزمین آیند و روند از انجا تا قسطنطنیه از راه خشکی به بست روز توان رفت
شقیتاقوا مدینهٔ جلیله از بلاد جلائقه میان این شهر و بحر محیط یکروز راه باشد در حوالی این شهر شهرهاست
از جبل شرقی آن نزول میکند **ذکر در بیان تعداد ولایت ربع مسکون** انچه مشهورست
شصت و یک ولایت ست **اول بلاد مغربست** و آن سی شهرست بزرگترین دار الملک آن شهر بلبان

که از محققان عالم بمزید عرفان امتیاز و انفراد دارد در آن دیار اسود ست تصویر نیست

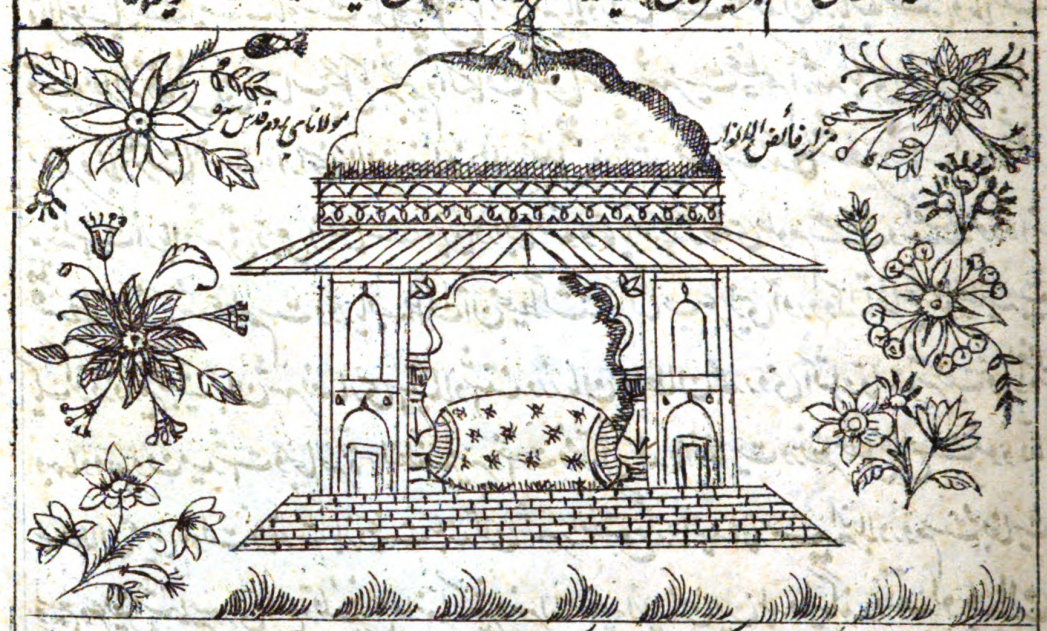

و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بود خرابی
بدان راه یافته است و زیاده اثری باقیمانده **بلدهٔ رومیه** شهر بزرگ و معمورست از ولایت در دامن
کوهی افتاده است قلعهٔ آنرا علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی از سنگ تراشیده ساخت در مجمع البلدان
مسطورست که بلیناس حکیم در آن شهر بجهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد در آنجا مقامی ست
که آنرا به محمد بن خلیفه که از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه منسوب دارند مردم آن موضع را عظیم متبرک دارند
و مردم بزیارت آنجا روند **تعداد بلدان اقلیم ششم** شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل
عدد باشد و بلدان صغار دو هزار و بیست و دو کوه و سی نهر عظیم درین اقلیم ست و آن شهرها اینست
الف اس + اسفیجاب + اسرر + افلیون + الحاج + اناسیه + **الباء** باب الابواب + برشان +
بلس **الجیم** جزیرهٔ سناکو + **الدال** دار الملک سفالیه **الراء** رومیه + **السین** سعین سمند + سنات + سیوت
الصاد صدقیه + **الطاء** طراز **الفاء** فاراب + **القاف** قحنار + قریه + قسطنطنیه + **الکاف** کاشغر
المیم مالغ + مدینه جزر + مردله + **الهاء** هرقله + هزه **فاراب** اسم ولایتی ست و مدینه آن گذر نام دارد
ناحیه ایست که مزارع فراوان دارد صاحب کتاب گوید که فاراب شهریست که بالای شاش واقع شده
نزدیک ببلاد شاغون و مردم فاراب شافعی مذهب باشند **بلدهٔ طراز** شهریست از شهرهای ترکستان
جمعی کثیر از علما واجب الاعزاز از آنجا پدید آید و مصنفات ساخته پرداخته اند و در حوالی طراز حصون و

آب روان باشد و میوهٔ فراوان دارد و بهی خوب از انجا باطراف می برند و اکثر اوقات نرخ حیوانات ارزان بود و آن مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است و بعضی کتب مسطور است که در قدیم بعرصهٔ سمرقند قلعه بود و آن عرصه دیوار مدور داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و آن قلعه بمرور ایام منهدم پذیرفت و بعضی از بناهای باقیمانده بناء بزرگ که روی نمود از ابنیه باقی بود بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسپ بدانجا برسیده از پای در آمد و گنجی ظاهر شد و گرشاسپ بآن گنج تجدید عمارت قلعه مذکور کرد و چون مدتی بران بگذشت باز خراب شد و گشتاسپ بن لهراسپ بار دیگر آن قلعه را معمور ساخت اسکندر رومی در آن عرصه شهر بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک طوائف سمرقندی که از نسل تبع یمن بود بوسیلهٔ عداوتی که با اهل شهر بایذکور افتاد آن شهر را ویران گردانید دیگر بار شهری بنام خود بنا نهاد و مردم آنرا سمرکند گفتند و اعراب این لفظ را معرب ساخته سمرقند گفتند **بلدهٔ بخارا** در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشند رساتیق معمور دارد و در ولایت ماوراء النهر شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت کردنی اهتمام تمام نمایند و در زمان سابق سوری بر گرد بخارا کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود و نرخ میوه و غله در انجا ازان باشد و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و در ان سرزمین فقیهان و مجتهدان زیاده از حیز عد و حصی پدید آمدند **بلدهٔ خوارزم** اسم ولایت ست و دار الملک آن دیار کرکنج کبری بوده که اکنون بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد از انجمله کرکنج صغری که آنرا جرجانیه گویند و دیگر زمخشر ست ابو القاسم محمود که صاحب کشاف از انجا بوده و دیگر از اعمال مشهورهٔ خوارزم هزارست و دیگر خانقاه که مقام قدوهٔ اولیای شیخ نجم الدین کبری ست و در ایام دولت السرز خوارزم شاه آنولایت بسیار آباد ان شد و در زمان سلطنت سلطان محمود خوارزم شاه آن ولایت بنهایت معموری رسید **بلدهٔ قونیه** شهری بزرگست قلیج ارسلان در انجا قلعه ساخت از سنگ ترشیده و چون اندک خرابی بازوی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق را به بیست گز رسانیدند و از قعر خندق پای روی برآوردند از سنگ ترشیده بارتفاع سی گز و در آن پاره زیاده از هزار گام ست و ارکان دولت سلطان در انجا عمارت بس بلند ساخته اند قونیه دوازده دروازه دارد بر فراز هر دروازه کوشکی است هوایش مائل باعتدال باشد و ارتفاعش بغایت حاصل شود باغ و بستان در ان سرزمین فراوان باشد و انگور و زردآلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره

وبعد از زمانی بعضے از بندگان که با سلطان در شکار همراه بودند رسیدند سلطان در وقت رفتن سوار شد گفت
که من حاکم این ممالکم باید که پسر خود بدرگاه ما بفرستی تا برابر ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجا آوریم این سخن گفت
و پای در رکاب ظفر سعادت آورد و روان شد چون در لشکرگاه فرود آمد با بواب و حجاب گفت که پسرے
بدین شکل و شمائل اگر بدرگاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر خود را بخدمت سلطان محمود فرستاد
ملازمان سلطنت او را دیده گفتند که لحظهٔ صبر کن که سلطان باوراد و نماز و رفع درجات حاجات بدرگاه ملک کارساز
اشتغال دارد و چون ازینکار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه بدین ابهت
و شوکت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر میکند همان بهتر که قطع طمع از مخلوقات
کنم و در ایجاب ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان برآورم و روے امید بساحت بارگاه حضرت عزت
جلت کلمته آورم و این اندیشه بر خاطرش استیلا یافته فی الفور بازگشته و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده
تیشهٔ هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن هیمه تیشه وے بر سنگے آمد و بعد از جد و جهد
آن سنگ را از موضعش برداشت ناگاه گنجے بنظرش درآمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج خود تقریر کرد
مادرش گفت ترا پیش سلطان باید رفت و صورت حال باز نمود پسر بموجب فرمودهٔ مادر بار دیگر باردوے
پادشاه بوسیلهٔ مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پس احوال گذشته
تا آخر بعرض رسانید سلطان در گریه شد و بعد از رقت بسیار اشاره فرمود تا امینان سر آن گنج را باز کرده
تسلیم پسر پیرزال نمودند و ایشان از محنت فقر باز ماندند **تعداد بلدان اقلیم پنجم** درین اقلیم دویست
و پانزده شهر است بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خرد و سی کوه عظیم و سی رود بزرگ و آن این است **الف**
اخلاط + ارزن الروم + ارنجن + اشرون افراد + انکوریه + ایلاق + **الباء** بخارا + بشوری + بیکند
بیلقان **التاء** تسرویه + تفلس + تفلیس **الجیم** جاج + جرجانیه + **الحاء** حرازیبه + حواقیه **الخاء**
ختن + خجند + **الدال** دز **الراء** راحن + رنمک + رویین **الزاء** زمخشر **السین** سایان + سرمغان + سریر الملک
سغد + سلموره + سمرقند + سوس + سیواس **الشین** شاش **الطاء** طوابس **العین** عکه **الغین** غموریه
القاف قرعانه + قیصریه + **الکاف** کات + کرکنج + الکیرائی + کرمیه + کش + کناتبه + کنجه **اللام**
لوبیه + **المیم** ماقندونیه + مکنت + **النون** نخشب **الیاء** یقال له جرمغان + یوفات **سمرقند**
از مشاهیر بلاد ماوراء النهر و دار الملک آن دیار بر جنوبی سغد افتاده است و وسیع و عریض و در میان شهر

بعد از پیشین پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و مردم آنجا از غنی و فقیر از کشت
خالی نباشد و اهل تبریز با سفید چهره صاحب نخوت و متکبر باشند و ایشان را در الفت و محبت سست شمرده اند

بلدهٔ نیشاپور شهری قدیم است از امهات بلاد خراسان شمارند و نخست شهر نیشاپور طهمورث دیوبند بنا فرمود
بعد از چندگاه خراب شد و در زمان سلطنت اردشیر بابک بتجدید عمارت آن امر فرموده در سنه خمس و ستمایه
آن شهر بزلزله خراب شد و بار دیگر بگوشه دیگر بتجدید آن شهر پرداختند و گویند آب کوه بلند که در ده کوه فرسنگی
شهر واقعست می آید و بر آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار سه جوال دوختن یک خروار گندم آس میکرد

بلدهٔ بادغیس موضعیست بغایت وسیع و عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بیپایان ارتفاعات آن بغایت
نیکوی حاصل آید هوایش ببرودت مائل باشد قلعه که پرتو آن با فلک هموارست و با ملک هم آواز در آن حدود است و
در آن دیار بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن معلوم نباشد محتوی بدرختان پسته و خلق از آنجا باطراف برند آورده اند که روزی
سلطان محمود سبکتگین در نواحی بادغیس بشکار صید مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد بعد از آنکه بوثاق پیرزالی
رسید که پسر هیزم کش داشت چون اسپ از رفتار باز مانده بود همدران جا فرود آمد تا لحظه بیاساید پیرزال با پسر گفت
مهمانی رسیده است میخواهم بزیکه داری بکشی و این عزیز را ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده عمل نمود و پیرزال آشی پخته
پیش سلطان آورد در محل قبول افتاد تصویر آن اینست

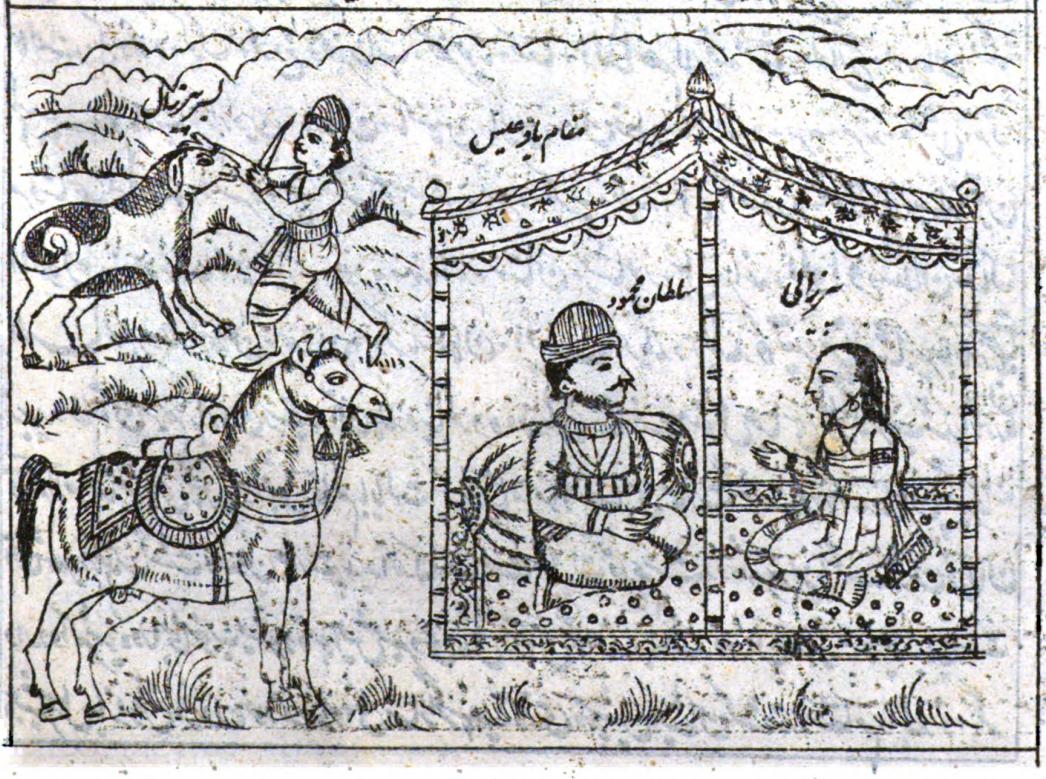

تعداد بلدان اقلیم چهارم و آن شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و پانزده و چهارده هزار کوچکست و پنج کوه عظیم و بیست و دو نهر بزرگ درین اقلیم واقع ست تعداد شهرهاے بزرگ مشهوره این ست **الف** ابهر + ابیوز + ارجکیس + اردبیل + ارمنه + استرآباد + استقرار سکالید + اسفرائن + اشبیلیه + اشنایان + الموت + امد + اماس + انیشه + انطاکیه + اندراب + اوجان + اوته **الباء** بادغیس + بامیان + بجه + بدلیس + برزند + برعار + بردمالش + بعلبک + بلخ + بلتوی **التاء** تبریز + ترس + تغراص + تل عقر **الجیم** جیله + جزیرهٔ اودنس + جزیرهٔ سامس + جزیرهٔ قبرس + جزیرهٔ مالیه + جلوله + **الحاء** حارم + حدیثه + حیران + حصین + حیران + **الخاء** خافقین + خان بالغ + خضر + خوے + **الدال** درالخا + دلی + دیلم + دینور + **الراء** راس عین + رحبه + رصافه + رقه + روان **السین** سالوس + سانه + ساده + سبزوار + سرخس + سرز + سرقندکار + سره + سرس + سرادندان + سروج + سرواز + سعر + سفرت + سکره + سلامیه + سلماس + سلادر + سمجیان + سن + سینه **الشین** شمشاد + شوما + شهرآذر + شهرستان + شهرور **الصاد** صعلیه + صیهون + **الطاء** طالقان + طرابلس + طراطاس + طوس **العین** عرفه + عرفات + عین رویه + عین **الغین** غانه + غرجستان + غورد + **الفاء** فاریاب + فنادیان + **القاف** قاعده + قالتقا + قامیه + قباد + قرطب + قرمین + قزوین + قشرین + قصر احمد + قصر شیرین + قلعة الروم + قلعهٔ خضران + قم قوقا + قومس + قوشنج + **الکاف** کالف + کردکوه + کرک + کروخ + کفرطاب + کفریونا + کنعا + **اللام** لارقیه + لعشور + لوارنج + لورجان + لنگوته + **المیم** مارب + ماردین + ماروان + ماکسین + مالین + مان نطرو + ماورارود + مربه + مرتد + مرعش + مرقه + مروشاهجهان + مستهه + مسره + مسح + مشهد + مصیصقه + معره + مکریه + ملبه + مل + منصوره + موقان + میافارقین + **النون** نداد + نسا + نصیبین + نوریه + نهاوند + نهنان + نیشاپور + نیل مراغه + **الواو** وسطان + وناک + **الهاء** هرات + همدان + همدون + هوکرماشاهان + **الیاء** یلده + **بلدهٔ تبریز** از مشاهیر بلاد آذربایجانست زبیده خاتون حرم هارون رشید آن بلده بنا کرده در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد باز در زمان قائم لامر الله عباسی آنکس که از قبل قائم بایالت تبریز قیام مینمود متصدی عمارت گشت و در عهد خانان چنگیزخان آن شهر دار الملک گشت وجدان عمارت پدید آمد که مضاعف عمارت قدیم شد و شهر تبریز باغستان فراوان دارد و اکثر میوه در انجا خوب میشود و هوایش بسردی مائل و آبش گوارنده باشد و دران ولایت کاریز بسیارست و بیشتر اهل بازارش افیون خورند در اوائل نهار اگر اسپ تازی در پیش ایشان کشند دشنام دهند و اگر

دمشق از بلاد مشهورهٔ شام ست از شهرهای قدیم ست در غایت نزهت و لطافت نخست ارم بن سام بن نوح
علیهما السلام دران حدود باغی ساخته پس شداد بن عاد دران ناحیه نمونهٔ بهشت ترتیب گردانید آنرا ارم ذات العماد
نام نهاد قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس آذر که پدر ابراهیم خلیل الرحمن ست
احداث دمشق کرد بعد از انکه خراب شده بود اسکندر رومی آنرا آباد کرد هوایش بگرمی مائل ست در مسجد جامع
دمشق جمعی از انبیا آسوده اند ولید بن عبد الملک در عمارت آن مسجد غایت مبالغه بجای آورده و در دمشق کوهی ست
و در انجا مغاره ایست بزعم بعضی قابیل هابیل را در انجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغان الجوع خوانند
بنا بر انکه چهل پیغامبر در انجا بگرسنگی مرده اند بلدهٔ شیراز بلدهٔ شیراز محمد بن قاسم ثقفی که ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی بود
بنا کرده در سنه اربع و سبعین هجری و در زمان سلطنت عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معمور شد که لشکریانرا دران محل اقامت
نماند و صمصام الدوله از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید هوایش بریاحین مائلست و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب
باشند و غربا و تجار دران شهر باندک زمانی و فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله
دیلمی احداث کرده و آنرا رکناباد گویند بلدهٔ سامره در قدیم شهری عظیم بوده و آن سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین عراق و عرب ست
و ازین جهت از سر من رای گویند در اوائل دولت آل عباس بخرابی بیقیاس اتصاف داشت چون نوبت خلافت
به معتصم عباسی رسید غلامان ترکان بسیار خرید و مردم بغداد در زحمت افتادند بنا بر این بعمارات آن شهر خراب امر فرمود
بعد از اتمام دار الملک خلفا شد و بمرتبه معمور گشت که طول عمارت بهفت فرسنگ و عرضش بیک فرسنگ رسید و بفرموده

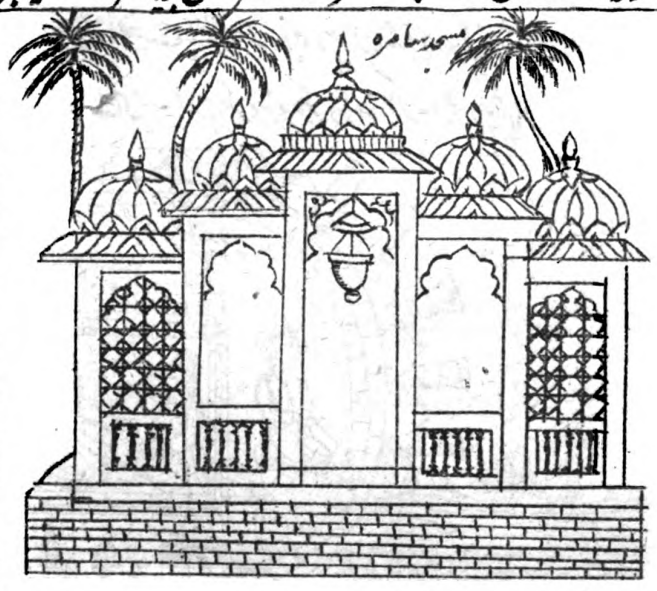

معتصم در سامره مسجدی
جامع در غایت وسعت
و ارتفاع ساخته و میان
ظرفی سنگین که دورش
بیست و سه گز بود و ارتفاعش
هفت گز و ضخامتش
نیم گز صورت مسجد
معظمه این ست

العین عالمس + عباوان + عجلون + عدمس + عرفه + عساکر + عکاسون + عکرا عمان - عین الشمس **الغین** غزنه + **الفاء** فارس + فردار + **القاف** قبضه + قنوم + قرلوت + قسطاطا قسطنطنیه + قم الصلح + قندهار قیروان + **الکاف** کابل + کردر درد + کرک + کرمان + کلوذا + کنازرن - کواشیر + کوفه + کیج و مکران + **اللام** لاهور + لور + **المیم** ماجه + ماعجونه + ماقار + مانیاس + ماولا + مایسرب + محلة + مدائن + مدین مراکش مصر + ملتان + ملس + منبرین + منت + جرون + موصل + مهدیه + مهراج + مهراورد + مهلستان **النون** نافذ + نغانیه - نهروان + **الواو** واسط + **الهاء** هرزان **الیاء** یزد + یسار + یونس + **اسکندریه** از بناهای اسکندر رومی ست واین شهر بر هیات رقعه شطرنج موضوع ست هوایش بحرارت مائل بود و آبش در رود نیل ست و قریب بآن شهر قلعه ایست مرتفع و بلیناس حکیم بران قلعه بفرمان اسکندر میلی ساخته بود بغایت بلند و آئینه بقطر هفت گز دران میل نشانده و آنرا بطلسم چنان ساخته بود که هر کشتی از انطرف قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ میان اسکندریه و آن بلده واقعست حرکت کردی در آئینه پدیدار آمدی واین آئینه تا زمانیکه عمرو عاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها پهلو بر بستر راحت نمی نهادند عاقبت اعیان فرنگ جمعی اباسکندریه فرستادند تا در لباس زهد خود را بخلق نمودند چون ایشان را در خاطرها قبول تمام پدید آمد آوازه در انداختند که اسکندر در پس این آئینه گنجی عظیم نهاده است عمرو عاص بگفته ایشان فریفته شد طمع گنج بخاطرش سرایت کرده فرمود تا آئینه را بر گرفتند هر چند تفحص کردند هیچ نیافتند چون آئینه را بموضع خود نهادند آن خاصیت باطل شده بود چون عمرو از حال ایشان استفسار نمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند عمرو عاص دانست که آنجماعت مکر و تزویر کرده اند از کردار خود پشیمان گشته ازان نعمت بیمار گشت و در گذشت تصویر آن اینست

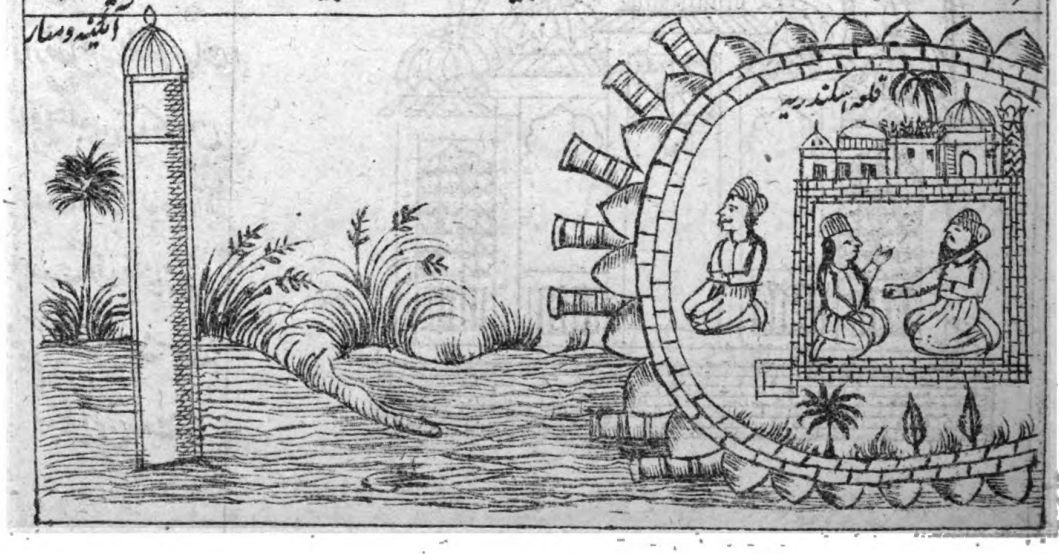

تا بود جبلی ساکن گشت **اول** که آفریده **کوه بوقبیس** بود و زمین از تحت موضع بیت الله گسترانید و بیت الله را
از جهت تربع و انفراد آن کعبه نامیده اند چه هر بنائے که آن مربع و منفرد باشد در عرب آنرا کعبه
گویند و وزیدت القلوب گوید یکے از خصائص مکه آنست که هیچ مرغے از بالای آن طیران نتوان کرد

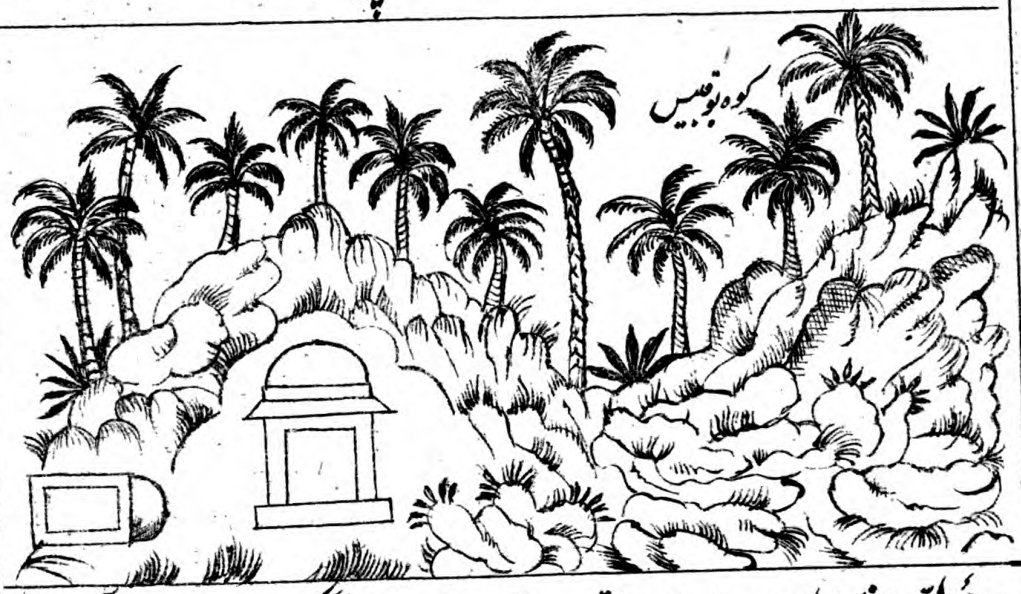

مدینهٔ طیبه عظمه الله تعالے الی یوم القیمة این شهر را در قدیم یثرب میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم ست و آب روان دران شهر توان یافت
در شمال آن بلده کوه اُحد ست **بلدان اقلیم سوم** شهرهای بزرگ این اقلیم سه صد و شصت و نه باشد
و شهرهای کوچک سه هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد و آن این ست **الف**
ابرقوه + ارسوق + ازرغات + اسقی + اسکندریه + اشمیم + اصطخر + اعمات + انبار + افقا + انکه + اهواز + ایله
الباء بابل + بردان + برساد ورد + بروت + برون + بروز کوه پست + بسروجی + بصره + بصراحی +
بعلبک + بغداد + بل + بهادر + بم + بهند + بهکری + بیت المقدس + بیضا **التاء** تنیس + تبوک + ترنجه
الجیم جر + جد + جرجراد + جزیره + جرت + جارک + جرفت **الحاء** حصین + حضیره + حلب + حلة + حمص +
حوائش **الدال** دار البحر + درعش + درفاره + دمشق + دمیاط + **الراء** رحج + رسد + رقه + رمله + روستاق
الزاء زابل + زرنج + **السین** سامره + سبزجان + سدسان + سطا + سطیل + سلماس + سلت + سلطانیه +
سوسان + سمومین + سنف + سوسن + سویک + سیالکوت + سیران + سیله + سیوسه **الشین** شران + شیراز +
الصاد صرصر + صفایش + صفت + صنف + **الطاء** طرابلس + طبریه + طرر + طیب + **الظاء** ظلما

از ابن عباس رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ پیش از آفرینش آسمان و زمین عرش الٰہی بر آب بود حق سبحانہ تعالیٰ باد را فرمان داد تا خود را بروی زد آب در حرکت آمد و بقدرت کاملہ بر روی آب سنگے بر مثال قبہ ظاہر گشت و آن قبہ از حرکت باز نمی ایستاد

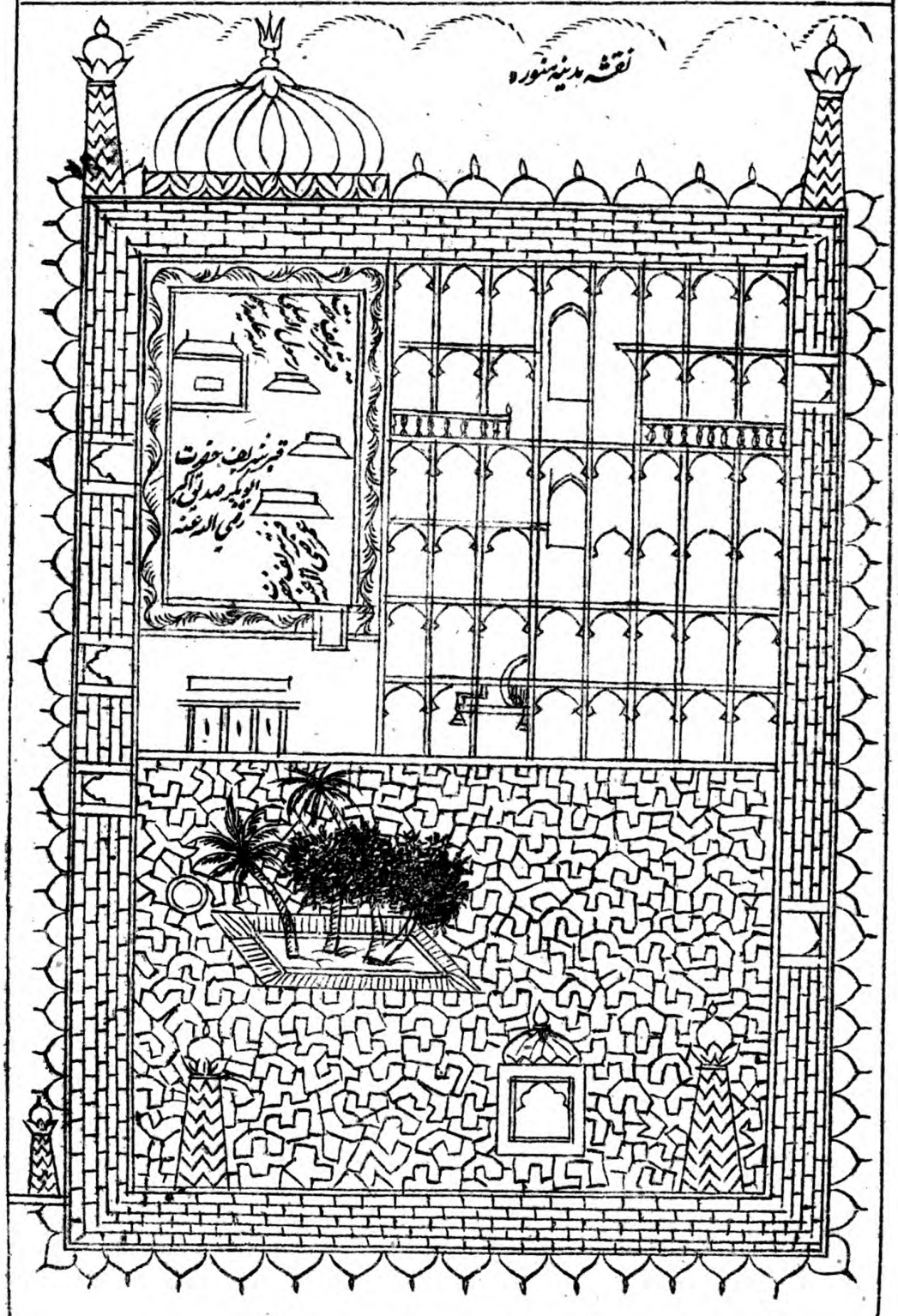

گویند و آن موضع مکرم را بدین جهت که آب کم دارد بکه موسوم گردانیده زیرا که بچه در پستان شیر زنان مبالغه ننماید

که هیچ شیر در پستان مادرش نماند و مکه را ام القری نیز گویند بسبب آنکه زمین از تحت او گسترانیده پس مکه اصل ارض باشد

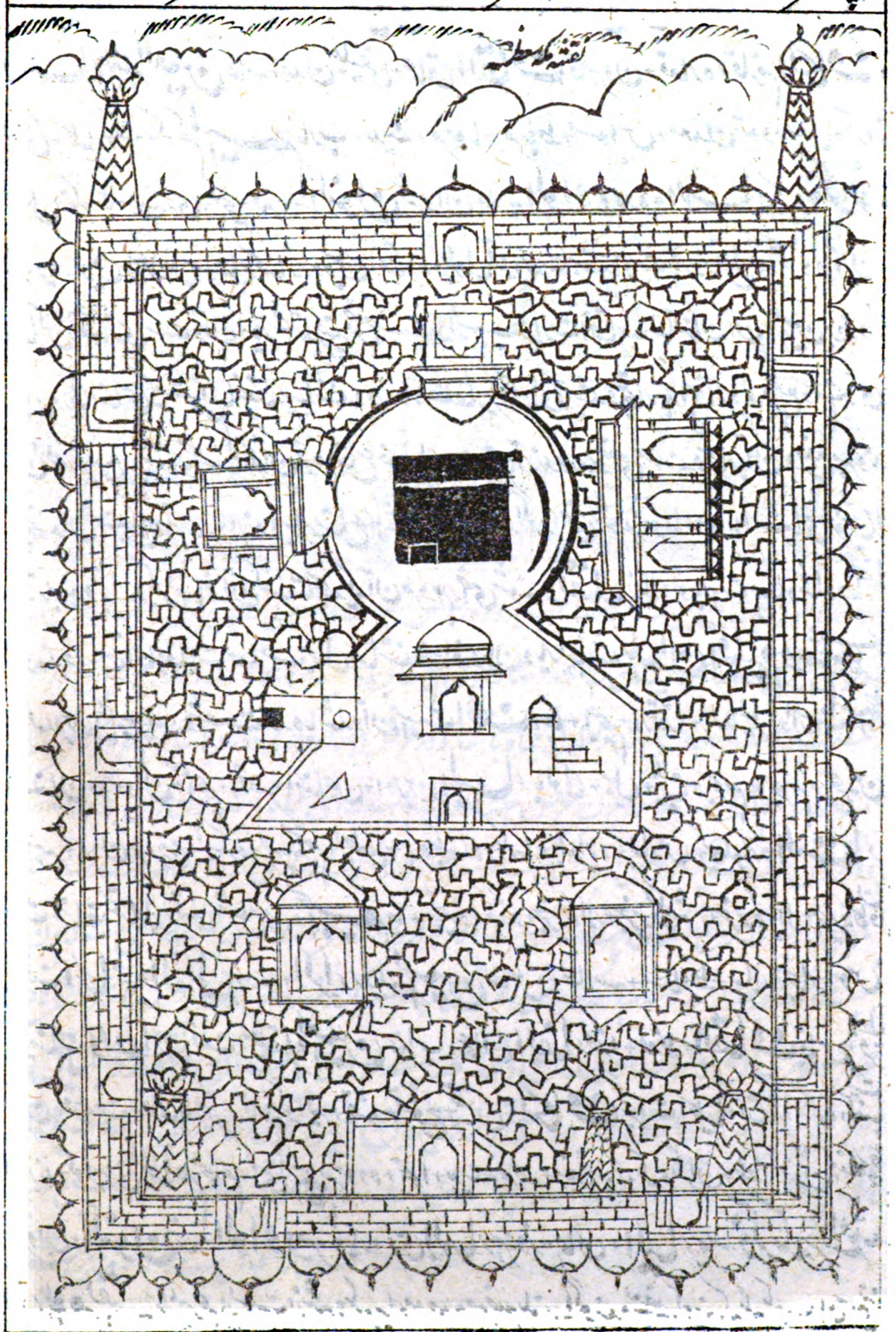

حتمی + حیران **الخا** + خالقو **الدال** دروار + دمار **الراء** راجح + رامین + راشیر + ربیع + رغاره + **الزاء** زبید
السین ستنا + سخرنا + سرغور + سراندیپ + سعده + سعوطیره + سقاء الزنج + سقاله + سمورے + سندابل + سندان
سواکن + سوفار + سوزرین + سرین سیلی **الشین** شرمه + شقاله + شلافلح + شنبح **الصاد** صحار + صنا + صمو
الطا + طفار **العین** عامه + عدن + علیفی + عمان **القاف** قاهرون + قعاره + قلزم **الکاف**
کرنی + کله + کوکرد + کوکم **المیم** مارب + مدینه + مرسوما + مرباط + مسواس + معدن شود + معلما + مکرور +
مکیل + مملوت + مبندری + مجم + مهره + **النون** نخروان + نوبه **الواو** وعده + **الها** + هلک **ذکر نوبه**
نوبه دیار طویل و عریض ست بر کنار رود نیل افتاده وطول آنرا بمدت هشتاد شبانروز قطع توانکرد و آن
مساکن نصاری ست و آن دیار مشتمل بر چند موضعیست که از سبب حرارت آفتاب ساکنان آن سرزمین بروز در زیر
زمین درخانهای که مستحکم ساخته اند میباشند و در روز مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا روند و بیع و شری
بین الفریقین بدین نوعست که آن قوم متاع خود را بیرون می آرند و در موضعی مینهند و تجار بآن موضع میروند
و انچه بدان احتیاج دارند بر دارند و برابر متاع ایشان میگذارند اگر راضی شوند فهو المراد والا اشیای خویش را
دورتر ببرند و تجار دیگر اضافه آن کنند تا بحدیکه آن مردم رضی شوند **و نقله** از بلاد نوبه بهت چه بادشاه در انجا
نشیند و زنان انجا بغایت صاحب جمال میباشند و فراوان دران دیار میباشد **بلدان اقلیم دوم** شهرهای
بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آن اینست **الف** اجا + اجیم + ارتفا + ارمانیل + ارست + اسوط +
اسنان + اسوان + اصیم + اقصر + امناص + اورین **البا** + بالولی + بیل + بلیع + بجرم + بحرم + بحرین
براهبه + بردن + برزج + بسکره + بسیکرم + بطن + بره بکساه + بکهما + بلداره + بنارس + بهلواره **التا** +
تبت + ترانه + تکناباد + تولی + تهل بن + **الجیم** جابه + جیره + جده + جزیره لار + جزیره کیش + جزیره والا + جزیره کادان
جرفت **الحا** حجر + **الذال** ذرعه + **الراء** ردیله **السین** ساس + سحلاسه + سلامط + سلار + سنجار + سوس +
سومنات **الطا** طائف + طبقرا + **العین** عذاب + عمان **الفا** فقرا + فقط + **القاف** قاس + قرطبا +
قرین + قطیف + قلعه کالنجر + قلعه گوالیر + قند + قنوج + قیس **الکاف** گجرات + کلیا + کتانه + کنکره + کنبایت
کوارند + کواهرابی **اللام** لجام + لمتی **المیم** ماهوده + محوا + مدینه + مدیمه + مفرقین + مکه و مکران + ملط + ممنون + منصوره
مهروان + **النون** نجد + **الواو** وجیر + وبار + وهی **الها** + هرموز + همان + **الیا** + یمامه **ذکر مکه حرسه الله**
الی یوم القیمه مکه بمیم عبارتست از شهر و بکه بباء موحده موضع بلند را گویند و بعضے گویند که مکه مکیدن آه نیز

آن موضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر و به جلود ابدان طیر کنند فاما از مقام بیرون نتوانند آمد
و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند تصویر آن اینست

اهل شهر البو



و نهار اطول ایشان بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش درجه نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه
وحوش و تمیزی در میان ایشان نباشد و نهار اطول ایشان بیست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض
شصت و هفت درجه و ربعی نهار اطول یکماه باشد و در عرض هفتاد روزی دو ماه باشد تقریباً و در عرض هفتاد و
سه درجه و نیم روزی سه ماه شود چون عرض هفتاد درجه باشد روزی پنجماه باشد و چون عرض به نود درجه رسد که ربع
دور گردش فلک ست یکروز و شش ماه باشد و یکشب نیز شش ماه باشد که شبانه روزی یکسال تمام باشد و مساحت سطح
مابین عمارت تا آخر ربع مسکون چهارصد و بیست و دو هزار و هفت فرسخست و درین قطعه موضعی ست که چون آفتاب
بیست و هفتم درجه جوزا رسد تا سوم درجه سرطان وقتیکه آفتاب غروب کند هنوز شفق تمام فرو نشده باشد که اثر صبح صادق
ظاهر شود **در بیان ذکر تعداد بلدان اقالیم سبعه و ولایات آن و تعداد جبال و
براری و بحار و بحیرات و انهار و آبار و عیون و جزائر** اول آنکه در هر اقلیمی چند شهرست **بلدان
اقلیم اول** آنچه مشهورست درین اقلیم سیصد و چهل شهر عظیم ست و هزار شهر کوچک و بیست کوه رفیع ست
و سی نهر بزرگ جاریست اما آنچه مشهورست اینست و نقله از بلاد **الف** اجزا لنجه **الباء** بجونه بربر **التاء** تانه
الجیم جاب جو + جرمی + جزیره مهراج + جزیره فتیله + جلی + جیله **الحاء** حبرش حبشه حرو مهلا حصین حضرموت

ازانست که در حد بیان آیند **ذکر اهل عراق** بدانکه این شش گروه بنی آدم که ذکر کرده شد اهل هر طرف
از اطراف جهانند و میانه و مرکز دنیا اقلیمی ست و آن بلاد فارس و خراسان و عراق و عجم ست و اکثر مدت
دنیا چنان در دست ملوک عجم بود و چنانکه از عهد کیومرث تا زمان یزدجرد بن شهریار که عرب او بقهر گرفتند پنجهزار
سال ایشان بودند اگرچه بعضی از ایشان از خلعت اسلام عاری بودند و ایمان بانبیای بعضی نیاورده اما بقانون
عدل و عمارت شعار ایشان بود و سلطنت بر ایشان مانده بود و الله بالصواب **در بیان ذکر معرفت**
خارج از اقالیم جانب شمال تا آخر عمارت مبدا آن موضعیست که نهار اطول آن بیست و چهار ساعت
تمام بود و مساحت سطح این خارج هفتصد و پنجاه هزار روی و دو فرسنگ درین قطعه اندک عمارتست و آنچه مشهورست
خالی از عجائب نیست موضعیکه داخل اقالیم سبعه نیست بدو قسم منقطع شود **قسم اول** آنکه از پس خط استواست
و آنرا باصطلاح حکما ماورای خط استوا گویند و عمارت آن شانزده درجه باشد تقریبا و از شهرهای معروف
این مواضع یکی سفالة الزنج و سریره که معدن کافورست و دیگر که کوه ست و بجه از بلاد بربر و جزیرهٔ لنکابوس که اهل
آن جزیره مردم خوار باشند و تجار خود را باسلحه مکمل گردانیده نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند
و عنبر خریداری کنند و جزیره بگلاب و جال القمر که عود قماری از انجا آورند ناحیهٔ کهکنده که اهل این ناحیه مسخر پور بند
باشد و خراج بدیشان گذارند بدینطریق که هر روز مبلغی خرج طعامها نمایند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و بروند و اگر در راتبه یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و خالطوکه در بند چین ست و هریک ازین بلاد مشتمل باشد
بر فری و مدائن صغار و سوداد و جبال که شرح آن مستلزم تطویل ست **قسم دوم** از مواضعیکه داخل اقالیم سبعه نیست
مواضعی چندست که آنرا ماورای اقلیم سابع خوانند عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی و ثلثی که آخر اقلیم هفتم ست بقول
اصح ناعرض شصت درجه باشد و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات
پدید نبود از بلاد مشهورهٔ این مواضع یکی شهر البوست بلغار بیازرگانی بدانجا روند دیگر بوره که اهالی آنجا
وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و نجاب و سمور متاع این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و شش فرسخ
و شصت و یک درجه باشد و روزهای دراز این مواضع بهفتده و هجده و نوزده ساعت باشد و در عرض
شصت و سه درجه عمارتی بزرگست و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها بسر برند و نهار اطول
ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه و نیم توسی باشند که هیچ چیز ندانند کسی را نشناسند
و روز دراز ترین ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج درجه عمارتی عظیم ست و اهل

که اهم جرم قوم متبع واز عرب قومی اند که ایشان را **عنانیا** خوانند و درمیان ایشان علما بود و علم نحو
از ایشان برخاست چنانچه ابو الاسود الدیلی چیزی ازان تالیف کرده بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
آورد آن حضرت فرمود که نعم نحو الذی نحوت بدین سبب این علم را نحو گفتند و قومی اند از عرب که در دویدن از اسپ
تازی سبق برده اند و هیچکس از آدمیان با ایشان نتواند دویدن چنانکه نقل کرده اند که مردی از عرب برهنه شد و بآبی
فرو شد و اسپ او بر لب ایستاده بود مردی آمد و بر اسپ او بر نشست و بدوانید آن مرد عرب بقدر اوشتابی
از آب برآمد و جامه بشتابی بپوشید و بدوید و بآن سوار برسید و اسپ باز ستید تصویر آن اینست



و دیگری حکایت که با جماعتی در بیابان مکه بحج میرفتم اعرابی را دیدم که آهوئی زنده از گردن گرفته بود و میفروخت
ما آن آهوی ازوی بخریدیم نگاه کردیم هیچ جا زخم نبود گفتیم این چگونه گرفتی گفت بیک دو گرفتم و اگر شما را باور نیست
رها کنید تا دیگر بار بگیرم و از من باز خرید امتحان آ آهو رها کردیم مرد بدوید و در حال باز آورد و ازو بهمان بها باز خریدیم صورت اینست



پس آهو را بسمل کردیم و بریان کرده بر خوان
نهادیم اعرابی را گفتیم با ما موافقت کن
اعرابی دست فراز کرد و آهوی برشته را
بر بود و بدوید یاران قصد او کردند روی
باز پس کرده گفت اے جماعت این آهو
چون زنده بود از دست من جان نبرد بمرده
چگونه خواهد برد خواص عرب زیاده

از ان

بر شکل نیزه هر جانوریکه بر روی او برسد در حال بسوزد و از پوست آن جانور سپر سازند و هر یکی در اندازه سه گز و آنرا سپر بطلی گویند و هیچ تیر بران نگذرد و رنگ آن چون کاغذ سفید ست تصویر اینست

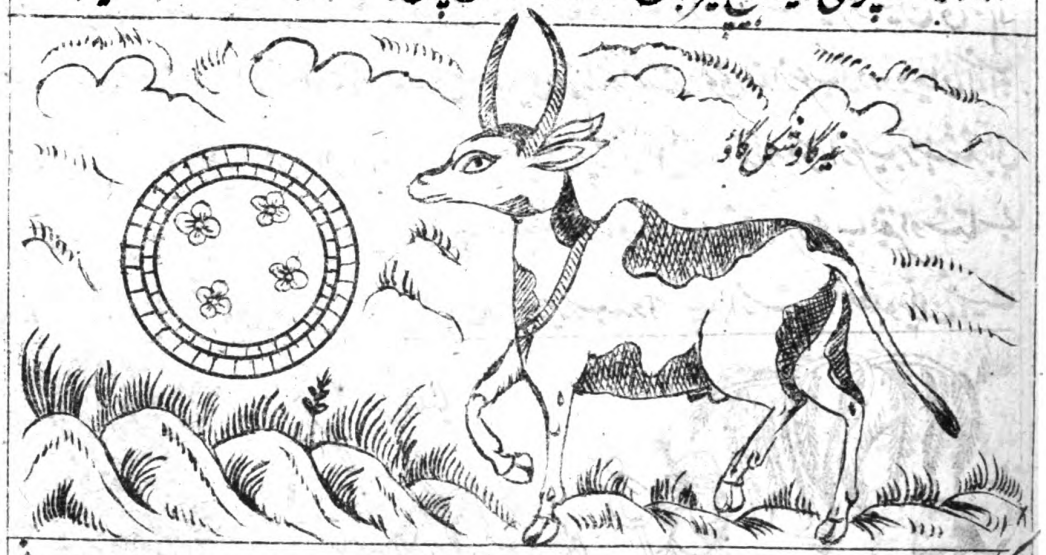

ذکر اهل روم مملکت اهل روم چهارده عملست و پادشاه چهارده عمل قیصر باشد و هر عملی را صاحب فرمانی باشد و لشکر هر عملی صد و بیست هزار مرد بود و بر هر ده هزار مرد امیر تومان باشد و امیر تومانرا **بطریق** گویند و هر بطریقی را ده نائب و نائب را **ترابخان** گویند هر ترابخانی را ده مرد دیگر که آنرا **اقوش** گویند و او امیر هزار مرد بود و هر اقوشی نزد مطرح امیر بود و هر مطرحی امیر بر صد مرد و ده خرخر در فرمان او بود و هر خرخری امیر ده سوار بود و این بطریقی که نائب قیصر بود او را **اسالطوس** خوانند وزیر صاحب مشورت را **بداند** گویند و صاحب دیوانرا **یدرمق** گویند و قاضی را **برجسن** گویند و همه روم ترسا باشند و ایشان را مذهب بسیار باشد چون نسطوریان و ملکانیان و یعقوبیان و در زمین ایشان جهود و مغ باشند لیکن از ایشان جزیه ستانند در هر سالی یک دیناری و هم از ایشان فرنج قومی اند که ایشانرا اقوتی عظیم و سلاحهای ایشان در غایت خوبیست و بالای اسلام استیلا آورند دیگر قومی اند کوچ بر آرمن استیلا یافتند دیگر قوم انیلان و اهل سریر و باب الابواب اند سریر شهریست بزرگ و ساحل دریای طبرستان که فارسیان آنرا **دربند** گویند **ذکر اهل عرب** و اصناف ایشان عرب امی بسیار اند و زمین ایشانرا جزیرة **العرب** گویند از بهر آنکه دریا باد و وادیها بوی محیط است و حق سبحانه تعالی ایشانرا از جمله امم برگزیده مخصوص داشته و هر کدام را فخر و شرف برای آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از میان ایشان مبعوث شده و کلام حق بلغت ایشان فرود آمده و از قدیم الایام ایشانرا از ملک تخت خطی و افر بوده چنانکه بتعان که ملک یمن بوده اند و ملوک بنی عدنی و حق جل و علا ذکر تبع در قرآن یاد کرده

عدو و غلام و این قبائل با همدگر جنگ کنند و زمین ایشان از برکت خالیست و ایشان از پیرایهٔ دین عاطل اند و
تصویرات اینها اینست



و مجد الدین محمد در تاریخ خود در نسب قراخان خطا گفته است که قدیما خان ترکستان را غلامی بود زنگی چون
صورت زنگی در ترکستان غریب بود و قوتی و شجاعتی داشته و زیرک نیز بود دل پادشاه بدو مائل شده او را کارهای بزرگ
فرموده تا راه نیابت یافت و بر خان عاصی شد و او را بکشت و بر تخت نشست و اکثر بلاد ترکستان را در تصرف آورد و او را
قراخان نام نهادند و اینحال بوقت افراسیاب بود تصویر آن اینست



در میان زنگیان قومی اند که مار خورند و مضرت نیابند و کمان ایشان بغایت خرد ست و زه آن کمان پوست
درخت ست که در قوت با آهن برابری کند و از عجائب که در زمین زنگیان باشد پوست بزیست که دباغت کنند
چنانکه بغایت نرم شود و رنگ آن منقش باشد و از آن موزها سازند و آن هیچگونه کهنه نگردد و هرگاه که چرکین شود
با آب گرم بشویند بطراوت باز شود و هم در زمین ایشان جانوریست بر شکل گاو آنرا گونا مند و او را دو شاخ ست



وانناس خوشبوی وخوش طعم دارد مزاجش برتر شے غالب و حلاوتش بقدرے هرگاه خواهند **انناس** را بانبات شربت سازند صورت آن این ست

وموز که معروف بکیله است میوهٔ خوب دارد و تصویر آن این است



وتنبول که اهل هند لازم دارند خود و مهمان را حضری بالاتر ازان نباشد و رنگ رو و دهن خوشبو و مزاج میسازد و در معالجات هم بکار می آید چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده **اشعار**

نادره برگی چو گل بوستان	خوشترین نعمت هندوستان
خوردن او بوی دهان کم کند	سستے دندان همه محکم کند
	ازدر تعظیم فتاده بهند

بیرهٔ تنبول که صدر برگ بست	چون گل صد برگ در اندر شکست
تیزی او آلت قطع جذام	قول نبی رفته علیه السلام
سیر خورد گر سنه در دم شود	گر سنه اگر سنگی کم شود
صدور تعظیم کشاده بهند	



ذکر اهل حبشه وانچه بملکت یمن و عرب نزدیکست ایشان را اعتبار زیاده است و انچه بطرف جنوب نزدیکتر اند ایشان را اعتباری نیست و زنگیانند و سیاهی لون ایشان از افراط حرارت زمین ست و نوعی از حبشه است که چشمهای ایشان بیرون خزیده و لبهای بزرگ و ایشان چند قبیله اند چون قماده و قرقوت و بیلی و ارد

آن صورت بود سوم و چهارم تا آخر همچنین کردندی تا صورت تمام شدی و اهل چین گویند همه عالم کور اند الا
اهل روم که یک چشم دارند باین صفتها که در روم ست ایشانرا یک چشم خوانند و گفته اند که اهل بازار ایشان گردونی
ساخته اند بصنعت که بارها و متاعها دران نهند و آن گردونی بی آنکه کسی او را کشد خود میرود و چون خواهند که
بایستد طلسمی کنند عجائب چین بسیارست **ذکر اتراک** و صفت اقوام و قبائل ایشان ترک اقوام بسیار اند و انواع و
اصناف ایشان بیحد از قبائل بزرگ ایشان **قدیما ذکر اهل هند** زمین هند زمینی ست وسیع انواع دارد که قوت
تن و قوام معالجت بر آنست در هیچ ولایت یافته نمیشود که در زمین هند چون هلیله که مردم را از خضاب بی نیاز دارد
و عود بویا و طیور گویا و حیوانات عجائب مانند کرگدن و پیل و زرافه و گربه و زیاد و گاو عنبر و آهوی مشک و انواع لالی
و جواهر و کان الماس و جامها و ثیاب نفیس و یکی از خواص هند افسون مارست مار زده را بحکم به گردانند و بقرار باز آورند
و علوم نیرنجات و طلسمات و سحر در میان ایشان ظاهر و باهرست و مذاهب معتقد بسیار دارند چنانچه گویند اهل هند را
نهصد و چهل و هشت مذهب ست که همه باطلست و خوبترین میوه های هند انبه است فی الجمله درختانش کلان با شاخ
و بن دارد شاهجهان آباد و ٹهٹه و گجرات و خاندیس خصوصاً ولایت بکلانه انبه خوب دارد و از ان چند درخت قرغی
که خاصهٔ حضرت خلد مکان انار الله برهانه بود نامش یکی پادشاه پسند و دوم هندی چهور و دیگر امرا پسند چنانچه پدرم
ولینعمی رحمه الله علیه در مثنوی پری خوان سلیمان علی نبینا و علیه السلام در صفت انبه آورده اند **مثنوی**

ز وصف انبه چون گویم که چونست	که از رشک شرابش شهد خونست	ز نام او چو گیرم لذت قند
زبان با کام و لب با لب شود بند	بسختی همچو لعل اما شکر بار	بنرمی چون طلای دست افشار
بطفلی چون دل معشوق تنگ ست	به پیری چون رخ من زرد رنگ ست	ز شیرین کاریش چون خل عل شد
زود با زر و یاقوت حل شد	شرابش بهتر از شیر و شکر هست	گهی همرنگ سیم و گاه زر هست

بصورت مردم جایش بر اشجار	کلیم آرزو را شعلهٔ نار



پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد افرنجه و طنجه و نوبه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود

اقلیم پنجم این اقلیم بر بهره تعلق دارد مبدا او این اقلیم موضعی ست که درازی روز چهارده ساعت و سدس باشد و مساحت این اقلیم دویست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسنگست و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق ابتدا کند ببلاد ترکستان و ماوراء النهر بگذرد و آب جیحون را قطع کند و بر شمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمینه و بلاد روم و جزیره یونان بگذرد پس وسط بلاد اندلس گذشته بحر قیانوس منتهی شود

اقلیم ششم این اقلیم بعطارد تعلق دارد مبدا او این اقلیم موضعیست که طول نهار آن پانزده ساعت و ربعی باشد و مساحت این اقلیم دویست و سی پنج هزار و سی و چهار فرسنگ ست و اهل دیارش اسمر اللون باشند ابتدای آن از مشرق بود و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد کنجاک و سنجاب بگذرد و پس بر بعضی از بلاد خوارزم و حوالی جیلان و حوالی قسطنطنیه و وسط بلاد صقالبه بگذرد و شمال اندلس گذشته بحر اعظم منتهی شود

اقلیم هفتم این اقلیم بقمر تعلق دارد مبدا او این اقلیم موضعیست که نهار اطول آن پانزده ساعت و سدس باشد و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسنگست و ابتدا از مشرق کند بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و بر بلاد کیماک و شمال بلاد خلنج و جنوب بلاد ترخان گذرد تا بحر اعظم منتهی گشته و از اقلیم جزیره چند آباد انست باقی همه خرابست و از غایت سرما درین اقلیم کسی نمیتواند بود و بر اکثر خلا آخرین اقلیم نهایت عمارات ربع مسکون و الله اعلم بالصواب

در بیان ذکر احوال ساکنان

اقلیم سبعه بدانکه چنانچه آسمان هفت اند و کواکب هفت و زمین هفت و دریا هفت بنی آدم نیز هفت گروه اند هر گروهی مقیم بعضی از اقالیم سبعه ست بدین تفصیل چین و ترک و روم و عرب و فارس و هند و حبشه و این هفت گروه را خوئی و خصلتی ست و این خواص تعلق با فلاک و کواکب دارد یعنی اهل هر اقلیمی را همان خوی و خصلت باشد که آن کواکب مربی اقلیم ست

ذکر اهل چین چین مملکتی ست عریض بسیط و در سه اقلیم داخلست در اول و دوم و سوم و دار الملک چین را بحر گویند و دیگر شهریست بزرگ آنرا کوفه گویند اما پادشاه در بحر نشیند و در میان شهر آبیست در دو طرف آن آب شهرست و پادشاه ایشان را قدیما **فغفور** گفتندی و امروز **طغاج خان** خوانند و این بوقت آل سلجوق بود و صنعت تصویر ایشان بسیارست و گویند قدیما در ایشان رسمی بود که پادشاه ایشان یک روز بار عام دادی و همه اهل چین بمیدان حاضر شدندی و در راه میدان چوبی بزرگ بگذاشتندی هر کس بدان گذشتی تیشه برگرفتی و یک ضرب بران زدی و چون آخر رسیدی صورتی خوب ازان پرداخته شده بودی و این غایت کیاست و لطافت طبع ایشانست یعنی آنکه اول ضرب زدی و دوم که رسیده دانست که ضرب مقصود ساختن فلان صورت ست ضرب دوم بر جایی زدکه مناسب اتمام

گذشته است در بیان اقالیم سبعه بدانکه اینقدر زمین که گفتم شش ساله راه است بهفت قسم نهاده اند
هر قسمی را اقلیمی خوانند **اقلیم اول** این اقلیم **بزحل** منسوبست وعامهٔ این اقلیم **اسود اللون** باشند ومبدای
این اقلیم موضعیست که عرض آن دوازده درجه است **وجداول** آن بنزدیک خط استوا از جائی ست که درازترین
روز او دوازده ساعت ونصفی باشد **ومساحت** سطح این اقلیم سیصد وشصت ودو هزار وچهل وچهار فرسنگ
ونیم ست فرسنگ چهل هزار جریب باشد وهر جریب شصت گز در شصت گز ابتدای وی از جانب مشرق از
شمال جزائر یاقوت پس جنوب بلاد چین وشمال ویاسر اندیب وبعضی از هند وسند وسط بلاد حبشه گذرد واز انجا
نیل مصر را قطع کند وبر بلاد نوبه وسط بلاد بربر ووسط جزائر یونان وجنوبی بلاد برطانیه گذرد تا بحر محیط منتهی شود
اقلیم دوم این اقلیم **بمشتری** منسوبست مبدای این اقلیم موضعیست که عرض بیست درجه ونیم باشد وغایت
درازی روز در ان سیزده ساعت وربعی بود **ومساحت** این اقلیم پانصد وهفتاد ودو هزار وشصت وشش
فرسنگ ست وثلث فرسنگیست وبیشتر انبیا وحکما وفضلا درین اقلیم واقع شده اند وابتدای این اقلیم از مشرق بود
وبر وسط بلاد چین وشمال سراندیپ بگذرد پس شمال بلاد هند وشهرها وقندهار ووسط بلاد کرمان گذرد وبحر فارس
قطع کند وبر بلاد عمان بگذرد وانجا قلزم را قطع کند پس وسط بلاد رقه وافریقیه وشمال بربرستان وجنوب قیروان
ووسط بلاد برطانیه گذرد وبساحل بحر وقیانوس منتهی شود **اقلیم سوم** این اقلیم **بمریخ** تعلق دارد واهالی آن دیار اسمر اللون
باشند مبدای این اقلیم موضعیست که عرض آن بیست وهفت درجه ونیم باشد وغایت درازی روز آن سیزده ساعت
وسه ربع ساعتی بود **ومساحت** این اقلیم چهار صد وشصت وهشت هزار وچهار صد ونود ویک فرسنگ ست
ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود وبر جنوب بلاد یاجوج وماجوج ووسط بلاد هند وجنوب بلاد ترک ووسط
بلاد کابل بگذرد پس بلاد قندهار ووسط بلاد کرمان وسجستان وکرمان وبلاد فارس وبلاد عراق ودیار بکر و
شمال بلاد مغرب ووسط بلاد عراق عرب که کوفه وبغداد وبصره باشد ووسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر
واسکندریه ووسط قیروان وبلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود وشهرهای بزرگ این اقلیم صد وشصت ونه باشد
وشش کوه عظیم ست وبیست ودو رود بزرگ دارد **اقلیم چهارم** این اقلیم **بآفتاب** دارد مبدای این اقلیم
موضعیست که نهار اطول آن چهارده ساعت وربعی باشد **ومساحت** این اقلیم سه صد وهفتاد وهشت هزار
وسی وشش فرسنگ ست ابتدای این اقلیم از مشرق از شمال دیار تبت وختا وختن وبدخشان وجنوب بلاد
یاجوج وماجوج گذرد بر وسط بلاد ترک وشمال بلاد هند وبلاد طخارستان وبلاد کرمان وفارس وبلاد خوزستان بگذرد

گویند بعد ازان بحری دیگرست آنرا **قیش** و پس ازان بحری دیگرست آنرا **باکی** گویند و این بحر آخرست

در بیان ذکر مقدار زمین بطریق اختصار بباید دانست که یک نصف از سطح زمین در بحر اعظم ست که آن را
دقیانوس گویند و یک نصف دیگر ظاهر بمثابه بیضه که در آب افگنند که یک نصف ازان مخفی و نیم ازان بیضه ظاهر شود
و درین نصفی که مسکونست نصفی که در جانب جنوب افتاده خرابست پس در چهار ربع زمین یک ربع عمارتست که در
شمال استواست و آنرا **ربع مسکون** خوانند و بعضے از بحار که مشاهده میشود از جانب این ربعست و بعضی
گفته اند که باقی ارباع نیز معمورست و در انجا مردم اند اما اکثر اهل عالم برانند که این سخن اعتباری ندارد و خلاف
واقعست جمهور حکمای متقدمین و متاخرین متفق اند که طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه است هر درجه بیست و پنج
فرسخست هر فرسنگی سه میل ست هر میلی مسافت دو نداوند ابقدر چهار **اماج** بود اماجی ده **زهه** و زهه پنجاه **ذراع**
حلقیکه فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و این ربع بتمام معمور نیست بلکه یک قطع از شمال ربع خالیست که اصلا
دران عمارت نیست و این موضعیست که چون آفتاب در اول سرطان باشد دران سه چهار روز آفتاب غروب نکند
و از خط استوا تا اول این قطعه پنجاه درجه باشد در کتب صور الاقالیم چنان تقریر کرده اند که حکمای ماتقدم گفته اند که
جمله ربع مسکون صد ساله راهست چنانچه کسی همه وقت میرود بقدر طاقت خود آنقدر طعام و شراب که قاعده است
تناول کند و لحظه بیاساید باقی تا صد سال برود و چون صد سال گذشته باشد مجموع طول و عرض ربع مسکون
که دیده باشد پس گفته اند که ازین صد ساله راه چهار خمس از زمین ست که بمرور دهور و سبب طوفانها که هر وقت افتاده
و شهرهای قدیم خراب شده همه آب گرفته و دریا شده و چنانکه هشتاد ساله راه باز کم آمده و بیست ساله
مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله نیز کم آمده زیرا که طرف شمال هفت ساله راه است که بسبب سردی هوا
جانور نمیتواند بودن و از طرف جنوب هفت ساله راه است که بسبب گرمی هوا جانور نمیتواند بودن پس شش ساله راه مانده
و اینقدر معمور اسلام ست بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی گویند و مجموع را اقالیم سبعه گویند و آیه کریمه و من الارض
مثلهن اشارت باینست و طول هر اقلیمی از مغرب ست تا مشرق عرض هر اقلیمی چندان بود که از اول
آن اقلیم تا نهایت او نیم ساعت و رود زاری روز تفاوت کند و این اقلیم متساوی نیستند بلکه هر اقلیمی که
بخط استوا نزدیکترست تنگتر چنانکه بعد ازین معلوم میشود بعضے گفته اند که قدیم الایام بادشاهی بود که تمام
معموره مسخر او بود و او هفت پسر داشت و بجهت عدم مخالفت تمام معموره را میان اولاد قسمت فرموده
و صورت ربع مسکون و قسمت او باقالیم سبعه درین دائره نموده میشود و دائره در ماقبل ورق تصویر شده

لاکن در اصل کتاب نبوده است ۱۲

دریا افشانده چون بآب آمیخته شود آب را مالح کند زیرا که آب دریا ها عذب بودی آب عذب چون مدتی بایستد
بتاثیر و طول مکث منتن شود پس اگر آب دریا منتن بودی هوا از آنچه آنرا باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی
و از آن طاعون حاصل آمدی بر پشت زمین هیچ حیوان نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد
از برای دفع این فساد و از فوائد آب شور ست در رو غبر و مرجان و غیر آن از چیزهائیکه از دریا آرند اما آب عذب
بزرگترین فائده آن شراب ست و بقای حیات بران موقوفست وجعلنا من الماء کل شیء حی و باری جل و علا
در و قوتی آفریده است که چون چیزی در آب کنی که آنرا طعمی کند آب جمله طعم آن مص کند و لون آن بستاند و او را نه لون
باشد و نه طعم و از لطف باری جل و علا یکی آنست که چون سبب حیات حیوان و نبات بود و احتیاج بدو بغایت شدید
آنرا بر خلق فراخ گردانید و بسیار آفرید تا تحصیل او آسان و بمعالجه حاجت نباشد و نهرها و عیون بر روی زمین
آشکارا آفرید تا از بسیاری بران مخاصمت و منازعت نرود و هرچه باری تعالی آفریده است از ماکولات و مشروبات
بی اصلاح معالجه نتوان خورد الا آب که آنرا بهیچ اصلاح حاجت نیفتد و در بحار احوال عجیب بسیار ست چون هیجان آب
و ارتفاع او مد و جزر و زیادت او در اوقات معینه چون فصول اربعه و اوائل شهور و اواخر و ساعات لیل و نهار
اما سبب ارتفاع میاه آن حکما گویند که آن از تاثیر آفتابست چون آفتاب دران تاثیر کند آب او لطیف شود و اجزای او
تحلیل پذیرد و مکانی بیشتر طلبد پس بعضی را تدافع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب بر سواحل او در وقتیکه
زیاده شود بادهای مختلف باشد ارتفاع آن ست اما مد و جزر ای در وقت طلوع و غروب قمر و این در
هر بحری نباشد چنین گویند که در قعر بحری که او را مد و جزر باشد صخور صلب ست چون قمر مسامت آن کند سطح آن بحر شود
و شعاع آن به صخور رسد آنگاه از آنجا منعکس شود بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف شود و آب گرم مکانی فراخ تر
طلب کند بدین سبب موج زند سوای سواحل و بعضی و بعضی را دفع کند و زیاده شود تا آنکه قمر بافق غربی
رسد باز مد آغاز کند در افق شرقی بران عادت که گفتیم تا آنگاه که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد بغایت
رسیده باشد چون از وتد الارض زائل شود مد زائل گردد و جزر باشد تا قمر بافق شرقی رسد اما هیجان اخلاط باشد
در بدن آدمی گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا تا آنگاه آهسته آهسته ساکن شود و قد عبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عن المد و الجزر بعبارة ملیحة فقال ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون
منه الجزر کعب الاحبار گوید باری جل و علا هفت بحر آفریده است اول بحر محیط که گرد همه روی زمین ست
و کس ساحل او ندانسته و حکمای یونان این بحر را **دقیانوس** خوانند بعد از آن بحری دیگر ست که آنرا **نبطش**

وگویند که باد شمال وجنوب چون در موضعی هبوب بسیار کنند اکثر نتاج موضع شمال ذکور باشند واکثر نتاج موضع جنوب اناث وبیشتر هبوب آن در زمستان بود باد صبا حار ورطب ست زیرا که مهب آن از جانب خط استوا است وآنجا حرارت مفرط باشد ازان سبب که آفتاب مسامت خط استوا شود در هر سال دو بار وور ابخار بخار بسیار ست رطوبت ازان اکتساب کند اطبا گویند که باد جنوب ابدان را سست ضعیف کند وکسل وگرانی آورد وجنوب چون بر آب گرم جهد آب را سرد کند واگر باد شمال بروی جهد همچنین آب اگرم بگذارد ویا هیچ بادی باران نبود الا باد جنوب فقط باد جنوب قریب ست باعتدال اگر در اول روز جهد بغایت خوش باشد مائل باشد زیرا که بر موضع بارد گذشته باشد وآن موضع بردازد بعد آفتاب حاصل شده باشد وزمان شب باد صبا بغایت خوش باشد لیکن زمان او اندک باشد زیرا که آفتاب از پس او طلوع کند واو میراند تا معتدل شود ونسیم سحری گردد که چون بر مردم جهد ازان لذت یابند واز لذت او خواب خوش آید در آن وقت بیمار خفت یابد وهبوب آن وقت سحر باشد تا ارتفاع آفتاب باد دبور مخالف صبا ست زیرا که هبوب آن وقتی بود که آفتاب ازان دور شود ودر آخر روز جهد وپیش ازان نجهد زیرا که آفتاب در مقابل آن باشد روز وشب بر مهب گذرد وبخارات تحلیل کند وزمان هبوب اندک باشد **کیفیت ایجاد رعد وبرق** حکما گویند که چون آفتاب در آب بحر تابد ازان اجزا آبی را برانگیزد وآنرا بخار گویند وچون وزمین تابد ازان اجزای ارضی برانگیزد آنرا دخان گویند انگاه بخار بدخان آمیخته شود وچون بطبقهٔ زمهریری رسد بخار منعقد شود نیم باشد ودخان درمیان آن محتبس شود اگر بر حرارت بماند قصد صعود کند واگر نماند قصد نزول کند وسحاب را بشگافد بقوت ازان آواز رعد پدید آید واز غایت اصطکاک بعضی با بعضی دیگر را ازان برق حادث شود اگر ناری لطیف باشد واگر غلیظ باشد صاعقه شود وبر هر چه افتد بسوزد وباشد که آهن بسوزد که بر در باشد وچوب را نسوزد ودر رعد وبرق در ایام شتا نباشد زیرا که در آن وقت حرارت آفتاب ضعیف بود ازان دخان مرتفع نشود از برای آنکه در بلاد سرد وایام نزول برف هیچ برق نبود زیرا که برودت بخار ودخان را اطفال گویند وچون برق بسیار بود باران بسیار بود ازان سبب که اجزای ابر متکاثف شود وباران درمیان آن منحصر باشد چون فرود آید بقوت باشد واز انست که اگر کسی خود را از خنده منع کند وضحک او را غلبه کند ناگاه قهقهه از وپدید آید **در بیان عنصر آب** اما عنصر آب جرم بسیط ست طبع او بارد رطب ست ومکان طبعی او انست که زیر کرهٔ هوا بود وبالای کرهٔ زمین وآب بر دو قسم ست تلخ وعذب ودر هر یکی فائده ایست که دران دیگر نباشد اما آب تلخ ملوحه آن از اجزای شوره باشد از زمین که آفتاب آنرا سوخته باشد وباد آنرا در آبها

همچون جبال قطن چون بر دو طبقهٔ زمهریری بدان رسد اجزای آنرا ضم کند آب شود و ثقیل بود قصد اسفل کند باران شود و اگر سرما از بالا آید باران بزرگ قطره شود و اگر پس ازان که منفصل شود در هوا سرما یابد تگرگ شود و اگر ازان بود که ابخره بطبقهٔ بارد نرسد اگر بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک بود و بسرما شب متکاثف شود و اگر منجمد نشود طل باشد و اگر منجمد شود صنفع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق شود حال حمام را مشاهده کند که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود و قطرات گردد و باز پس آید و از لطفهای باریتعالی آنست در هر سال باران بفرستد باد سحاب را بجائی برد که مساکن حیوان بود تا بسبب احیای بلاد و عباد شود و بصحراهای بلاد نفع که آنجا مساکن حیوان نبود باران نبود و اهل تجربه گویند که بقعه که میان آن و میان بحر بیشتر از سیر چهل روز باشد آنجا باران نبارد و بدانکه تمام لطف ست که باران آنقدر ببارد که نافع بود نه زائد نه ناقص اگر ناقص بود نبات از و نروید و اگر زائده باشد نبات ازان فاسد شود الی هذا اشار **قوله عزوجل** والذی نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا و باران که ببارد بر سبیل رقیق چنانکه روی زمین نیازارد و اگر بر سبیل صعب بودی روی زمین را ازان آسیب رسیدی و زرع بفساد آمدی **کیفیت حدوث باد** حکما گویند که حدوث باد از تموج هواست بحرکت سوی جهات مختلفه اما کیفیت حدوث باد آن باشد که از تاثیر آفتاب و خانها از روی زمین بر خیزد چون بطبقهٔ بارد رسد اگر حرارت آن شکسته گردد و متکاثف شود و ثقیل گردد و باز گردد و در زیر آن هوا تموج کند باد پدید آید و اگر بطبقهٔ بارد رسد حرارت آن شکسته نشود تا کرهٔ نار صعود کند و کرهٔ نار متحرک ست از حرکت فلک حرکت دوری را صدمه زند و باسفل رد کند از حرکت آن هوا تموج کند کز و باد پدید آید و باشد که دو باد التقا کند و هبوب آن دو باد مخالف بود و هر یک ازان دگر را منع کند ازان گرد باد که آنرا زوبعه گویند پدید آید و آن بادی بود مستدیر که بر خود پیچد همچون مناره اما اصول باد با چهار ست شمال و مهب آن مطلع بنات النعش ست تا مغرب آفتاب و صبا و مهب آن از بنات النعش ست تا مشرق آفتاب و جنوب و مهب آن از مشرق آفتاب ست تا مطلع سهیل و دبور و مهب آن سهیل ست تا مغرب آفتاب باد شمال بارد و یابس ست زیرا که ازان جانب دومی آید آفتاب مسامت آن نشود اصلا و آنجا برفها بسیار باشد و سرد سخت باشد چون باد بروی بگذرد و ببرودت ازان اکتساب کند و دران جانب بخار نیست بلکه بیشتر صحرا ست و جبال از صحراها پیوسته قبول کرده بدین سبب بارد و یابس ست و هبوب شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق ست از میان کوهها بیرون می آید و شمال ابدان را صلب کند و صحت آرد و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون را خوب گرداند

زمهریری محجوب کرد تا هیچ یعنی تپش کوه اثیر را منع کند از روی زمین و اگر نه چنین بودی حیوان و نبات و معادن از
و هیچ کرهٔ اثیر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه ثم ای تهی عجب من خروج هذا الجرم النورانی من الحدید و الحجر او جود آنکه هر دو
کثیف اند و اگر نه چنان بودی که همه روز مشاهده میرود و بر سبیل حکایت اگر کسی نقل کردی موجب تعجب شدی
که چگونه جرمی نورانی از سنگ و آهن بیرون آید و عجب تر ازین آنست که از درخت منبر که غالب بروی تری باشد
و آتش ضد آب بود چگونه آتش ازان آب بیرون آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون سبحانه
ما اوصح برهانه **در بیان عنصر هوا و باد** باد جرمیست بسیط و لطیف ست طبع او حار و رطب ست و
مکان او زیر آتش ست و بالای کرهٔ آب جمگی گویند که حمک ما بین السماء و الارض سه قسم ست اول بفلک متصل ست
و دیگر بسطح آب بعضی از زمین و سوم در میان ست و آنهم سه قسم ست اول متصل بکرهٔ اثیر و رغایت حرارت بود دوم بکرهٔ
زمهریر در غایت برودت بود و سوم که متصل ست بآب و زمین معتدل باشد و در بعضی مواضع آنرا نسیم گویند و در بعضی
مواضع گرم بود و در بعضی سرد اما قسم اول بفلک متصل از جهت دوام حرکت فلک و سرعت آن گرم باشد
تا غایتی که نار صرف بود و از کرهٔ اثیر هر چه فروتر بود آنرا حرارت کمتر بود تا آنکه حرارت زائل گردد و برودت غالب
و آنرا کرهٔ زمهریر خوانند و انیقسم دو باشد اما قسم سوم بواسطهٔ مطارح شعاعات آفتاب و انعکاس شعاع بود هوائی
که آن حماس سطح آب و زمین ست سرد تر بود از کرهٔ زمهریری چنانکه در مواضعیکه زیر قطب شمالی ست آنجا شش ماه
آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آبها بفرود هوا یاریک گردد و حیوانات و نباتات آنجا موجود نباشد و هوا
استحالات بسیار ست و تغیرات عجیب از نور و ظلمه و بخارات و دخانات و بادهای مخالف در رعد و برق
و صاعقه و امطار و ثلج و برد و ذکر بعضی آن کرده شود انشاء الله تعالی **در بیان ایجاب سحاب** گویند که
چون آفتاب در زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزای متحلل شود و اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان
گویند چون بخار و دخان مرتفع شود هوا را از طرفی بطرفی برد تا آنجا که باریتعالی حکم کرده باشد و از بالای او کرهٔ
زمهریر باشد نگذارد و از پیش جبال شوامخ نشود مانع افتد که بدان جهت برود کثیف گردد و آنرا سحاب خوانند و
سحاب هر چند که مرتفع شود بعضی از ان متکسر شود با آنکه مادهٔ دخانی ریح شود و مادهٔ بخاری آب پس آن آب ملتئم شود قطرات
گردد و چون ثقیل شود رجوع کند باسفل باران بود و پس اگر بخار رشب صعود کند و هوا سرد باشد سرما مانع صعود افتد
منعقد گردد سحاب دقیق باشد و اگر سرما مفرط بود بیفشرد و در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد گردد و اجزای
هوائی مختلط باشد فرود آید با آن تگرگ باران و تگرگ که آن بقوت آید و اگر هوا سرد نباشد بخار و دخان متراکم شوند

در بیان اربعه عناصر عناصر اربعه اصل موجودات سفلی ست و انرا امهات گویند و آنچه از آن حاصل آید چون معادن و نباتات و حیوانات آنرا مولدات گویند و عناصر چهار اند آتش و باد و آب و خاک اما آتش طبع آن حار و یابس ست و مکان طبعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کرهٔ باد اما طبع باد آن حار و رطب ست و مکان او بالای کرهٔ آب بود و زیر کرهٔ آتش اما آب را طبع بارد و رطب ست و مکان او بالای کرهٔ زمین و زیر کرهٔ باد ست اما خاک طبع آن بارد و یابس ست و مکان او واسط باشد و این عناصر و امهات را ارکان نیز گویند هر یکی را دو کیفیت باشد یکی موافق آن که بالای اوست و دیگر موافق آن که زیر اوست و مخالف آن که بالای اوست از جزوی این معنی هر یکی را مکان باشد طبعی که بغیر آن مکان قرار نگیرد و باری جل و علا بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی بدیع و صنعی عجیب ساخته است آنچه خفیف ست بفلک اقربست و آنچه ثقیل ست از فلک ابعدست چنانکه آتش از همه عنصر خفیف ترست ملاصق فلک قمرست و خاک که ثقیل ترست در غایت بُعدست از فلک و باد از آتش ثقیل ترست و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کرهٔ آتش ست و بالای کرهٔ آب و آب از هوا ثقیل ترست و از خاک خفیف تر لاجرم محل آن بالای خاک و زیر کرهٔ باد باشد و دیگر بدانکه هوا آب شود چنانکه دیده میشود و قطرات بر سطح و اطراف صفر وقتیکه در انای زجر نهی آن قطرات بر وظاهر شود و معلوم ست که آن از ترشح نباشد بلکه از هوائی باشد که محیط بود بدان انا از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده میشود از حرارت شمس یا آتش یا بخار از آب برخیزد و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میشود از کورهٔ آهنگران چون سخت نباشد هوای آن آتش شود و بسوزد و آب خاک شود چنانکه بعضی از آبهای بینم که سنگ میشود و خاک آب شود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند سنگ میسایند و بعضی ادویه باو میکنند آب شود و از جملهٔ عجائب یکی آنست که آب شود یا آب تلخ را شیرین کنی بخار آبی برخیزد عذب شود فسبحانه اعظم شانه اما عنصر آتش جرمی بسیط ست از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنکه زیر فلک قمر باشد قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچگونه نباشد یکی آنست که حداد چون قوت تمام نفخ کنند چون چیزی نزدیک او بری بسوزد و آنچه هیچ لون نباشد و آتشیکه فوق عناصرست از و قویتر و صرف تر آتش نیست و دیدهٔ او را در نیابد و از عجائب صنع باری تعالی آنست که مقرر کرده اثیر زیر فلک قمر باشد تا بقوت حرارت او خنه غلیظ را که از زمین صعود کند بسوزد و بخارات غلیظ را لطیف گرداند تا بدین سبب هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه آفریده است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد و رحال باز صرف گردد و آتش صرف را لونی نباشد که اگر او را لونی بودی مانع ابصار بودی از رویت عجائب عالم افلاک انگاه آنرا بکرهٔ

از اقلیم چهارم شهریست میان کوفه و بصره طول واسط از اقلیم ششم ست واشت از اقلیم ششم شت ولی از
اقلیم سوم ست ویله از اقلیم چهارم ست حرف الهاء هجر لحرین طول محر ها عرض که مه هدیه خارج از اقلیم ست
هدیان از اقلیم سوم ست هرات از اقلیم چهارم ست و آنرا سکندر بنا کرده وقتیکه متوجه چین شده بود طول صدل
عرض لدل هزاسف از اقلیم پنجم ست طول صه ها عرض ما ها هشته غان از اقلیم پنجم ست هکداره از اقلیم
دوم ست همدان از اقلیم چهارم ست طول فخر ها عرض لدی هوسم از جیلان طول فدی عرض لد ها
هورش از اقلیم پنجم ست هیکل الزهر از اقلیم پنجم ست حرف الیاء یابه از اقلیم سوم ست جزیره ایست در بحر شام
یزد طول فط ها عرض لب ل یزدجرد از اقلیم چهارم ست یکسا باد طول فا به عرض لح ک یلبار از
اقلیم دوم ست یلزم از اقلیم سوم ست یلیطیه از اقلیم چهارم ست یلحجرد از اقلیم ششم ست یمامه طول فت ل
عرض لح ها یونان از اقلیم پنجم ست موضعی ست در زمین روم

صحیح البیاض موافق اصل

از اقلیم اولست مالس از اقلیم دوم ست شهر بزرگ از بلاد بربر نزدیک بمغرب و آن دو شهرست ماموره از
اقلیم دوم ست مایه از اقلیم دوم ست ماورستان از اقلیم چهارم ست موضعی نزدیک حلوان مالقه از اقلیم
چهارم ماذران از اقلیم چهارم ست ماردین از اقلیم چهارم ست **طول** عدها **عرض** لریه ماروه از اقلیم پنجم ست
محلات از اقلیم پنجم ست از بلاد ارمینیه آلرسول صلی الله علیه وآله وسلم از اقلیم دوم ست **طول** عه ک
عرض له ها مدائن از اقلیم سوم ست **طول** غب ها **عرض** لح ی مدینه نحاس از اقلیم پنجم شهریست در
بیابانهای از ولایت اندلس مرباط خارج از اقالیم شهریست میان حضرموت وعمان مره از اقلیم دوم ست
مرتیه از اقلیم دوم ست از حدود دشام مراکش از اقلیم سوم ست مراغه از اقلیم چهارم ست **طول** فت ها
عرض لز ک مرو الرود از اقلیم چهارم ست **طول** صر ها **عرض** لرم مرعش از اقلیم چهارم ست مینا از
اقلیم چهارم ست مشهد مقدسه رضویه از اقلیم چهارم ست مصیصه وکفرنیا از اقلیم چهارم ست **طول** سط ید
عرض لو مه مصر از اقلیم سوم ست **طول** لح ک **عرض** ل ک معر از اقلیم چهارم ست معقشه از اقلیم هفتم شهر
وسعیست در بلاد صقالیه بر کنار دریا معقشه از اقلیم هفتم ست منفرده از اقلیم سوم ست منفرد از اقلیم سوم
شهریست نزدیک بقیروان مقدشو خارج از اقالیم ست مقروقنی از اقلیم دوم ست مکه مبارک و آنرا بکه نیز گویند
از اقلیم دوم ست مکران از اقلیم دوم ست ملاز جرد **طول** عه ها **عرض** لح ها ملتان **طول** نزله **عرض**
لط ام ملطه از اقلیم دوم ست ملی بار از اقلیم دوم ست ملانه از اقلیم چهارم ست ملیخ از اقلیم چهارم ست ملطیه از
اقلیم پنجم ست **طول** عاما **عرض** لح ها ملیحه از اقلیم ششم ست منصوره قصبه سند از اقلیم دوم ست
طول قه ها **عرض** الوم منبنیا از اقلیم سوم ست **حرف النون** ناته از اقلیم اولست ناصره از اقلیم سوم ست
قریه ایست بقرب طبریه نجد از اقلیم دوم ست نحروان از اقلیم اولست نخنه از اقلیم هفتم ست نجون از اقلیم چهارم ست
طول فاه **عرض** لح م نخشب از اقلیم پنجم ست ندهمه از اقلیم دوم ست نردبان از اقلیم سوم ست نصیبین
طول عدک **عرض** لز ها نصین از اقلیم چهارم ست نعمانیه از اقلیم سوم ست نقله از اقلیم اولست نکران از
اقلیم اولست نخجوان از اقلیم سوم ست نمرنه از ابستان **طول** فدک **عرض** لح له نوبندجان از اقلیم سوم ست
طول دیه **عرض** ل ی نهروان از اقلیم سوم ست نهر ملک از اقلیم سوم ست نهاوند ماه البصره از اقلیم
چهارم ست شهریست نزدیک همدان **طول** مخ م **عرض** لول نهارن از اقلیم چهارم ست نی نوی از اقلیم
چهارم موضعیست نزدیک موصل نیشاپور از اقلیم ششم ست **طول** صب ل **عرض** لو ما **حرف الواو** واسط

قارنا از اقلیم چهارم ست قاشان از اقلیم چهارم ست قامیاب از اقلیم چهارم ست قبادیان طول فت ها
عرض لومه قبالع طول مح ها عرض مل ها قبا از اقلیم پنجم ست قبره از اقلیم پنجم شهر قدیم ست از بلاد
اندلس قجاچان از اقلیم ششم ست قراقورم طول فت ها عرض مو ها قراطته دار الملک اندلس از اقلیم
چهارم ست شهریست بغایت بزرگ طول مح الو عرض له ها قرمین از اقلیم چهارم ست میان همدان
وصلوان قراوه از اقلیم چهارم ست قربین از اقلیم چهارم ست قریته از اقلیم ششم شهر بزرگست از بلاد
فرنج قراقورون از اقلیم ششم ست قرقز از اقلیم هفتم ست قزوین از اقلیم چهارم شهر بزرگست طول فر ها
عرض لو ها قوستان از اقلیم چهارم ست قوینه از اقلیم پنجم ست قونک از اقلیم پنجم ست قید از اقلیم دوم ست
قیس از اقلیم دوم ست قیاریا از اقلیم سوم ست قیروان از اقلیم سوم ست قیصر از اقلیم چهارم ست
قیساریه از اقلیم پنجم ست قیصریه از اقلیم پنجم شهر بزرگست در بلاد روم حرف الکاف کاشان طول فو ها
عرض له ها کاذرون از اقلیم سوم ست طول فر ها عرض لط به کابل از اقلیم سوم ست بعضی از ولایت هند
شمرده و بعضی از بلاد زابلستان کان از اقلیم پنجم ست طول صد ها عرض ما لو کات از اقلیم پنجم ست
طول صد ها عرض ما لو کاشغر از اقلیم ششم ست طول فط ها عرض مت ل کرمان از اقلیم سوم ست
ولایت مشهور کرک از اقلیم سوم ست کرخ از اقلیم چهارم ست طول فد مه عرض له ها کرون از اقلیم چهارم ست
کرکانج از اقلیم پنجم ست کرش از اقلیم هفتم ست کشمیر از اقلیم چهارم ست کش از اقلیم پنجم ست طول صط ل
عرض لط ل کشانه از اقلیم پنجم ست کفرطابه از اقلیم سوم ست کفر نجد از اقلیم سوم ست کفا از اقلیم هفتم ست
کله خارج از اقالیم ست کلباس از اقلیم دوم ست کلک از اقلیم هفتم ست کنبایت از اقلیم دوم ست کوکو خارج
از اقالیم ست کوکم از اقلیم اولست از بلاد هند کوفه از اقلیم سوم ست طول عط ل عرض لا ل کوالیار از اقلیم
سوم ست قلعه ایست کویا مدینه روس از اقلیم پنجم ست طول فر ها عرض مح ها کیج از مکران طول صط ها
عرض لح ها کیج از اقلیم سوم ست گیلان از اقلیم چهارم ست نزدیک بقزوین گیلکی از اقلیم چهارم ست
حرف اللام لار طول صل عرض لو م لاهور طول قط ک عرض لا 2 لحسا از اقلیم دوم ست
طول فح ها عرض له ها لرستان از اقلیم سوم ست لنجویه از اقلیم اول جزیره بزرگست نزدیک ببلاد زنج
لنبرویه از اقلیم ششم ست لوانج از اقلیم چهارم ست لیلکی از اقلیم چهارم ست حرف المیم ماقدونیا
طول سه ها عرض ما ها مو ها طول فد ل عرض لط ل ماریه از ساحل بحر هند طول فت ها عرض لط ک مارب

طول صطح عرض مدلا طلبشان از اقلیم سوم ست طلیطله از اقلیم پنجم شهر بزرگست از بلاد اندلس طمغاج از
اقلیم چهارم شهر بزرگست از بلاد ترک درمیان دو کوه واقع ست طلیحه از اقلیم چهارم ست طوس از اقلیم
چهارم ست طول صبل عرض لوها طوان از اقلیم چهارم ست طوادس از اقلیم پنجم ست طیفزه از اقلیم
دوم ست طیره از اقلیم سوم ست طیب از اقلیم چهارم موضعی ست میان واسط وخوزستان طیرا از اقلیم هفتم ست
حرف الظاء ظفار از اقلیم اولست حرف العین عایه از اقلیم چهارم ست طول عول
عرض له ها عبادان از اقلیم سوم ست طول قدل عرض ل ها عبدالآباد از اقلیم چهارم موضعی ست
نزدیک قزوین عدن خارج از اقالیم ست طول عو ها عرض یا ها عرنه از اقلیم سوم ست عرقه از اقلیم چهارم
عرناطه از اقلیم چهارم ست عسقلان فلسطین طول سول عرض لب به عسکر مکرم طول مدل عرض الا به
عیدان از اقلیم دوم ست عین لشمس از اقلیم سوم ست از نواحی حضر بر کنار نیل عین جاره از اقلیم سوم ست از
مواضع حلب عیثمان از اقلیم چهارم ست حرف الغین غانه خارج از اقالیم ست از بلاد سودان ست در
جنوب خط استوا غرازه از اقلیم سوم ست غرناس از اقلیم سوم ست غرنه از اقلیم چهارم از مواضع خراسان غور را
از اقلیم چهارم موضعی ست در خراسان حرف الفاء فارس از اقلیم اولست از بلاد مغرب فاس قصبه طلیحه
از اقلیم دوم ست طول یح عرض لب ها فاریاب از اقلیم ششم ست طول صط ها عرض لو مه فنبار
طول صط ح عرض له مه فرغ از اقلیم دوم ست فرقوب از اقلیم سوم ست فراهنا طول صل عرض لب ها فزاده
طول صل عرض لط ها فراسیه طول محر ها عرض له ها فرمان از اقلیم چهارم موضعی ست در بعد ان
فرقیا از اقلیم چهارم ست فراسین از اقلیم چهارم ست فرید از اقلیم چهارم ست فرحانه از اقلیم پنجم ست فرغانه
از اقلیم ششم موضعیست از بلاد ماوراء النهر نزدیک بیلاد ترک فرنیه از اقلیم ششم ست فطاح از اقلیم ششم
ست در بلاد جرزک که حرف العجم ست هریک دو شهر قم الصلح از اقلیم سوم ست قونیه طول سه ها
عرض لز ها قوشج از اقلیم چهارم ست قیروان طول ما ها عرض لام قاریه طول سول عرض لب ل
قیروزآباد از اقلیم سوم ست طول قل عرض لح بنی قیوم از اقلیم چهارم ست قیصریه از اقلیم پنجم ست
حرف القاف قاهرون خارج از اقالیم ست قاع از اقلیم اول بیابان ست درمیان عمان وحضرموت
قاهرت از اقلیم سوم ست قابس از اقلیم سوم ست قابس از اقلیم سوم ست قادسیه از اقلیم سوم ست
قالیقلا از اقلیم چهارم ست طول عح له عرض لط ها قائن از اقلیم چهارم ست طول صحا عرض لح م

از اقلیم دوم ست طول لو ها عرض لال سلماس از اقلیم چهارم ست طول عط عرض لرم لو ها سموره از اقلیم ششم
ست سندان از اقلیم اولست سندوبه از اقلیم دوم ست ولایتی ست وسیع طول آن مسافت سه ماه است
عرض آن دو ماه سندابل از اقلیم اول در بلاد جرست سنجر از اقلیم سوم ست سنجار از اقلیم سوم ست شهری مشهور ست
سنه از اقلیم چهارم ست سواکر از اقلیم اولست سوقاره از اقلیم ست سومناة از اقلیم دوم ست سوس اقصا
از اقلیم سوم ست طول بدل عرض الب ها سوبیه از اقلیم سوم ست سوستان طول فت ح عرض الول سوقه
از اقلیم پنجم ست سورقه از اقلیم پنجم ست سواس طول عام عرض لط ب سهروز از اقلیم اولست سیراف از اقلیم سوم ست
حرف الشین شیام خارج از اقالیم ست شادکت از اقلیم پنجم ست شاش از اقلیم پنجم ست شابور طول
فو نه عرض ل ها شابر از اقلیم ششم ست در بلاد یاجوج و ماجوج شام از اقلیم ششم ولایت مشهور ست
شب از اقلیم سوم ست شلب از اقلیم پنجم ست شلشوین از اقلیم ششم ست شهریست بر کنار محیط از بلاد یاجوج و
ماجوج شماحی قصبه شروان از اقلیم پنجم ست طول فت ک عرض لب ل شهر بستر از اقلیم پنجم ست شهر تجاس
از اقلیم پنجم ست شهر والامر سنه از اقلیم پنجم ست شهر زنان از اقلیم ششم ست شهریست بغایت بزرگ شیلان
از اقلیم اولست شیراز از اقلیم سوم در بلاد فارس طول مح عرض اط لو شیران از اقلیم پنجم ست
شیروان از اقلیم ششم ست در بلاد یاجوج و ماجوج حرف الصاد صاری از اقلیم هفتم ست صحار قصبه عمان
از اقلیم اولست طول مد ها عرض ید ک صر طول سح له عرض لب م صرخدا از اقلیم سوم ست صرصره از
اقلیم سوم ست صرابن از اقلیم هفتم ست صنعا دار الملک یمن خارج از اقالیم ست اعظم بلاد یمن طول عز ها
عرض له ها صوادق خارج از اقالیم ست صوارق خارج از اقالیم ست از بلاد قزم صور از اقلیم سوم ست
طول سح عرض لب م صیدا از اقلیم سوم ست حرف الطاء طائنه خارج از اقالیم و آن در بحر محیط ست
طائف از اقلیم دوم ست طول عزل عرض لاک طاهرت از اقلیم سوم ست طالقه از اقلیم چهارم ست
طول فه مه عرض لوی طاهران از اقلیم چهارم ست طالعان از طخارستان طول فت ح عرض لری
طبریه از اقلیم سوم شهریست نزدیک بدمشق طول سح ها عرض لب ها طیر سیسا طول صد یه عرض لح به
طبر کیلتی طول صب ها عرض له ها طبس از اقلیم سوم ست طرابلس از اقلیم سوم ست طرابلس شام طول
سط م عرض له ها طرابلس مغرب طول مه ها عرض لب ها طرسوس از اقلیم چهارم ست طرطوشه از اقلیم پنجم
شهر قدیم ست از بلاد اندلس طرکونه از اقلیم پنجم ست طرابزون از اقلیم ششم ست طراز از اقلیم ششم ست

از اقلیم دوم ست دار الملک بنگاله رامهرمز از اقلیم سوم ست راس العین از اقلیم چهارم ست طول عد ها
عرض لو ح رباط امیر تیمور از اقلیم چهارم ست طول فه ها عرض لد ها رجه طول عد له عرض لدی
رشید از اقلیم سوم ست رعه از اقلیم سوم ست رقاعده از اقلیم سوم ست طول سو ح عرض لب ی
رنجان از اقلیم چهارم ست رویه از اقلیم سوم روزن از اقلیم چهارم ست رودس از اقلیم چهارم ست روم
از اقلیم پنجم ست رومیه از اقلیم ششم ست در بلاد روم رحا از اقلیم سوم ست ری از اقلیم چهارم ست
طول فو ک عرض له ها حرف الزاء زانج از اقلیم اول ست زامهرمز طول فه مه عرض لد ها زبید یمن
از اقلیم اول ست طول فد ک عرض بدی زرنج از اقلیم سوم ست زرند از اقلیم سوم ست زغاره خارج از اقلیم ست
زمار از اقلیم اول ست زمخشر از اقلیم پنجم ست زنجان از اقلیم پنجم ست زنگان طول فح م عرض له ک زوزن
طول صح مه عرض له ک زیلع خارج از اقالیم ست حرف السین ساپور از اقلیم سوم ست ساده طول فه ها
عرض له ها ساریه طول مح عرض لز ها ساعون از اقلیم چهارم ست سامره از اقلیم چهارم ست شهر
بزرگ ست ساوه از اقلیم چهارم ست سالم از اقلیم پنجم ست سامون از اقلیم ششم ست سبلی خارج از اقالیم ست
سیقه از اقلیم سوم ست سپرات از اقلیم سوم ست سپروان از اقلیم سوم ست سیمرم از اقلیم سوم ست سبراقین
از اقلیم چهارم ست سبران از اقلیم چهارم ست موضعیست در نواحی بامیان سیرمین طول عا ر عرض له به
سبزوار از اقلیم چهارم ست طول صا ل عرض لو ه ستون از اقلیم سوم ست سجستان از اقلیم سوم ست سنجبان از
اقلیم سوم ست سد یاجوج و ماجوج از اقلیم ششم ست و آن سد در مابین کوه عالیه است و مابین آن صد فرسخ ست
سراندیپ خارج از اقالیم ست جزیره ایست در بحر هند هشتاد فرسخ سرتن از اقلیم اول ست سرجان از
اقلیم ست طول ص ک عرض لط ل سرخس از اقلیم چهارم ست طول صد ل عرض لو ها سرافتین
از اقلیم چهارم ست سرمن رای از اقلیم چهارم ست سرمین از اقلیم چهارم ست سروج از اقلیم چهارم ست سرقط
از اقلیم پنجم ست سطیف از اقلیم سوم ست سف طول صح ها عرض لط ها سفیله از اقلیم چهارم ست سفنجان
از اقلیم ششم ست سقاله خارج از اقالیم ست در بلاد زنج در جنوب خط استوا سقوطر خارج از اقالیم ست سقاله
از اقلیم اول ست سقسین از اقلیم پنجم ست طول فو ها عرض مح ها سقطیله از اقلیم پنجم ست سقیله جزیره بزرگ
طول سه ها عرض لری سکنات طول فو ها عرض و ها سکره از اقلیم سوم ست سکناس طول فل ها
عرض لط ها سکندرون از اقلیم چهارم ست سلاره از اقلیم دوم ست سلامط از اقلیم دوم ست سلجماسیه

از اقلیم دوم ست توسن از اقلیم سوم ست توف طول صب ل عرض لد له توقاب از اقلیم پنجم ست تبر قصبه
مکران طول صح ها عرض الو ته تیکن قصبه شانز طول قا ها عرض مح ها حرف الجیم جاجرم از اقلیم
چهارم ست جابلسا از اقلیم ششم بجانب مغرب ست جابلقا از اقلیم هفتم ست جانب مشرق چاغ و هوشاش طول فت ک
عرض مح ک جبله از اقلیم چهارم ست جدره از اقلیم اول ست جرمی دار الملک حبشه خارج از اقالیم در بحر هند ست
جزیره رانج از اقلیم اول در دریای اخضر ست جزیره حامه از اقلیم اول ست در بحر هند جزیره سلامت از اقلیم ست
در بحر هند جغانیان طول قه ل عرض لح بد جلولد از اقلیم چهارم ست جله از اقلیم چهارم ست جمگوٹ
خارج از اقالیم ست جند نشاپور از اقلیم اول ست طول مده عرض لد به جنوة از اقلیم پنجم ست جنده از اقلیم ششم
است جوئین از اقلیم ششم ست جور از اقلیم سوم ست جوزا از اقلیم سوم ست جوزجان از اقلیم چهارم ست جمی
خارج از اقالیم ست چرفت طول صح ها عرض لر ل چره از اقلیم سوم ست جزان از اقالیم چهارم ست حرف الحاء
حابه از اقلیم دوم ست حارم از اقلیم چهارم ست حلی از اقلیم اول ست حلب از اقلیم سوم ست طول عب لے
عرض لوم حل از اقلیم سوم ست حلوان از اقلیم چهارم ست طول فت له عرض لد ها حمص از اقلیم
سوم ست در بلاد شام طول ع مه عرض ار ها حماة از اقلیم چهارم ست حنوان از اقلیم اول ست حورجان
طول صح ها عرض له ل حیرفت از اقلیم دوم ست حرف الخاء خالق از اقلیم سوم ست خامیه از اقلیم چهارم ست
خان بالغ از اقلیم ششم ست طول فکد ها عرض مو ها خیض از اقلیم سوم ست از مواضع کرمان خیصین طول
صح ها عرض ختلانه از اقلیم پنجم ست ختن از اقلیم پنجم ست طول قو ها عرض مت ها خجند از اقالیم پنجم ست
طول فه ها عرض مانه خره از اقلیم سوم ست خوارا از اقلیم چهارم ست طول فری عرض لم خوارزم
از اقلیم پنجم بر کنار جیحون ست بر شمال خرجیان اصحاب تواریخ گفته اند خلان از اقلیم چهارم ست خوی از اقلیم
چهارم ست طول عط م عرض لرم خیبر از اقلیم دوم ست حرف الدال دهاکه از اقلیم دوم ست دار الملک
بنگاله دامغان از اقلیم چهارم شهر بزرگ ست طول فح نه عرض لوک دانیه از اقلیم پنجم ست در قال طول صده
عرض لطل دقه طول عج یه عرض لر ها دلوالج طول فت ک عرض لری دمشق از اقلیم سوم ست
طول ع ها عرض لح ها دمندان از اقلیم سوم ست دمیاط از اقلیم سوم ست طول میخز له عرض لح لط
دیار کبراد از اقلیم چهارم ست دبیل از اقلیم سوم ست طول فت ل عرض له ی دیمه از اقلیم پنجم ست
دیتور ماه الکوفه از اقلیم چهارم طول مح ها عرض له ها حرف الراء رامنی از اقلیم اول ست راج محل

طول قه ها عرض مجر ها باگویه از اقلیم پنجم ست شهریست نزدیک شروان باقید از اقلیم پنجم ست بانارس
طول قزک عرض کونه باطق از اقلیم هفتم ست موضعیست از بلاد روم باوعیر طول صدل عرض لک
بجنه از اقلیم هفتم ست موضعیست از بلاد ترک بجه از برید از اقلیم هفتم ست طول مه ها عرض حا ها بخارا
از اقلیم پنجم ست طول صدل عرض نط له بخارا از اقلیم ششم ست بدخشان طول فا له عرض لری
بدلیس از اقلیم چهارم ست بربر خارج از اقلیم چهارم ست براق از اقلیم سوم ست بردسیر از اقلیم سوم ست
طول لحه ها عرض م ل برشنونه از اقلیم پنجم ست برشان از اقلیم ششم ست برزت از اقلیم سوم ست
بسم از اقلیم سوم ست طول صد ها عرض الح ل بست طول قط ل عرض لری بسطه از اقلیم پنجم ست
پشاور طول قو ها عرض لح ل بصری از اقلیم سوم ست بصره از اقلیم چهارم ست طول فه ها عرض
وض بطن از اقلیم دوم ست بطلیوس از اقلیم پنجم ست بعلبک از اقلیم سوم ست طول ع مه عرض لح
بغداد از اقلیم سوم ست طول ف ها عرض لح له بوکرکانه از اقلیم پنجم ست بومکنف قصبه ایلاف
طول قا ها عرض محرله بهلواره طول فب ل عرض لمب ها بیت المقدس از فلسطین از اقلیم سوم ست
طول سول عرض لا ح بیروت از اقلیم سوم ست طول وما ها عرض مه ح بیضا از اقلیم سوم ست
بیاس از اقلیم سوم ست بیسار از اقلیم چهارم ست بیخمیران کابلستان طول قدم عرض له ها بینوی از
اقلیم چهارم ست بیورد از اقلیم چهارم ست بیلقان از اقلیم پنجم ست طول مح ل عرض لط ح بیلعان از
اقلیم پنجم ست بیکند از اقلیم پنجم ست بیش بالغ از اقلیم ششم ست بیرون از اقلیم هفتم ست حرف التاء
تانه از اقلیم اول از بلاد هند ست بر ساحل دریا تامل از اقلیم چهارم ست تافذونیه از اقلیم پنجم ست تاتار از اقلیم
ششم ست از بلاد بقراح تاهرت علیا طول ل ل عرض بط ها تاهرت سفلی از فریقیه طول لز ها عرض
لط ها تبت از اقلیم دوم ست ولایتی ست در مابین چین و هند تبرزن از اقلیم دوم ست تبریز از اقلیم چهارم ست
طول فب ها عرض لح ها ترین از اقلیم چهارم ست ترکستان از اقلیم پنجم ست جمیع بلاد میگویند تسبشر
طول فدل عرض لال تفیس از اقلیم سوم ست تطلیه از اقلیم ششم ست تعلیس دار الملک بخارا از اقلیم
پنجم ست طول مح ها عرض ها تغر از اقلیم اول ست تفیس از اقلیم پنجم ست تکرور از اقلیم اول ست تکتاباد
از اقلیم دوم ست تکریت از اقلیم سوم ست طول ع ک عرض لدل تلمسان از اقلیم چهارم ست تمورزا
از اقلیم سوم تنبلونه از اقلیم ششم ست تنسرین طول عب ها عرض له ل تولی خارج از اقالیم ست توس

تسلیما کثیرا اللهم لحقه عندک ارفع عن الخلق ما نزل بهم ولا تسلط علیهم من لا یرحمهم فقد حل بهم ما لا یرفعه غیرک
ولا یدفعه سواک اللهم فرج عنا یا کریم یا ارحم الراحمین **ذکر در بیان اسماء بلدان و جزائر حرف الالف**
ابرقوه از اقلیم سوم ست اباس از اقلیم چهارم ست السکوت قصبهٔ جرجان از اقلیم چهارم ست **طول** فط ل
عرض لز به امینه مدینة الحکما **طول** سه م **عرض** لرک ایله از اقلیم چهارم ست **طول** فدک **عرض** ل ها
ابهر از اقلیم چهارم ست **طول** فدل **عرض** لومه ابی **طول** عط ها **عرض** ما ها ابوخیس از اقلیم چهارم ست
ابروقا از اقلیم پنجم ست ابولده از اقلیم ششم ست اثفیه از اقلیم چهارم ست اجیم از اقلیم سوم ست از بلاد مصر
در شرقی نیل و در غربی کوهیست احسا از اقلیم دوم ست احمد آباد از اقلیم دوم ست دار الملک گجرات ست
طول قح م **عرض** الج ها احمیم از اقلیم دوم ست اخلاط از اقلیم پنجم ست **طول** عه ص **عرض** لط ک
طول اختک **عرض** له ها اخکب قصبهٔ فرغانه **طول** فاک **عرض** مت له اونه از اقلیم چهارم ست آذربایجان
از اقلیم چهارم ست ارم خارج از اقلیم ست شهریست مابین صغان و حضرموت طول و عرض آن دوازده فرسخ در
دوازده فرسخ ست ازمنت از اقلیم دوم ست اراجوق از اقلیم سوم ست ارجیم از اقلیم سوم اربیل از اقلیم
چهارم ست **طول** عوک **عرض** له ها ارجان از اقلیم چهارم **طول** قول **عرض** له ل ارزن از اقلیم پنجم ست ارنج مدینهٔ
سیستان **طول** ص ها **عرض** لب ل ارزعات از اقلیم سوم ست ازق از اقلیم هفتم ست اسا از اقلیم دوم ست
اسکندریه از اقلیم سوم ست **طول** ساند **عرض** ل لح استرآباد از اقلیم چهارم ست **طول** مط له **عرض** لوعه
اسفراین از اقلیم چهارم ست اسفیجان از شاس از ولایت ماوراء النهر **طول** صط ح **عرض** لح لو اسکالند
از اقلیم چهارم ست اسکون از اقلیم چهارم ست اسبونه از اقلیم پنجم ست اسرورشته از اقلیم پنجم ست
اشبونه از اقلیم پنجم ست اصطخر از اقلیم چهارم ست اشورفان از اقلیم چهارم ست **طول** قه ها **عرض** لومه
اعمات از اقلیم سوم ست اغبیع از اقلیم دوم ست افسوس از اقلیم پنجم ست افشنه از اقلیم پنجم ست اقصر
از اقلیم دوم ست آق از اقلیم پنجم ست افرجه از اقلیم پنجم ست اقرا از اقلیم پنجم ست اورمیه از اقلیم چهارم ست
طول عط مه **عرض** لو ها اوزکند **طول** فت ح **عرض** مل ها اوجان از اقلیم چهارم ست اوش
از اقلیم ششم ست **طول** قول **عرض** مل ها اهواز **طول** فه ها **عرض** لد به ایه از اقلیم چهارم ست
طول فه ها **عرض** لدم ایمالغ از اقلیم ششم ست **حرف الباء** بابارسی از اقلیم دوم ست بارام از اقلیم دوم ست
باجه از اقلیم سوم ست بابل از اقلیم چهارم ست باطیر از اقلیم چهارم ست **باب الابواب** از اقلیم پنجم ست

الاقال تبارک اللہ وتعالی قد غفرت لعبدی ما بین طرفی الصحیفۃ من استغفر للمومنین والمومنات کتب اللہ
بکل مومن ومومنۃ حسنۃ وتقدم من لزمہ الاستغفار ومن اکثر منہ جعل اللہ لہ من کل ضیق مخرجا الا بحدیث وتقدم
حدیث الرجل الذی جاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال یا رسول اللہ احدنا یذنب قال یکتب علیہ قال ثم یستغفر
قال یغفر لہ یقول اللہ تعالی یا ابن آدم انک ما دعوتنی ورجوتنی غفرت لک یا آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم استغفرتنی
غفرت لک ابن آدم لو اتیتنی بقراب الارض خطایا ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا لاتیتک بقرابہا مغفرۃ ان عبدا صاب ذنبا فقال
رب اذنبت ذنبا فاغفرہ لی فقال بہ اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنب ویاخذ بہ غفرت لعبدی ثم مکث ما شاء اللہ ثم اصاب ذنبا
فقال رب اذنبت ذنبا آخر فاغفرہ لی اعلم عبدی ان لہ ربا یغفر الذنب ویاخذ بہ غفرت لعبدی ثلاثا فلیعمل ما شاء
طوبی لمن وجد فی صحیفتہ استغفارا کثیرا او تقدم حدیث الذی شکا الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ والہ وسلم
ذرب لسانہ فقال این انت من الاستغفار **جامع الدعاء** اللھم نسالک من خیر ما سالک منہ نبیک محمد
ونعوذ بک من شر ما استعاذ منہ نبیک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانت المستعان وعلیک البلاغ ولا حول ولا قوۃ
الا باللہ **اللھم** انی اسالک ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد ومرافقۃ نبینا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی اعلی درجۃ الجنۃ الخلد
اللھم اسالک فواتح الخیر وخواتمہ وجوامعہ واولہ وآخرہ وظاہرہ وباطنہ والدرجات العلی من الجنۃ آمین **اللھم** انی
اسالک ان ترفع ذکری وتضع وزری وتصلح امری وتطہر قلبی وتحصن فرجی وتنور قلبی وتغفر لی ذنبی واسالک
الدرجات العلی من الجنۃ آمین یا من اظہر الجمیل وستر علی القبیح یا من لا یواخذ بالجریرۃ ولا یہتک الستر یا عظیم العفو
یا حسن التجاوز یا واسع المغفرۃ یا باسط الیدین بالرحمۃ یا صاحب کل نجوی یا منتہی کل شکوی یا کریم الصفح
یا عظیم المن یا مبتدئ النعم قبل استحقاقہا یا ربنا سیدنا ویا مولانا ویا غایۃ رغبتنا اسالک یا اللہ ان
لا تشوی خلقی بالنار ثم نورک فہدیت فلک الحمد جلک فعفوت فلک الحمد بسطت یدک فاعطیت فلک الحمد ربنا
وجہک اکرم الوجوہ وجاہک اعظم الجاہ وعطیتک افضل العطیۃ فلک الحمد ربنا فشکرت وعصینا ربنا فغفرت وتجیب المضطر
وتکشف الضر وتشفی السقیم وتغفر الذنب وتقبل التوبۃ ولا تجزی بآلائک احد ولا یبلغ مدحتک قول قائل
یا رسول اللہ علمنی شیئا ادع اللہ بہ فقال سل ربک العافیۃ فمکثت ایاما ثم جئت فقلت یا رسول اللہ علمنی
شیئا اسالہ ربی عزوجل فقال یا عم سل اللہ العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ **اللھم** صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت
علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید **اللھم** بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل
ابراہیم انک حمید مجید **اللھم** صل علیہ کلما ذکرہ الذاکرون **اللھم** صل علیہ کلما غفل عن ذکرہ الغافلون وسلم

دنیا و بمحمد نبیا و بالقرآن حکما و اماما و ان خاف شیطانا او غیرہ فلیقل اعوذ بوجہ اللہ الکریم و بکلمات اللہ التامات التی لا یجاوزہن بر و لا فاجر من شر ما خلق و ذرأ و برأ و من شر ما ینزل من السماء و من شر ما یعرج فیہا و من شر ما ذرأ فی اللیل و النہار و من شر کل طارق الا طارق یطرق بخیر یا رحمن **ما یقول عند صعوبۃ الامر** و ان تصعب علیہ امر قال اللہم لا سہل الا ما جعلتہ سہلا و انت تجعل الحزن سہلا اذا شئت **ما یقال عند رای المبتلی** و من رای المبتلی فقال الحمد للہ الذی عافانی مما ابتلاک بہ و فضلنی علی کثیر ممن خلق تفضیلا لم یصبہ ذلک البلاء **ما یقال عند الطیرۃ** اذا رایتم من الطیرۃ شیئا تکرہونہ فقولوا اللہم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یذہب بالسیئات الا انت و لا حول و لا قوۃ الا بک **ما یقال عند شتکار الالم** و من اشتکی الما او شیئا فی جسدہ فلیضع یدہ الیمنی علی المکان الذی یالم و لیقل بسم اللہ ثلث مرات و لیقل سبع مرات اعوذ باللہ و قدرتہ من شر ما اجد و احاذر **فی بیان التعزیۃ** و کتب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الی معاذ لتعزیتہ فی ابن لہ بسم اللہ الرحمن الرحیم من محمد رسول اللہ الی معاذ بن جبل سلام علیک فانی احمد الیک اللہ الذی لا الہ الا ہو اما بعد فاعظم اللہ لک الاجر و الہمک الصبر و رزقنا و ایاک الشکر فان انفسنا و اموالنا و اہلینا و اولادنا من مواہب اللہ عز و جل الہنیۃ و عواریۃ المستودعۃ تمتع بہا الی اجل معدود و یقبضہا لوقت معلوم ثم افترض علینا الشکر اذا عطی و الصبر اذا ابتلی فکان ابنک من مواہب اللہ الہنیۃ و عواریۃ المستودعۃ تمتک بہ غبطۃ و سرور و قبضہ منک بآجر کثیر الصلوۃ و الرحمۃ و الہدی ای احتسبت فاصبر و لیکبط اجرک فتندم و اعلم ان الجزع لا یرد شیئا و لا یدفع حزنا و ما ہو نازل فکان قد و السلام **بیان لا حول و لا قوۃ الا باللہ** قال لا حول و لا قوۃ الا باللہ فانہا کنز من کنوز الجنۃ باب من ابواب الجنۃ غراس الجنۃ و تقدم انہا دواء من تسعۃ و تسعین دواء الیسر بہا الہم **فی بیان الاستغفار** و تقدم سید الاستغفار انی لاستغفر اللہ و اتوب الیہ فی الیوم سبعین مرۃ اکثر من سبعین مرۃ مائۃ توبوا الی ربکم فانی اتوب الیہ فی الیوم مائۃ مرۃ ما اصبر من استغفر و ان عاد فی الیوم مائۃ مرۃ و الذی نفسی بیدہ لو اخطاتم حتی تملأ خطایاکم ما بین السماء و الارض ثم استغفرتم اللہ یغفرکم و الذی نفس محمد بیدہ لو لم تخطئوا لجاء اللہ بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لہم من استغفر اللہ غفر اللہ لہ من حب ان تستر صحیفتہ فلیکثر فیہا من الاستغفار ما من مسلم یعمل ذنبا الا وقف الملک الموکل باحصاء ذنوبہ ثلاث ساعات فان استغفر اللہ من ذنبہ ذلک فی شئی تلک الساعات لم یوقفہ علیہ و لم یعذب یوم القیمۃ ان ابلیس قال لربہ و بعزتک و جلالی لا ابرح اغفر لہم ما استغفرونی و تقدم حدیث الرجل الذی جاء النبی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال و اذنوباہ ما من فظاعین یرفعان الی اللہ فی یوم صحیفۃ فیری فی اول الصحیفۃ و فی آخرہا استغفار

مایقال عند نزول الغم والکرب ومن نزل به غم وکرب او امر مہم فلیقل لا الہ الا اللہ العظیم الحلیم لا الہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات والارض ورب العرش الکریم لا الہ الا اللہ الحلیم الکریم لا الہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات والارض ورب العرش الکریم لا الہ الا اللہ رب العرش العظیم ثم یدعو بعد ذلک لا الہ الا اللہ الحلیم الکریم سبحان اللہ وتبارک اللہ رب العرش العظیم والحمد للہ رب العالمین لا الہ الا اللہ الحلیم الکریم سبحان اللہ رب السموات السبع ورب العرش العظیم والحمد للہ رب العالمین **اللھم** انی اعوذ بک من شر عبادتک صحیح السند لابن ابی عاصم فی کتابہ الدعا حسبنا اللہ ونعم الوکیل اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئاً اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئاً اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئاً ثلث مرات اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئاً اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئاً توکلت علی الحی الذی لا یموت والحمد للہ الذی لم یتخذ ولداً ولم یکن لہ شریک فی الملک ولم یکن لہ ولی من الذل وکبرہ تکبیرا **اللھم** رحمتک ارجو فلا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین واصلح لی شانی کلہ لا الہ الا انت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث ویکرر ہو سا جدہ یا حی یا قیوم لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین لم یدع بہا رجل مسلم فی شئی قط الا استجاب اللہ لہ وقال عبد اصابہ ہم او حزن **اللھم** انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک الخیر وفی قضائک اسالک بکل اسم ہو لک سمیت بہ نفسک او انزلت فی کتابک او علمتہ احدا من خلقک او استاثرت بہ فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن العظیم ربیع قلبی ونور بصری وجلاء حزنی وذہاب ہمی الا اذہب اللہ ہمہ وابدل مکان حزنہ فرحا من قال لا حول ولا قوۃ الا باللہ کانت دواء من تسعۃ وتسعین داء ایسرہا **اللھم** من کرم الاستغفار من کثر من الاستغفار جعل اللہ لہ من کل ضیق مخرجا ومن کل ہم فرجا ورزقہ من حیث لا یحتسب وتقدم مایقول من نزل بہ کرب او شدۃ عند سماعہ المؤذن وان توقع بلاء او امرا مہولا او وقع فی امر عظیم قال حسبنا اللہ ونعم الوکیل علی اللہ توکلنا وان اصابتہ مصیبۃ فلیقل انا للہ وانا الیہ راجعون **اللھم** عندک احتسب مصیبتی واجرنی فیہا وابدلنی منہا خیرا انا للہ وانا الیہ راجعون **اللھم** اجرنی فی مصیبتی واخلفنی خیرا منہا واذا خاف احد **اللھم** اکفنیہا بما شئت صحیح رواہ ابو نعیم فی المستخرج علی مسلم **اللھم** انا نعوذ بک من شرورہم وان خاف سلطانا او ظالما فلیقل اللہ اکبر اللہ اعز من خلقہ جمیعا اللہ اعز مما اخاف واحذر اعوذ باللہ الذی لا الہ الا ہو الممسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنہ من شر عبدک فلان وجنودہ واتباعہ واشیاعہ من الجن والانس **اللھم** کن لی جارا من شرہم جل ثناءک وعز جارک لا الہ غیرک ثلاث مرات **اللھم** انا نعوذ بک ان یفرط علینا احد منہم او ان یطغی **اللھم** الہ جبرئیل ومیکائیل واسرافیل والہ ابراہیم واسمٰعیل واسحٰق عافنی ولا تسلط احدا من خلقک علی شیئی لا قبلہ لی بہ رضیت باللہ ربا وبالاسلام

علیک اذا نحن صلینا علیک فی صلاتنا صلی اللہ علیک قال فصمت حتی ایسنا ان الرجل لم یسالہ ثم قال اذا صلیتم
علی فقولوا اللھم صل علی محمد النبی الامی وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم ربنا انک حمید مجید
من صلی علی محمد وقال اللھم انزلہ المقعد المقرب عندک یوم القیمۃ وجبت لہ شفاعتی **فی بیان مایقال**
عند اکل الطعام فان افطر عندقوم قال افطر عندکم الصائمون واکل طعامکم الابرار وصلت علیکم الملائکۃ
واذا نبی لتسمیۃ اول الطعام فلیقل بسم اللہ اولہ واٰخرہ وان اکل مع مجذوم اوذی عاہۃ قال
بسم اللہ ثقۃً باللہ وتوکلاً علیہ الحمد للہ الذی اطعمنی ہذا الطعام ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ اللھم اطعم
من اطعمنی واسق من سقانی **فی بیان خطبۃ النکاح** ولما زوج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا فاطمۃ
دخل البیت فقال لفاطمۃ ائتینی بماء فقامت الی قعب فی البیت فاتت فیہ بماء فاخذہ ومج فیہ ثم قال لہا
تقدمی فتقدمت فنضح بین یدیہا وعلی راسہا وقال اللھم انی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم ثم قال
ادبری فادبرت فصب بین کتفی علی وقال اللھم انی اعیذبک وذریتہ من الشیطان الرجیم ثم قال ادخل باہلک
بسم اللہ والبرکت واذا ادخل باہلہ واشتری رقیقا فلیاخذ بناصیتہا ثم لیقل اللھم انی اسالک من خیرہا
وخیر ما جبلتہا علیہ واعوذبک من شرہا وشر ما جبلتہا علیہ **ذکر المسافر** واذا کان سفر اصافح وقال استودع اللہ
دینک وامانتک وخواتیم عملک واقرء علیک السلام ویقول لمن یودعہ استودعک واستودعکم اللہ الذی لا یخیب
ولا یضیع ودائعہ ومن قال لہ اریدالسفر فاوصنی قال لہ علیک بتقوی اللہ والتکبیر علی کل شرف فاذا اولی
قال اللھم اطوی لہ البعد وہون علیہ السفر زودک اللہ التقوی وغفر ذنبک ویسر لک الخیر حیث ما کنت جعل اللہ التقوی
زادک اللہ مغفرۃ ذنبک ووجہ لک الخیر حیث ما توجہت واذا امر امیر اعلی جیش او سریۃ اوصاہ فی خاصیۃ بتقوی اللہ
ومن معہ من المسلمین خیرا ثم قال اغزوا بسم اللہ فی سبیل اللہ قاتلوا من کفر باللہ اغزوا ولا تغلوا ولا تغدروا
ولا تمثلوا ولا تقتلوا ولیدا انطلقوا بسم اللہ وباللہ وعلی ملۃ رسول اللہ لا تقتلوا شیخا فانیا ولا طفلا ولا صغیرا ولا
لا امراۃ ولا تغلوا غنائمکم واصلحوا واحسنوا ان اللہ یحب المحسنین فاذا مشی معہم قال انطلقوا علی اسم اللہ اللھم عنہم
واذا اراد سفرا قال اللھم بک اصول وبک احول وبک اسیر وان خاف من عدو او غیرہ فقرارۃ لایلاف قریش
امامن کل سوی مجرب **مایقال عند دخول المنزل** واذا انزل منزلا اعوذ بکلمات اللہ التامات من
شر ما خلق فانہ لم یضرہ شئی حتی یرتحل واذا امسی واقبل اللیل یا ارض ربی وربک اللہ اعوذ باللہ من شر
وشر ما فیک وشر ما خلق فیک وشر ما یدب علیک واعوذ باللہ من عقرب ومن شر ساکنی البلد ومن والد وما ولد

فضل الدعاء قال صلی اللہ علیہ وسلم الدعاء وہو العبادۃ ثم تلا وقال ربکم ادعونی استجب لکم الآیۃ من فتح لہ فی الدعاء منکم فتحت لہ ابواب الاجابۃ فتحت لہ ابواب الجنۃ فتحت لہ ابواب الرحمۃ وما سئل اللہ شیئا احب الیہ من ان یسئل العافیۃ لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر لا یغنی حذر من قدر والدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل وان البلاء لینزل فیتلقاہ الدعاء فیعتلجان الی یوم القیمۃ لیس شئی اکرم علی اللہ من الدعاء من لم یسئل اللہ یغضب علیہ لا تفجر وافی الدعاء فانہ لن یہلک مع الدعاء احد من سرہ ان یستجیب اللہ لہ عند الشدائد والکرب فلیکثر الدعاء فی الرجاء الدعاء سلاح المومن وعماد الدین ونور السموات والارض مر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقوم متبلین فقال اما کان ہولا یسالون اللہ العافیۃ ما من مسلم نصیب وجہ اللہ تعالی فی مسئلۃ الا اعطاہا ایاہ اما ان یعجلہا لہ واما ان یدخرلہ

واسم اللہ تعالی الاعظم الذی اذا دعی بہ اجاب واذا سئل بہ اعطی لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین

واسم اللہ تعالی الاعظم الذی اذا دعی بہ اجاب واذا سئل بہ اعطی اللہم انی اسالک بان لک الحمد لا الہ الا انت وحدک لا شریک لک المنان المنان بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا حی یا قیوم

واسم اللہ تعالی الاعظم فی ہاتین الآیتین والہکم الہ واحد لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم وفاتحۃ آل عمران الم اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم **یقال عند دخول البیت** فلیقل اللہم انی اسالک خیر المولج وخیر المخرج بسم اللہ ولجنا وبسم اللہ خرجنا علی اللہ ربنا توکلنا ثم یسلم علی اہلہ واذا دخل الرجل بیتہ فذکر اللہ عند دخولہ وعند طعامہ قال الشیطان ادرکتم البیت واذا لم یذکر اللہ عند دخولہ واذا لم یذکر اللہ عند طعامہ قال الشیطان ادرکتم البیت والعشاء **وکیفیۃ الصلوٰۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** اللہم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید **اللہم** بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید **اللہم** بارک علی محمد وعلی ازواجہ وذریتہ کما بارکت علی ابراہیم علی آل ابراہیم انک حمید مجید **اللہم** صل علی محمد وعلی ازواجہ وذریتہ کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید **اللہم** صل علی محمد عبدک ورسولک کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم انک حمید مجید **اللہم** صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وبارک علی محمد کما بارکت علی ابراہیم فی العالمین انک حمید مجید **اللہم** صل علی محمد النبی الامی وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وبارک علی محمد النبی الامی کما بارکت علی ابراہیم انک حمید مجید **اللہم** صلی علی محمد وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت علی ابراہیم انک حمید مجید * اقبل رجل حتی جلس بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ونحن عندہ فقال یا رسول اللہ اما السلام علیک فقد عرفناہ فکیف نصلی

که آنحضرت مکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرف وکرم فرموده که هیچکس برمن سلام نکند الا که حق تعالی روح مرا بامن رد کند تا جواب سلام او بگویم صلوٰة اللہ وسلامه علیه علیک سلام اللہ خیر مرسل علیک سلام اللہ یا اشرف البدر علیک سلام اللہ یا صفوة الوری علیک سلام اللہ یا عافی الذکر علیک سلام اللہ یا صاحب اللواء علیک سلام اللہ یا طیب النشر علیک سلام اللہ یا نخل هاشم علیک سلام اللہ یا معدن البر علیک سلام اللہ یا علم الهدی علیک سلام اللہ یا شافی الذکر علیک سلام اللہ یا قمر الدجی علیک سلام اللہ یا مقتضی الفجر علیک سلام اللہ الفی بالهدی علیک سلام اللہ دارفی بالعلی علیک سلام اللہ امحوبه وزری علیک سلام اللہ اسعی بنوره علیک سلام اللہ اقضی به امری علیک سلام اللہ ارجو ثوابها علیک سلام اللہ یزکو به اجری فما خاب من یرجوک ذخر الدینه ودنیاه فی اعلان امر وفی سری الحمد اللہ الذی جعلنا من امته وادخلنا به فی رحمته وافضل صلوات اللہ وتسلیماته علی افضل من صلی علیه واکمل من اوحی الیه الفاتح لکل مغلق الخاتم لکل سابق العاصن للحق بالحق الدین المامون الخازن للعلم المخزون مقدم اهل الصدق والصفا محمد النبی الرسول المصطفی وتقبل شفاعته الکبری وارفع درجته فی العلیا وآت سوله فی الآخرة والاولی وعلی جمیع اخوانه من الرسل والانبیاء وآله النجباء وصحبه الاتقیا وسائر الصلحاء واللہ المسؤل المرجو للاجابة المامول منه اقتران المسؤل بالاضافة ان یجعلنا من اهل متابعته الموصل الی لقائه او یحشرنا فی زمرة رفقائه ویمتعنا بما یوفقنا لاقتفائه وینعم لنا فی اقتفائه ویقینا البدع الروائه و نغاطیها وله الحمد علی نعمه حمدا یوافیها

مثنوی

چرخ ز گنجینهٔ تو حقه ربود	اطلس مهر از علمت شقه بود	ای ز کلامت خجل آب حیات	خاک درت تاج سر کائنات
کون ومکان هر دو طفیل تواند	جان وجهان نیز ز خیل تواند	خسرو اقلیم رسالت توئی	صف شکن اهل ضلالت توئی
شمع شبستان فلک نور تست	شمسهٔ ایوان ملک نور تست	بولبشر آئین سجود از تو یافت	دست کرم پایهٔ جود از تو یافت
غم نخورد دهر که شفیع توئی	پایه دو قدر فیض توئی	طور مناجات تو عرش آمده	بلکه ترا عرش چو فرش آمده
ما که بمین نفست زنده ایم	زمرهٔ یاران ترا بنده ایم	جز تو نداریم بمحشر پناه	وای بما گر نشوی عذر خواه
مهر حسن در دل وحب حسین	این دو محبت برما فرض عین	گشته ابوبکرؓ وعمرؓ امطیع	ساخته عثمانؓ وعلیؓ را شفیع
		تربت اصحاب تو پر نور باد	روضه صفت جلوه گه حور باد

بفرست تحفهٔ صلوات ازمیان جان ✣ بر روضهٔ مقدس مقصود انس وجان ✣ گر بایدت ز دوزخ سوزان امان جان
در دل ز تخم دوستی مصطفی فشان ✣ نزدیک تو چه تحفه فرستیم تا ز دور ✣ از ما همین درود وصلوات ست والسلام
صلوات اللہ وسلامه علیه وعلی احب الناس الیه وعلی سائر اصحاب الکرام وآله العظام الی یوم القیام والحمد للہ رب العالمین

وعلیه السلام در شیب عرش پروردگار ایستاده و دو جامهٔ سبز پوشیده باشد با قامتی از بلندی چون نخلی افراشته
و نظر آخر بر فرزندان خود گماشته که ایشانرا ببهشت و دوزخ می برند و در اثنای آن که او ایستاده و دیدهٔ آخر بر
فرزندان خود گشاده یکی را از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیند که او را بدوزخ میبرند آدم همان دم ندا کند که
یا احمد یا احمد آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم در جواب او در آید و فرماید لبیک یا ابا البشر آدم گوید ای محمد این مرد از
امتان توست او را دریاب که بدوزخش میبرند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان بسته بسرعت از عقب آن ملائکه که
موکل آن مرد باشد برود و بگوید ای رسولان پروردگار توقف نمایند گویند ما از ملائکه غلاظ شدادیم که نافرمانی نکنیم و آنچه
ما را بآن امر فرموده بجای می آوریم پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان نومید گردد و محاسن شریف خود
بدست چپ بگیرد و بدست راست اشارت کند و گوید ای پروردگار من نه وعده فرموده که مرا در باره امتم محزون
و اندوهناک نسازی از سرادق عرش ندا بآن ملائکه غلاظ شداد رسد که اطاعت محمد نمائید و فرمانبردار او شوید
ایشان آن بنده را باز بمقام خود آورند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن زمان از میان خود کاغذ پاره بیرون آورد
بمقدار یک سر انگشت و آنرا در کفهٔ راست میزان که محل حسناتست اندازد بسم الله بگوید نیکی آن بنده بر بدی
غالب آید پس ندا دهند که نیکبخت باشد و بمیزان نیکیش گران کیست او را ببهشت برند آن بندهٔ فرخنده گوید ای
رسولان پروردگار و ای ملایکان فرمانبردار توقف نمائید تا سخنی باین بندهٔ گرامی گویم که پیش الله تعالی چنین
کرامتی دارد پس او پیش آنحضرت آید و گوید پدر و مادرم فدای تو باد چه نیکو روئی و نیکو خلقی که مرا ازین عسرات درگذرانیدی
و برین عبرات ترحم نمودی فرمود من پیغمبر توام محمد و این صلوٰة تو بود که بمن فرستاده بودی که وفاداری بتو نمود در جائیکه
محتاج بودی بآن و نتیجهٔ صلوٰة قربت بآنحضرت ست و این شریفترین منزلتی و عزیزترین مرتبتی ست چه قرب آنحضرت
موجب قربت پروردگارست و عبد الله مسعود روایت نموده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک ترین و
اولی ترین روز قیامت آنکس باشد که صلوٰة بیشتر بر من فرستاده باشد **نقلست** که یکی از بزرگان را در خواب دیدند
که حله پوشیده و تاجی مرصع بر سر نهاده و به بهشتی در آورده باو گفتند بچه میراث این مرتبت یافتی فرمود به بسیاری
فرستادن صلوٰة بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و صلوٰة البته بحضرت او میرسد چه در خبرست که فرموده صلی الله
علیه وآله وسلم که هر کس که نزدیک قبر من صلوٰة فرستد بر من آنرا استماع میکنم و خود میشنوم و هر که از دور صلوٰة بر من میفرستد
بمن میرسانند و همچنین ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی را
ملائکه چندست که در زمین سیاحت میکنند و میگردند و سلام امت من میرسانند و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست

وثواب آن بما داد الله تعالی آنرا قبول فرمود و ما را از ان عقوبت آزاد گردانید ببرکت صلوٰة آن مرد صالح اینکه
می بینی نصیب من ست صلی الله علیه وآله ولاحرمنا من جزیل نواله دیگر معتبر از بزرگی منقولست که در حرم محترم
بودم و مردی را دیدم که در هر مقامیکه بود از طواف و عرفات و منی و دیگر مقامات هم صلوٰة برسید کابیات
علیه افضل التحیات میفرستاد و هیچ دعای دیگر نمیکرد او را گفتم لکل مقام مقال در هر مقامی دعای معین هست
ترا چه واقع ست که اقدام بآن نمینمائی و تمام صلوٰة بر پیغمبر یا برکات میفرستی گفت من از خراسان جهت حج بیرون
آمدم و پدرم همراه بود چون بکوفه رسیدیم پدرم خسته شد و در انجا وفات یافت پس آنرا بجامه پوشیدم و خود
بمسجی بیرون شدم چون باز آمدم جامه از رویش برداشتم صورتش چون صورت خر یافتم از مشاهدهٔ این حالت ناخوش
بغایت مشوش واندوهناک گشتم که چگونه این حال بمردم رسانم و از ان حزن واندوه بخواب رفتم در خواب دیدم که
مردی در آمد تا نزدیک پدرم رسید و از رویش حجاب برداشت و نظر باو انداخت و او را باز پوشید و از من پرسید
و گفت چیست این غم بزرگ که تو داری گفتم چگونه غمگین نباشم و پدر من باین محنت گرفتار شده فرمود بشارت
باد که حضرت عزت و جلت این محنت از پدرت زائل گردانید چون این مژده شنیدم از خرمی چون گل شگفیدم
و پرده از روی پدر برگشیدم دیدم که نه آنست و آن روی سیاهش چون ماه تابانست از غایت فرحت گفتم
ای مرد بخدا بر تو سوگند که بگوی که چه کسی که چنین مبارک قدمی میمون نفسی فرمود من مصطفی ام من عظیم از ان
شادمان شدم و طرف ردای مبارکش در دست پیچیدم و گفتم بحق خدای عزوجل ای رسول اجل که مرا از این حال
پر ملال و قصهٔ پر غصه آگاهی دهی فرمود پدرت خورندهٔ مال ربا بود و حکم خدا چنانست که خورندهٔ مال ربا را صورتش
مصور بصورت خر گردد یا در دنیا یا در آخرت اما پدرت عادتی نیکو داشت که هر شب پیش از انکه بخوابگاه رفتی
صد بار صلوٰة بر من فرستادی چون او را این محنت رسید آن ملک که اعمال امت بر من عرض میکند
اینخبر من رسانید و من از الله تعالی اجل و علا درخواستم و شفیعش گشتم و قبول افتاد پس من همین که بیدار گشتم
حالی جامه از روی پدر برداشتم دیدم که رویش همچو ماه شب چهارده نورانی و روشن ست و شکر پروردگار
بجا آوردم و او را تجهیز و تکفین نمودم و دفنش کردم و ساعتی بر سر قبرش نشستم خوابم بچشم افتاد در میانهٔ خواب
و بیدارش گشتم که هاتفی آواز داد و میگفت هیچ میدانی که سبب این عنایت در بارهٔ پدرت چه بود گفتم گفت
سبب آن صلوٰة و سلام بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس عهد بر نفس خود بستم که پیوسته صلوٰة بحضرت او
فرستم صلوات الله وسلامه علیه و در کتاب جواهر از عبد الله بن عمر مرویست که در روز قیامت آدم علی نبینا

بودم وختم عمرم بر اسلام بود چگونه زبان بسته شدم اینحال من از کجاست واین قضیه از چه خواست درینحال مرا
ندا کردند که این جزای آنست که در دنیا زبان را نگاه داشته نبود و فرشتگان قبر قصد من کردند فی الحال مردی
خوبرو و خوشبو میان من وایشان حائل شد و مرا کلمهٔ شهادتین بیاد داد تا جواب منکر نکیر بگفتم آنگاه آن مرد خوبروی
بگفتم تو کیستی که رحمت خدا بر تو باد گفت من آن صلوٰة بسیارم که تو بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روان داشته و مرا
ازان صلوٰة تو آفریده اند که در هر غم واندوه یار و مددگار باشم **نقلست** که یکی از بزرگان میفرمود که من
بر نفس خود مقرر کرده بودم که در هر شب در خوابگاه بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چند نوبت معین صلوٰة
میفرستادم در بعضی از شبها بعد از آنکه صلوٰة معهود بر آنحضرت مودود فرستاده بودم دران غرفه باندرون که مسکنم
بود بخواب رفتم در واقعه دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ازان غرفه قدوم باندرون فرمود و غرفهٔ
ظلمانی از اثر مقدم شریفش منور و نورانی گشت و متوجه من شد و فرمود بیاران که این صلوٰة بسیار بمن میفرستد
خواهم تا آنرا ببوسم پس من شرم داشتم که دهان بدهان مبارک او رسانم روی خود را گردانیدم پس
روی مرا ببوسید و من ازان ترس فی الفور بیدار شدم و همخوابهٔ خود را بیدار نمودم و بوی مشک ازان خانه
میدمید و تا هشت روز بوی مشک ازان محل که بوسه برویم داده بود می آمد و در تذکره قرطبی مذکورست که زنی
پیش شیخ حسن بصری رضی الله عنه آمد و گفت دختری مرا بود وفات نمود و میخواهم که او را در خواب ببینم شیخ بزرگوار
فرمود چهار رکعت نماز بگزار بعد از خفتن و در هر رکعتی یکبار فاتحه بخوان و یکبار سورهٔ الهٰکم التکاثر و بعد ازان تحیت
وصلوٰة میفرست تا بخواب روی آن زن هم چنان معاینه کرد و دختر را در خواب دید که معذب ست و جامهٔ قطران
پوشیده و دستش در غل کشیده و پایش در زنجیر آتشین در آورده بیدار گشت ترسان و لرزان بملازمت
شیخ آمد و حکایت خواب خود باو بگفت شیخ فرمود صدقه از برای او بده مگر الله تعالی ازو عفو فرماید همان
شیخ بزرگوار در خواب دید که گویا در مرغزاری از مرغزارهای بهشت ست و تختی علا آنجا زده و زنی صاحب
جمال بران نشسته و تاجی از زر بر سرش نهاده و با شیخ در مکالمه در آمد و گفت ای حسن مرا میشناسی
گفت نه گفت من دختر آن زنم که تو او را امر کردی که نماز گزارد و صلوٰة بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
فرستد شیخ فرمود ما در حال تو بصفتی دیگر بمن رسانید تو بچه باین منزلت و مرتبه رسیدی و این منزلت دریافتی
گفت ای شیخ ما پانصد و پنجاه کس در مقبره بودیم و بروایتی هشتاد هزار کس که بآن عذاب و عقوبت
گرفتار شده بودیم که مادرم با تو تقریر کرد و مردی صالح بر ما بگذشت و یکبار صلوٰة بر پیغمبر با برکات فرستاد

مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنچه مفهومش راجع باین ست که هر که صلوة برمن فرستد صد بار بعد از نماز صبح وشام پیش از کلام گزارده فرماید الله تعالی حاجت او را متی در دنیا وهفتاد در عقبی گفتند یارسول الله صلوة چگونه فرستیم فرمود بگوئید

تا بصد نوبت رسد وبعضی علما برانند که اولی آنکه اللهم صل علیه وسلم بگوید تا موافق آیت قرآن باشد واگر نتواند یکبار وسلم بآن بگوید ودر خصائص پیر مری از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که صلوة بسیار برمن بفرست چون من مرده باشم گفتم یارسول الله صلوة از ما بتو میرسد بعد از انکه تو پوسیده باشی فرمود خدا تعالی خوردن گوشت انبیا بر زمین حرام فرموده ومن گرامی ترم بر خدا که زمین را برمن مسلط گرداند وحضرت عزت جلت جلاله وعزت عزه ملکی صلصائل نام بقبر من موکل ساخته بصورت خروسی منحنی شده که پرش در زیر عرش برین باشد وپاے دو گانه اش در شیب هفتم زمین وو بال دارد یکی در مشرق وو یگر در مغرب چون بنده برمن صلوة فرستد آنرا بمن رساند ودر روایتی آنکه چون بنده بگوید

آن ملک از دهان او این صلوة بر چند همچنانکه مرغ دانه می چیند وبعد از ان مرا میگوید ای محمد فلان بن فلان در فلان مقام بر تو صلوة وسلام فرستاده وآنرا در بیاض از نور بمشک سفید خالص بنویسند ونزدیک سر من بنهند تا من بسبب آن او را شفیع باشم در روز قیامت وبلند گردانند او را بهشت هزار درجه وبنویسند او را هزار نیکی ومحو نمایند از و بیست هزار بدی وغرس کنند از برای او بهشت هزار شجر در کنار حوض کوثر صلی الله علیه وآله صلوة تمسک بها المسک الاذفر از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول ست که صلوة بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستادن سوختن هر گناهیست چنانچه سرد میگرداند آب آتش را وسلام فرستادن بر انحضرت فاضلتر ست از آزاد کردن بندگان وفضائل صلوة بر آن حضرت علیه الآف التحیة والتسلیمات بسیارست وفوائد آنهم در دین ودنیا بیشمارست ودر آثار واخبار نیز آمده که بعضے از بزرگان مشاهده اثر آن نموده اند چنانچه نقل ست از شیخ شبلی رحمة الله علیه که فرموده یکے از همسایگان من بمرد بعد ازان در خواب دیدم واز و پرسیدم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای شبلی احوال عظیم بر من گذشت درحین سوال منکر ونکیر زبانم بسته گشت واز جواب عاجز آمدم باخود از سر حیرت گفتم من از اهل توحید واسلام

گناہان چہل سالہ او و ہر کہ یکبار صلوٰۃ بر من فرستد و محل قبول افتد آنکہ آنرا با اخلاص و صدق دارد و محو فرماید
اللہ تعالیٰ گناہان ہشتاد سالہ او و ہم ازین راوی مرویست در جواہر بروایت قرطبی کہ رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم فرمود ہر کہ صلوٰۃ بر من فرستد یکبار در روز جمعہ اللہ تعالیٰ و ملائکہ ہزار ہزار بار صلوٰۃ باو فرستند و بنویسد
اللہ تعالیٰ برای او ہزار ہزار نیکی و محو کند از و ہزار ہزار بدی و بلند گرداند او را ہزار ہزار مرتبہ در بہشت و در
جواہر ابوذر غفاری از حضرت نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت نمودہ کہ فرمودہ ہر کہ صلوٰۃ بر من فرستد
در روز جمعہ صد بار مغفور شوند او را گناہان دویست سالہ و ہم در جواہر از سہل بن عبد اللہ مرویست کہ ہر کہ
در روز جمعہ بعد از نماز پیشین اللھم صل علی محمد النبی و علی آلہ وسلم ہشتاد بار بگوید مغفور شود گناہان ہشتاد سالہ او گفتند
یا رسول اللہ این صلوٰۃ چگونہ باشد فرمود اللھم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی از سہل بن عبد اللہ
منقول ست کہ بعد از نماز پیشین روز جمعہ بگویند و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
روایت نمودہ کہ نماز پیشین روز جمعہ بگزارد و بگوید پیش از انکہ از ان مقام برخیزد اللھم صل علی محمد النبی الامی و علی
آلہ وسلم تسلیماً ہشتاد بار بیامرزد او را گناہان ہشتاد سالہ و بنویسد عبادت ہشتاد سالہ و ہم در جواہر از جابر
مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ کہ ہر کہ در شب جمعہ ہزار بار بگوید صلی اللہ علی محمد النبی الامی
مرا در خواب در بیند و ہر کہ مرا در خواب بہ بیند پس او را بہشت باشد در جواہر مذکورست بروایت انس از حضرت
اقدس صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر کہ صلواۃ فرستد بر من در روز جمعہ ہزار بار نمیرد تا جای خود در بہشت نہ بیند
و در امثال از ابن عباس رضی اللہ عنہ مرویست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر مومنی کہ در شب جمعہ دو رکعت
نماز بگزارد و در ہر رکعتی بعد از فاتحہ بیست و پنج بار قل ہو اللہ احد بخواند و بعد از سلام ہزار بار بگوید صلی اللہ علی
محمد النبی الامی ہر آئنہ مرا در خواب بہ بیند و جمعۂ آیندہ تمام نشدہ باشد کہ مرا بہ بیند و ہر کہ مرا در خواب بہ بیند
خدای تعالیٰ گناہان او را مغفور فرماید و ابو موسی مدنی این حدیث روایت نمودہ و از شیخ ابو موسی ابو بکر
رضی اللہ عنہ منقولست کہ من تجربہ کردم و ہمچنین بود و ہم در جواہر انیہا توجہ تمام میباید و اخلاص و صدق و نیت
و طعام حلال تا موثر شود و بقبول موصول گردد و مراد حاصل شود و در خصائص ازین راوی مرویست کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ در شب جمعہ دہ بار بگوید یا واہب الفضل علی البریۃ و یا باسط الیدین بالعطیۃ و یا
صاحب المواہب السنیۃ صلی اللہ علی محمد خیر الوری بالسعۃ و اغفر لنا یا ذا العلی فی ہذہ العشیۃ بنویسد اللہ تعالیٰ
او را صد ہزار نیکی و محو کند از و صد ہزار بدی و بلند گرداند او را صد ہزار درجہ و در کتاب جواہر از جابر رضی اللہ عنہ

آنحضرت فرموده هرکه برمن درود فرستد در روزی صد بار بنویسد الله تعالی او را بآن صلوة هزار هزار نیکی دهد و محو کند ازو هزار هزار بدی و بنویسد او را ثواب صدقه قبول و هرکه صلوة برمن میفرستد بعد از آنکه بمن رسد صلوة او من صلوة باز باو میفرستم و هرکس که من صلوة باو فرستم شفاعت من دریابد اللهم صل علیه ولا تحرمنا شفاعته وقربنا الیه و در خصائص سرمری از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که کبار صحابه رضی الله عنه میگفتند که مگر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم صلوة تیمک بها المسک الاذفر شنیده ایم که میفرمود هرکه یکبار صلوة برمن فرستد الله تعالی ده بار صلوة باو باز فرستد یعنی ده رحمتش کرامت فرماید و هرکه ده بار صلوة برمن فرستد الله تعالی هزار بار باو باز فرستد یعنی هزار رحمت از رحمت باو کرامت فرماید و هرکه هزار بار صلوة برمن فرستد دوش او بدوش من متصل باشد در بهشت در غایت قربت و نهایت دنو باشد و در جواهر عبد الله بن عمرو عاص روایت نمود که هرکه صلوة بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکبار فرستد الله تعالی و ملائکه هفتاد نوبت صلوة باو باز فرستند و در ترتیب و ترغیب منذری برادر بن عازب از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت نموده که هرکه یکبار صلوة برمن فرستد بنویسد الله تعالی برای او ده نیکی و محو نماید از نامه بدی و بلند گرداند او را ده درجه و او را ثواب ده بنده آزاد کرده باشد و در جواهر مذکورست بروایت مرتضی علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم انچه حاصلش رامع باین ست که الله تعالی ملائکه چند از نور آفریده و بر زمین فرو نمی آیند الا شب جمعه و بر دستهای ایشان ست قلمها از زر و کاغذها از نور و مینویسند بران الا صلوة برمن صلی الله علیه وآله وسلم و احادیث صحیحه در فضیلت صلوة روز جمعه مخصوص بعبارات متنوعه وارد شده و از جمله حافظ ابو نعیم در حلیه آورده بروایت امیر المومنین علی رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده هرکه صلوة برمن فرستد در روز جمعه صد بار باید در روز قیامت و باو نوری باو باشد که اگر آن نور قسمت کنند بتمام خلائق بهمه ایشان برسد و صلوة بهر عبارت که در حدیث وارد شده باشد بگوید مخیر بود و مثاب این ثواب بود اما در محلیکه صورتی معین دران ورود یافته باشد غیری قائم مقام آن نشود مثل آنکه از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که هرکه صلوة بر پیغمبر فرستد در هر روز سه نوبت باین عبارت صلوة الله وملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه علی محمد بدرستی که او صلوة فرستاده باشد بعدد صلوة جمیع ملائکه واو را روز قیامت در زمره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حشر کنند و آنحضرت دست او را بگیرد یعنی او را بخود نزدیک گرداند تا در بهشتش در آورد و در کتاب جواهر از مسالک احسن المسالک انس بن مالک رضی الله عنه روایتی ست که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هرکه صلوة برمن فرستد هر روز جمعه چهل نوبت محو نماید الله تعالی

میداند و او بر قبر من قائم ست چون من بمیرم تا روز قیامت پس هیچکس از امت من صلوة بر من نفرستد الا
که او را بنام خود و پدر خود یاد کند و گوید ای محمد فلان پسر فلان صلوة بر تو فرستاده پس صلوة فرستد بران مرد رب العالمین
در ازای هر یکبار صلوة ده صلوة یعنی ده رحمت از مرحمت او را کرامت فرماید و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروست
که حضرت محمدیه علیه شرائف التحیة الابدیه فرمود هیچ بنده نباشد که بر من یکبار صلوة بفرستد الا آنکه ملکی از برای آن
عروج نماید و بآسمان برآید و آنرا بحضرت عزت رساند و پروردگار ما بفرماید بروید و ببرید این صلوة را بقبر بنده من و
او را رسانید و از برای صاحب آن استغفار نمایید و چشم او بآن روشن گردد و هم در جواهر از معاذ بن جبل رضی الله عنه
مرویست که جناب مقدس محمدی فرمود انچه مغنیش مخفی نماند نزد ما اینست که بدرستی و راستی که الله تعالی از غایت
عنایت و نوازش مرا عطا فرموده انچه بر غیر من از انبیا عطا ننموده و مرا بر ایشان بفضل گردانیده و تفضیل داده
و بگردانید امثال مرا در صلوة فرستادن بر من فاضلترین درجات و عالیترین مقامات و موکل گردانیده
بر قبر من ملکی منظروس نام که سر او در زیر عرش برین ست و هر دو پایش زیر هفتم زمین و او را هشتاد هزار بال ست
و در زیر هر بال هشتاد هزار پر بزرگ و در زیر هر پری هشتاد هزار پر کوچک و در زیر هر پری از ان پرهای کوچک
زبانی ست که بآن تسبیح و تحمید پروردگار جل شانه میگوید و استغفار مینماید و آمرزش میطلبد از برای کسیکه صلوة فرستد
بر من از امت من و از نزدیک سر او تا قدم او دریاها نهاوز باسها ست و پرهای کوچک و بزرگ چنانچه در یک
وجب نیست الا که در وز بانی ست که تسبیح پروردگار میکند و استغفار از برای صلوة دهنده بر من از امت من
مینماید تا آنزمان که او بمیرد و هم در جواهر از مقاتل بن سلیمان منقولست که الله تعالی را ملائکه ایست در شیب
عرش عظیم خود که بر سر او گیسوئی ست که در گرد اگرد عرش بآن عظمت در آمده و احاطه او نموده و هیچ موی سر او
نیست الا که بر و نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله پس هر گاه که بنده صلوة بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرستد هیچ موی او نباشد الا که طلب مغفرت و آمرزش نماید از برای صاحب صلوة یعنی گوینده آن صلوة الله و سلائکه علیه
و هم در جواهر مذکورست بروایت طبرانی از امیر المومنین علی رضی الله عنه و او از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که
حجة الاسلام بگذارد و بعد ازان غزائی بجای آرد بنویسند آن غزا او را بچهار صد حج پس منکسر و شکسته گشت
دلهای آنهاکه قادر بر جهاد و ادای حج نبودند وحی فرستاد الله تعالی بسوی من که صلوة نفرستد بر تو هیچکس
الا که بنویسند آن صلوة را بچهار صد غزا و هر غزائی بچهار صد حج صلی الله علیه و آله وسلم و در کتاب جواهر شیخ سالک
انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه وسلم که رهاننده خلائق ست در وداز مهالک و روایت نمود که

صلوٰۃ برمن فرستد حق تعالی ده بار صلوٰۃ بروی باز فرستد یعنی ده رحمت اورا کرامت فرماید و فرشته دوگانه
بریکی ازان یعنی کند و مبادرت نماید که بشیر سلام او بمن رساند و مثل آن در کتاب وفا از ابی طلحه رضی الله عنه مرویست
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکروز خوشوقت بود و آثار سرور بر روی عالم آرای آنسرور ظاهر بود گفتند یارسول الله
امروز طیب النفسی و بشاشتی عجیب در روی شریف تو می بینیم فرمود آری ملکی آمد از جانب پروردگار من عزوجل گفت
هرکه یکبار صلوٰۃ بر تو فرستد از امت تو بنویسد خدا یتعالی اورا بسبب آن ده نیکی و محو کند از وده بدی و بلند گرداند او
ده درجه در وکند باو مثل آن یعنی ده رحمت باو باز فرستد و هم ازین راوی مرویست که در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم و نور از روی عالم آرایش میتابید و چون برق میدرخشید پس گفتم یارسول الله ندیدیم طیب النفس تر
و ندیدیم کسی شادمان و تازه روی تر از تو امروز فرمود چرا چنین خوشوقت و بشاش نباشم که همین ساعت
جبرئیل از من جدا شد و او مرا گفت هرکه صلوٰۃ بر تو فرستد از امت تو یکبار بنویسد الله تعالی اورا بسبب
آن ده نیکی نویسد گرداند از وده بدی و بلند گرداند از وده درجه و ملکی مثل آن صلوٰۃ باو باز فرستد گفتم
ای جبرئیل آن ملک کیست گفت بدرستی که خدا یتعالی موکل گردانیده بتو از زمان آفرینش تو تا زمان که ترا مبعوث
دارد و فرمود که صلوٰۃ نفرستد بر تو هیچکس الا که آن ملک باو بگوید صلی الله علیک یعنی رحمت کناد خدا یتعالی بر تو
و در کتاب جواهر ابی کامل از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت نموده که فرموده هرکه صلوٰۃ برمن فرستد
هر روز سه نوبت و هر شب از سر محبت و دوستی و شوق و آرزوی من سزاوارست بر حق تعالی که بیامرزد گناهان
او و یکساله جرائم او مغفور شود و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که مردی گفت یارسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اگر من تمام اوقات خود صرف صلوٰۃ بر تو کنم چگونه باشد فرمود انشاء الله تعالی همات دنیوی و اخروی
ترا ساخته فرماید و در جواهر روایت ست از انس که آن جناب اقدس صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هیچ بنده
نباشد که درود بر من فرستد از برای تعظیم حق من الا که الله تعالی از ان صلوٰۃ و درود او ملکی بیافریند که او را
یک پر در مشرق و یک پر در مغرب باشد و او را گوید خدا یتعالی صلوٰۃ فرست بر بنده من همچنانکه او صلوٰۃ بر پیغمبر من
میفرستد پس آن ملک تا روز قیامت صلوٰۃ بآن بنده میفرستد یعنی استغفار از برای او از حضرت پروردگار مینماید
و مغفرت و آمرزش او می طلبد و ملائکه را از برای او از حضرت پروردگار امیدوار باید بود که از برکات
صلوٰۃ برسید کائنات لباس غفران در بنده درود گوینده خواهند پوشانید و در جواهر مذکور شده که
عمار که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق سبحانه تعالی ملکی را بر قبر من موکل گردانیده و نام تمام خلائق

وہم در کتاب جواہر از جابر مرویست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ ہر کہ مرا پیش وی یاد کند و او صلوٰۃ
بر من نفرستد پس او بدبخت ست یعنی تغافل و تکاسل در فرستادن صلوٰۃ بحضرت او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
علامت بی سعادتی و امارہ وشقاوتست وہم از انجا از ابی ذر مرویست کہ یک روز بیرون آمدم و پیش رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم فرمود ای مردم من شمارا خبر دہم کہ بخیل ترین کیست گفتند فرما یا رسول اللہ فرمود
کسی ست کہ مرا پیش او یاد کند و او بر من صلوٰۃ نفرستد پس او بخیل ترین مردم ست وہم در کتاب شرف النبوۃ
مذکورست کہ عایشہ رضی اللہ عنہا در وقت سحر جامہ میدوخت و سوزن از پیشش افتاد و گم گشت و چراغ فرو نشست
پس حضرت رسالت خورشید جلالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بانجا فرود آمد و بر و روشنی روی نورانی
آنحضرت سوزن باز یافت و از ان متعجب گشت و گفت چہ روشن ست روی تو یا رسول اللہ کہ مادرم و پدرم
فدای تو باد فرمود وای کسیکہ مرا نبیند در روز قیامت عایشہ گفت او کہ باشد کہ ترا نبیند فرمود بخیل گفت
آن چہ بخیل باشد فرمود کسیکہ او صلوٰۃ بر من نفرستد ہر گاہ کہ نام من بشنود و در شعب الایمان بیہقی از ابی سعید
خدری مرویست کہ ہیچ قومی نباشد کہ بہم نشینند و برخیزند و صلوٰۃ بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفرستادہ باشند
الا آنکہ ایشان را حسرتی باشد در روز قیامت و اگرچہ در بہشت روند و ملائکہ از ارسال صلوٰۃ بآنحضرت یابرکات
علیہ شرائف الصلوٰۃ و لطائف التحیات منتفع و مستفیض شدہ اند چنانچہ نقل ست کہ چون سراج وہاج رسول اللہ
بابتہاج صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران شب کہ بمعراج رفتہ ملکی را دید کہ پر و بالش سوختہ گشتہ بود از جبرئیل پرسید کہ
سبب این چہ بود جبرئیل فرمود حق تعالی جل وعلا او را فرستاد تا اہل موضعی اہلاک گرداند چون بانجا رسید
مادر با فرزندی دید کہ شیر بوی میداد و از روی ترحم یک ساعت ایستاد و در حال ایشان متفکر شد حق سبحانہ وتعالی
آتش فرستاد و در حال پر و بال او محترق شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جبرئیل گفت این گناہ قابلیت قبول
توبہ دارد گفت نمیدانم تا از و سوال کنم و در ساعت جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم حق تعالی جل وعلا میفرماید در توبہ مفتوح ست آنحضرت فرمود توبہ او چگونہ باشد جبرئیل رفت و باز آمد و گفت
حق تعالی میفرماید کہ توبہ او نہ ست کہ دہ بار صلوٰۃ بتو فرستد پس آنحضرت نزدیک او رفت و او را این مژدہ داد و
ہمین کہ صلوٰۃ فرستاد بحال خود باز آمد و طیران نمود بمکان خود رفت و در فضیلت صلوٰۃ بر آنحضرت یابرکات صلوٰۃ اللہ
وسلامہ علیہ احادیث صحیحہ بروایات متنوعہ وارد شدہ و بر برکت و میمونت و موظبت بران اقاویل صریحہ شاہد
چنانچہ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ مرویست کہ حضرت محمدیہ علیہ شرائف التحیۃ الابدیہ فرمود ہر کہ یکبار

محمد کیست گفت آخر پیغمبران و از اولاد تو و اگر نه محمد بودی تو مخلوق نمیشدی همچنین موسی کلیم علیه السلام از حضرت کریم مامور بفرستادن صلوٰة بحضرت او شده چنانچه در بعضی از کتب معتبر مذکور ست که خطاب الهی باو رسید که ای موسیٰ اگر خواهی که نزد ما بکمال رفعت یابی باید که بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستی و روی از ان برتابی که او برگزیدهٔ ما و لوامهٔ لطف و برکشیدهٔ عطف ماست نرگس روضهٔ وجود ست و سرو باغ جود حقهٔ در حکمت و نور حدقهٔ عالم قدرت مایهٔ حسن و ملاحت پیرایهٔ عروس صباحت ست مقصود از ایجاد موجودات وجود با برکات اوست لولاه لما خلقت الافلاک ای موسی اگر نه جمال با کمال او بودی نه عالم بودی و نه آدم نه فلک بودی و نه ملک و هم در جواهر مرویست که موسی علیه السلام در زمانی که میخواست که از دریا بگذشتی و از فرعون خلاص گشتی نوبت عصا بر دریا زد دریا شگافته گشت و از انجا بسلامت گذشت و در خبرست که سوال از تفسیر آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی نمودند فرمود که الله سبحانه تعالی دو ملک را آفرید که مرا یاد نکنند نزد بنده و آن بنده صلوات بر من نفرستد الا که آن دو ملک گویند آمرزاد خدایتعالی پس الله تعالی وملائکه گویند آمین و مرا یاد نکنند نزد بنده و آن بنده صلوٰة بر من نفرستد الا که آن دو ملک گویند میامرزاد خدای تعالی جل جلاله وملائکه آمین گویند و اشغال بصلوٰة موافقت ست با اهل سموات و امتثال امر پروردگار که در کلام مجید مومنان را بآن امر نموده کما قال جل وعلا ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما از حضرت انزال رحمت ست و از ملائکه دعا به آنکه بگویند اللهم اغفر له وارحمه و از مومنان طلب زیادتی کرامت و رفعت مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم و هیچ دعائی بی بدرقهٔ صلوٰة متصاعد بسموات نمیشود و بقول عمر خطاب رضی الله عنه در میان آسمان و زمین موقوف باشد باید که ابتدای دعا و ختم آن بصلوٰة کنند تا بدرقهٔ دعای او باشد و بحل قبولش رساند و صلوٰة یک از شرائط صحیحهٔ نماز ست که اعظم ارکان اسلامی ست و هیچ صلوٰة فرضاً و نفلاً بی صلوٰة صحیح نیست و هر که نام شریف او بشنود نوبت اول واجب ست و تارک ست ماخوذ و بیکبار که صلوٰة بحضرت فرستد جرح و گناه مرتفع بود و در بیشتر مستحب ست و تجلی کردن و اهمال در فرستادن صلوٰة بر شنفتن نام بابرکات او نمودن عظیم مذموم ست و مذمت آن در حدیث نبوی وارد گشته بروایات متنوعه از جمله آن یکی آنست که از ابی هریره خادم عتبهٔ رفیعهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم علیه التحیات الاوفی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بر خاک چسبیده باد بینی کسی یعنی از خواری و نگونساری که مرا نزد وی یاد کنند و او بر من صلوٰة نفرستد راه بهشت بر و پوشیده گردانید

که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ ہیچ قوم نباشد کہ بی یاد من از مجلس برخیزند الا کندی و بینی از ایشان
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزبان مجلسیان جاری گردد آن مجلس معطر و معنبر و خوشبو شود پس چگونہ
حال دلی کہ مملو از مہر و محبت آنحضرت و جانی کہ در آرزوی جمال باکمال او بود و زبانی کہ بر ذکر و ثنای او رود
کہ چہ دولتہا و کرامتہا کہ او را ارزانی خواہد بود و انبیا و رسل کہ ہادیان سبیل اند بحضرت او متوسل اند و در انجاح مہام
و قضا و حوائج و مرام بصلوٰۃ بر و علیہ الصلوٰۃ والسلام متوسل گشتہ اند تا مقاصد و مآرب یافتہ اند کہ آدم صفی کہ خلعت پوش
صفوت و صفا بود و جرعہ نوش رحیق مصطفےٰ بود تا صلوات بحضرت او نفرستاد از صحبت حوا متمتع و متنظی نگشت
و ثبوت پیوستہ از عثمان بن حنیف رضی اللہ عنہ کہ گفت روزی مردی نابینا بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میخواہم کہ حق تعالی بوسیلۂ تو چشم مرا بمن باز گرداند آنحضرت فرمود برو وضو ساز و دو رکعت نماز
بگذار بعد از نماز بگو اللھم انی اسالک و اتوجہ الیک بنبیک محمد الرحمۃ یا محمد ❊ انی اتوجہ بک الی ربی فی حاجتی
ہذہ لیقضی لی اللھم فشفعہ فی عثمان بن حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و ہنوز از مجلس متفرق نگشتہ بودیم و
مجلس ممتد نشدہ بود کہ آن مرد در آمد گویا چشم ہرگز در و نکردہ بود و از بعضی سلف منقول ست کہ گفت در دریا
با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست کہ آنرا قلانیہ میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان شہرت داشت کہ کم
کشتی از ان باد بنجات یابد بمرتبہ کہ از خوف غرق یکبار خروش برآوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاہ در ان اثنا
نعاسی بر من غلبہ کرد و چشم گرم شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدم کہ میگفت با اہل این کشتی بگویید تا ہزار نوبت
این صلوٰۃ بر من فرستند کہ اللھم صل علی محمد صلوٰۃ تنجینا بہا من جمیع الاہوال والآفات وتقضی لنا بہا
جمیع الحاجات وتطہرنا بہا من جمیع السیآت وترفعنا بہا عندک اعلی الدرجات وتبلغنا اقصی الغایات من
جمیع الخیرات فی الحیوٰۃ وبعد الممات بیدار شدم و اہل کشتی را از واقعہ خویش خبردار گردانیدم ہمہ بگفتن این صلوٰۃ
مشغول گشتند بنوزدہ صد نوبت تمام نشدہ بود کہ باد تسکین یافت و خلاص شدیم و چنانچہ امام محمد قرطبی
روایت نمودہ کہ حضرت آدم علیہ السلام آن دم کہ حوا رضی اللہ عنہا را دید بآن زیبائی و رعنائی و نظر بر جمال او کمال او
انداخت قوۃ شہوتش غلبہ نمود و عنان مصابرت از دستش ربود خواست کہ با و بازی و دست درازی کند و او را
در آغوش کشد و از و متمتع شود ملائکہ او را زجر کردند و گفتند مہ یا آدم باز ایست یا آدم و دست درازی مکن آدم گفت
چرا چنین نکنم و خدا یتعالی او را برای من مخلوق گردانید ملائکہ گفتند تا آنزمان کہ حق او بجا آوری و
مہرش بگذاری آدم گفت مہر او چیست گفتند آنکہ سہ بار صلوٰۃ بر محمد صلے اللہ علیہ وسلم فرستی آدم گفت

وبرگشتن وریک ثلث شب مشهورست بتان کعبه اورا سجده کردند بزغالهٔ بریان زهرآلوده باو سخن درآمد سینهٔ اورا
بسنگ کفتند وبشکستند وبایمان وعلم وحکمت مملو ساخته بازبجای خود آوردند وشب ولادت او کنگره های قصر
کسریٰ بیفتاد بحر ساوه خشک شده وآتشکدهٔ فارس که هزار سال نبوده بود سرد شد وماه باشارت او دونیم شد و
آفتاب بدعای او بعد غروب طلوع نمود وکودک خرد در گهواره به پیغمبری او خبر داد واعظم از همه قرآن عظیم ست
که هیچ فصیحی از فصحای عرب مانند کوتاه ترین سورهای او دوسه آیت باشد نیاورده وهمیشه باقی برصفحهٔ روزگار ماند
اینقدر از معجزات آنسرور کائنات علیه افضل الصلوٰة بر سبیل ایجاز واختصار تیمناً وتبرکاً آورده شد ور بیان
اقسام خوارق خوارق عادت چنانچه از تتبع کتب ظاهر شده دوازده قسم ست چه نشانی خارق عادت
یا اعمال مخصوصه ست یا نی قسم اول شش قسم ست اسحر ۲ عزیمت ۳ دعوت ۴ طلسمات ۵ نیرنجات ۶ حیل
اما سحر آن باشد که استعانت کنند بنفوس در احداث غرائب بعضی اعمال وعزیمت آنکه استعانت نمایند بقوای
روحانیان ودعوت کواکب آنکه استعانت کنند باجرام فلکیه وطلسمات آن بود که استعانت نمایند بتسخیر قوای
سمویه بقوای ارضیه ونیرنجات آنست که استعانت کنند بنصب وریاضت وقسم ثانی هم شش قسم ست اسجزه
۲ ارهاص ۳ کرامت ۴ معونت ۵ استدراج ۶ اهانت اما معجزه خارق عادت باشد که از نبی صادر میشود بروفق
تحدی ای دعوی نبوت بی معارضی چنانکه احیای میت واعدام جبل وانفجار آب از میان اصابع وشق قمر
وکرامت خارق عادت باشد که ظاهر شود بر دست ولی وبعضی گفته اند که کرامت بحد معجزه نرسد چنانچه ولد بی والد
پیدا کردن وجماد را بهیمه ساختن وارهاص آنکه پیش از نبوت از نبی صادر شود چنانچه واقعهٔ فیل وشق صدر ومعونت آنکه از سایر مسلمین
صادر شود وحق تعالی باصدار آن ایشان را از محن خلاص فرماید واستدراج آنکه از اهل ضلال برای غرور وکثرت گمراهی او
موافق مطالب ایشان صادر گردد چنانچه دجال واهانت آنکه از اهل ضلال برای خذلان ایشان بمخالفت صادر شود چنانچه
مسیلمه دعوی کرد که طفل ناطق شود بتصدیق من ناطق شد طفل تکذیب او **ور بیان فضیلت صلوٰة بر سید کائنات**
صلی الله علیه وآله وسلم وآنچه باثر وعلامت محبت وآیات متابعت آنحضرت انفس وجناب اقدس صلی الله علیه وآله وسلم که پیوسته
زبان خود را بفرستادن صلوٰة بر آنحضرت بابرکات روان وآنرا اشعار خود سازند وبدل وجان همواره بیاد او
پرواز ند که کمال محبت او خود مستلزم اینست وهم چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجل وافضل مخلوقات ست
ومنزل کرمات وسبب رفع درجات ومحو سیئات ووصول بدرجات عالیات میشود ذکر او زینت وآرایش
مجالس ورحمت وآسایش اهل محافل ست آنرا خسارت وندمت وحسرت وندامت حاصل نه چنانچه در خبر ست

مرویست که شخصی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دختر را عروس میکنم مرا مددی فرمای فرمود چیزی ندارم
اما فردا قاروره سر فراخ و چوب پاره بیاور چون بیاورد آنحضرت بآن چوب عرق از بازوی مبارک خود
بآن قاروره میریخت تا پر شد و باو داد فرمود دختر را بگوی تا در حین تطیب این چوب پاره درین قاروره کند و
در خود مالد و چون چنان میکرد مشام اهل مدینه ازان معطر میشد و آن خانه را بیت المطیبین نام کردند و هم روایت کردند
که ام سلمه رض در آمد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت در خواب بود و پیشانی میمونش عرق کرده بود و ام سلمه رضی الله
عنها عرقش را در قاروره جمع نمود و او مشاطه بود در مدینه عروسی را بآن مطیب نمود و اثر خوشبوی در آن زمان
بماند تا آخر عمر و هرگاه که غسل میکردی بوی خوش در وی زیاده میشد بعد ازان این عروس دختری زائید و همچنان
بوی خوش از و میدمید و هر فرزندی که از نسل آن زن پیدا شد بوی خوش ازان می آمد و آن خانه را بیت العطار
ازین نام نهاده اند ؎ کوثر عرقیست از جبینت ✤ طوبی ورقی ز پوستینت ✤ در عارض تو عبیر مضمر ✤
عالم ز نسیم تو معطر ✤ از زلف تو مشک عاریت خواه ✤ زان محترم ست بوش دلخواه ✤ اللهم صلی علی محمد معطر
الروح و آله الطیبین الطاهرین تعطرنا بها فی الدنیا و الآخرة **بیان معجزات آنحضرت** صلی الله علیه و آله و سلم
بدان اسعدک الله تعالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را معجزات بسیار و بیشمارست اما آنچه حق سبحانه تعالی او را
بدان مخصوص گردانیده است که او را سید همه پیغمبران کرد علیه السلام و همه در زیر علم او باشند روز آخرت و از مادر ختنه
کرده و ناف بریده زاد و چون از مادر جدا شد سر بسجده نهاد و انگشت بر کرد و کلمه شهادت بر زبان آورد و هرگاه که دایه او
مشغول کاری بودی گاهواره خود بجنبیدی و انگشت خود مکیدی مزه شیر و انگبین یافتی و بول و غائط او را کس ندیدی
احتلامش نیفتادی چشمش در خواب شدی و دلش بیدار بودی و از پس همچنان دیدی که از پیش هرگز پشه و مگس برو
ننشستی و بر هر ستوری که سوار شدی اگرچه ضعیف بودی بر همه ستوران سبقت کردی موی زیر ناف او بر نیامدی
با هر کس که کشتی گرفتی اگرچه قوی بودی او را بینداختی سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی سنگ و کلوخ برو سلام فرستادی
در جائیکه آب دهان افگندی آنجا خوشبو گشتی ستون مسجد از درد جدائی او بنالیدی چون در کنار گرفتی خاموش
شدی درخت بفرمان او از جای خود پیشتر آمدی چون فرمودی باز گشتی در سفر ابر بر سر او دائما گذر آوردندی
از میان انگشتان او چندان آب بر آمدی که همه لشکر سیراب شدی و در حرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاک
هزیمت داد و از همه نهانیها خبر کردی حدیث غار و آنچه در و بود معروفست سوسمار و آهو باو سخن گفتی رفتن او بمعراج بر براق
و دیدن او هفت آسمان و زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابها و سدرة المنتهی و درخت طوبی و قاب قوسین

مفرد بن عمر الطبقی خرما و خیاری چند فرستاد و او را یکمشت طلا باز داد صلی الله علیه وسلم مجلس شریف او بحلم و حیا و صبر و امانت و آداب و خیرات آراسته بودی در نشستن تمکین و وقار او از همه بیشتر بودی اکثر اوقات رو بقبله نشستی و بیشتر نشستن او چنان بودی که هر دو دست مبارک را در گرد ساق دوگانه داشتی در هر کجا نشستی آواز بر نداشتی عیب کس نکردی و بمردم ستر فرمودی و اکرام نمودی و بر کوچکان ترحم آوردی و محافظت جانب غربیان کردی و سخن از ایشان تحمل کردی در مدح کس افراط ننمودی چون او در سخن بودی خاموش گشته سر در پیش انداخته مستمع بودندی نشست و خاست او بی یاد حق تعالی نبودی صلی الله علیه وسلم مهربان بود دل او مشک افشان بود سنبل او فراوان بود عطای او بیکران بود وفای او اندک بود منت او بسیار بود منحت او واسع بود سینهٔ او وافی بود حیای او نادر بود خندهٔ او وافر بود گریهٔ او بسیار بود خوف او بزرگ بود رجای او زین بود عقل او راجح بود فضل او کامل بود علم او وافر بود حلم او صلی الله علیه وآله وسلم موفی بعهد او خائف وعید او واثق بوعدهٔ او مجد در عبادت او مبادر بطاعت او طالب رضای او رغب لقای او قطع کنندهٔ شهوات در گذرندهٔ عثرات بود فریادرس بیچارگان و دستگیر غرقی بحار هفوات ثابت قدم در جمیع خیرات و مبرات بود صلی الله علیه وآله وسلم سهل بود در معاشرت محبت عدل بود در مقاسمت سابق بود در معاملت شجاع بود در مقاتله شریف بود مخیر او وهیوب بود منظر او بسیار بود ذکر او هموار بود فکر او تبسم او خوش بود کلام او دلکش بود کشاده بود کف کریم او آماده بود لطف جسیم او مدور بود روی انور او خوش بود طبع اطهر او نرم جانب و قلیل الاذی زین عالم چراغ هدیٰ بود همه صفات کمال مزین و محلی بود عین عنایت و مخص رحمت بود میامن جود او نه مخصوص باین امت بود صلی الله علیه وآله وسلم نه غلیظ بود و نه ضجاب بود نه محاسن بود نه سباب نه حریص بود و نه جماع نه بخیل بود و نه متاع نه مکار بود و نه خداع نه منان بود نه جداع نه کسلان بود و نه اکول نه طناز بود و نه عجول نه حسود بود و نه ضرار نه هماز بود و نه غدار نه محتال بود و نه متکبر نه نمام بود و نه منقر صلی الله علیه وآله وسلم **در بیان خوشبوی آنحضرت** صلی الله علیه وآله وسلم انس که خادم عتبهٔ منیفهٔ آنحضرت بی انس بود روایت نموده که هیچ مشک و عنبر خوشبوتر از بوی آنحضرت اطهر او نبوئیدم و هیچ خز و حریر نرم تر از کف کریم او ندیدم هر جا که بگذشتی بوی خوش از انجا برخاستی و مردم گذشتن او از انجا معلوم کردندی و چون کسی مصافحهٔ او نمودی در تمام آن روز بوی خوش از دست او می آمدی و چون قضا حاجتی کردی زمین شگافته شدی و این در خود فرو بردی و بوی مشک از انجا دمیدی و هر که بانجا رسیدی مشام او از ان معطر شدی و از ابو هریره رضی الله عنه

بی تکلف بود بر در از گوش برهنه می نشست و بر اسپ و شتر سوار میگشت اما در همه حال یک صفت داشت
از سواری براق در خود نخوت نمی یافت از سواری حمار عار نمیداشت و منقصت نمی پنداشت مرکوب بی تکلف
راندی و گاه بودی که کسی با خود هم برنشاندی هر که او را دعوت کردی اگرچه مملوکی بودی اجابت فرمودی
و در ان معنی غنی و ذل را پیش او فرق نبودی و هدیه قبول نمودی اگرچه پاچه گوسفندی بودی و مکافات آن
فرمودی و در جواب هر که او را آواز دادی لبیک فرمودی اگرچه از اهل بیت بودی در زمین خالی نشستی و در انجا
طعام خوردی و خواب کردی خدمت خود و اهل بیت نمودی گوسفند دوشیدی شتر را زانو بستی و علف دادی
با خدمتگار همسفره گشتی خمیر را هم سرشتی خانه هم بروفتی ببازار بر فتی و چیزی خریدی و بخانه بردی پاره بگوش دویدی
و جامه بدوختی و هرگز چیزی نیندوختی و دلجوئی اصحاب خود نمودی غائبان را دعای خیر فرمودی بپرسش بیماران رفتی
و در عیادت بُعد مسافت عذر نساختی و از نهاد استنکاف ندداشتی عذر پذیرفتی مزاح نمودی اما بجز راست
نفرمودی با اصحاب اختلاط نمودی طفلان را در کنار گرفتی و با ایشان ملاعبتی کردی اکرام مردم نمودی
تواضع او را عادت بودی از مسکنت قرصی از درویش قبول نمودی اگر تمام انچه داشتی بدرویشی دادی منت
برو ننهادی با یتیمی ذلیل را زکردی همانکه با جبرئیل را زکردی با غریبی بی هیبت بنشستی همانی عجوزه رفتی اگرچه
مرتبه از عرش بگذشتی زن بیوه را از تواضع رو نیفگندی و از جاه بساط در سدرة المنتهی نیفگندی با مسکینان همزانو
گشتی و جبرئیل پیش با ادب بنشستی رحم دل و نیک عهد و درست وعده بودی توقیر اصحاب نمودی و در پیش
ایشان پای دراز نکردی همسایه را رعایت نمودی مهمان را اکرام تمام نمودی دوستان را عزیز داشتی پیش
هر که خواستی برخاستی و گاه بودی که ردای خود را انداختی و مردم را بروی آن بنشاندی شرم و حیای او از زنان بکر
بیشتر بودی هرگز چشم تمام در روی کسی نگشودی و اگر مکروهی بر کسی دیدی بکنایت اخبار او فرمودی دائم
تازه روی و خوشخوی و نرم سخن بودی در قول و فعلش خشونت و درشتی نبودی و بدگوئی و عیب جوئی در طبیعت
نداشتی هیچ خواهنده را محروم نگذاشتی جود و سخاوتش چنان بودی که هر که هر چه از و طلبیدی در جواب اولا نفرمودی
و بدادی چنانکه مردم از حضرتش در خواستی نمودی چندان گوسفندش عطا فرمودی که میان دو کوه پرشدی انیمه
بدادی و منت ننهادی و بسیار بودی که کسی را صد شتر بخشیدی در غزای صفوان از اسه صد شتر بداد و عباس رض را
چندان مال بداد که قدرت برداشتن نداشت و یک نوبت نود هزار درم آوردند و تمام آنرا صرف نمود و هرگز عادت
نداشتی که چیزی از برای فردا بگذاشتی و هر که احسانی با و نمودی مکافات او فرمودی در شفا مذکور ست که

فراخ ودلکشای ودندان باش سفید وصافی وآبدار زبان شیرین سخن در وقت گفتار گویش لطیف ومستحسن وهموار چشمانش
در غایت خوبی ونهایت مرغوبی سیاه بود وسفیده آن خوش سفید ودران سرخی میبود ودر میانه
شانه دوگانه اش مهزبوت بود سینه باسکینه اش فراخ بانگمش یکسان وهمچون شیطی از موئی هم متصل تا ناف کشیده
بران اطراف سینه وشکمش بموی وصافی واتخوانهاش باقوت ودوانی دوش دوگانه اش از هم دور متناسب الاعضا
وباضیا وبانور بر ذراع دوگانه واعالی سینه وبر دو دستش موی بود ذکو خلق وذکو خلق ونکو روی بود ساعد دوگانه اش
در از کف کریمش کشاده وبی نیاز واتخوان پایش باقوت وکشیده نشیب پایش برداشته وخمیده سرو دست وپای
مبارکش غلیظ یعنی آزا نازک نداشته بود اطراف اندام نقره فامش بحد اعتدال فروگذاشته بود در گام نهادن همچو آن
بادوزیدن باد سحر میل مینمود شخص شریفش بی سایه بود بشتاب گام میداشت وبخیر در رفتارش نبود ودر حین رفتن
اصحاب را در پیش میداشت وخود از عقب میرفت وپس پشت خود از برای ملائکه خالی میگذاشت رفتار او مثل از بالا
بنشیب آمدن بود التفات او بمین وبسار بتمام بدن بود چشم مبارکش فرو داشته بود وبیشتر نظر بزمین داشته بود
بگوشه چشم نظر میفرمود ابتدا او ختم سخنش بگوشه دهان بود در کلام لفظش اندک ومعنی بسیار بودی ابتدا بسلام خاص وعام
او را شعار بودی تعظیم نعمت نمودی اگرچه اندک بودی ومذمت آن ننمودی اگرچه بیشک بدبودی اگر میل کردی
خوردی واگر رغبت نداشتی گذاشتی جز محض حق نگفتی وجز بر خلاف خشم نگرفتی همه دست اشارت فرمودے و
عادتش بودی که دست مبارک را بازگردانیدی چون تعجبی نمودے ودر حالت سخن گفتن ابهام دست چپ را
بر باطن دست راست زدی ودر حین غضب روی مبارک درهم کشیدی واعراض نمودی ودر وقت خرمی مسرت
چشم شریفش برهم نهادی بسیار تبسم لب مبارک کشادی وچون متبسم شدے نور وارید ظاهر شدی
وهرگز قهقهه ننمودی وچون عرق بر آوردی بر روی جهان آرایش چون مروارید بودی وبوی زیاده از گلاب
ازو دمیدی در حسن خلق وخلق بیکس چون او نبودے در هر چه او را مخیر کردندے آسانتر اختیار فرمودے
کس را خوار نداشتی مگس بر اندام طاهر ننشستی سپش در جامه فاخر او پیدا نگشتی ذات او مجمع
جمیع اوصاف حمیده بود نفس او منبع جمله خصال شریفه بود ودر محضر از همه خوبتر ودر مخبر از همه نیکوتر در کرم وسخا
از همه بیشتر در مروت ووفا از همه تمامتر در حلم وتواضع کاملتر در مبرات واحسان از همه انسان شاملتر بود صلی الله
علیه وآله وسلم وحسب ازکی بود در اخلاق ارضی بود در میثاق اوفی بود در صیانت اظهر بود در امانت اشهر بود
در همه کارها ارجح بود در همه شغلی انجح بود در جنگ از همه اشجع بود در رای مسدد ودر اشتداد قتال همه باو مستند عظیم

چنانکه بغ دو هزار قغ صد هزار خلهغذ لجغشد ششصد و سی و پنجهزار و هفتصد و سی و سه هزار
و سه صد و شصت و چهار باشد و همبرین قیاس چندانکه باشد میتوان نوشت و هر جا که عدد نباشد صفری بنهند
بدینصورت (ها) بدان اسعدک الله تعالی که چون ابتدای کلام درخور انتظام بایراد نعوت و صفات اولی
که علت غائی ایجاد عالم و خاتمی که مهر نبوتش مالک ملک بقاست سعادت یاب زینت در نظر خاص و عام ست لهذا ذکر
اخلاق کریمه و معجزات جسیمه و احادیث عظیمه حضرت نور العالمین اشرف الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
فتح الباب این مختصر داشته ادراک سعادت دارین نمود **در بیان شمهٔ از اخلاق و صفات و ذکر نبذی
از شمائل ذات حضرت سید سادات و منبع العز و السعادات علیه افضل التحیات
و اکمل التسلیمات** چون اتم مرام و اهم مهام که اهل تکمیل تحصیل آن اهتمام مینمایند معرفت و صفات و هیئات و تحقیق اخلاق و شمائل
ذات بابرکات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست لازم آمد بیان بعضی از اوصاف شریفه و ایراد شطری از سمات ذات
منیفهٔ آن جناب معالی مآب درین کتاب که از ابتدای تا انتها بحث ازین بایست نمودن تا شنوندگان از سماع آن
لذت یابند و فرحت بینند و التوفیق من الله آن عروس حجلهٔ صعود و طاوس جلوه گاه شهود مالک مملکت وجود و
محبوب ودود مودود معبود که خلقت او نور بود و طراز خلعت نور و در ذات خود نور علی نور بود در روی او نور
رحمت در چشم نور غیرت در زبان او نور حکمت در میان کتف او نور نبوت در کف کریمش نور سخاوت در قدم او نور
خدمت در موی او نور جمال در خوی او نور تواضع در صدر او نور رضا در سر او نور صفات در ذات او نور طاعت
در طاعت او نور توحید در توحید او نور معرفت در معرفت او نور قربت منشور تقدم در کونین و رسم کمال او بود و خال
اقبال بر رخسار پر جمال او بود قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و عنصر افضال و مایهٔ مثال بود در نبوت بیهمال و در رسالت
بی احتیال بود گزیدهٔ لم یزل و لایزال بود ستوده خصال و پسندیده افعال و حبیب ملک ذو الجلال بود
در حسن و جمال بیمثال در صفات حمیده باکمال بود از معائب معرا و از مثائب مبرا و مقبول دلها بود با هیبت و وقار
و با رفعت و بها بود با استقامت و اعتدال قامت یعنی نه کوتاه و نه طویل میانه بود بغایت حسین و جمیل ظاهرش طاهر و
باطنش زاهر خلقتش انسانی و جبلتش روحانی روی عالم آرایش منور و درخشان موی عنبر سایش معطر و مشک افشان
و با شحمهٔ گوشش برابر و یکسان سر مبارکش مدور و تمام بود بطول و عرض میلی نمی نمود رنگ مبارکش سفید و صافی
پیشانی میمونش واسع و وافی ابرویش تمام و کشیده و میانش بهم رسیده و در میان او رگی بود که در حین غضب
ممتلی شدی بینی او بلند و باریک و منور و محاسن مبارکش سیاه و معطر خد شریفش سهل و فرح فزای دهان لطیفش

وگاهے لوامہ اش گویند وگاہے امارہ اش نامور شود گاہی یکی را خوانہند کہ بدرجات اعلی علیین رسانند و آن
دیگر را بدرکات اسفل السافلین بسیارند فتبارک اللہ احسن الخالقین والحمد للہ رب العالمین و انچہ میان
زمین و آسمان ست از ابر و برف و باران و رعد و برق و قوس و قزح و ازو علامات کہ پدید آمد قولہ تعالے
اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق اللہ من شیء ایچنین آیات بینات بقدرت کاملہ و حکمت بالغہ
آنحضرت تعالی شانہ و عز نعمائہ بسیار بیشمار لاتعد ولاتحصی را تا چند بشمار آید شعر الحمد للہ ذی الانعام والکرم
حمدا کثیرا ایوادی کثرۃ النعم ثم الصلوۃ علی خیر خلقہ * محمد سید الانبیاء فی القسم * لولاہ ما خلق الافلاک خالقہا *
لولاہ ما خرج الانسان من عدم * ارسلہ بالہدی للناس اجمعہم * ارسلہ بہ بالحلم والحکم * بقہرہ فتح البلدان قاطبۃ *
بلطفہ ملک الآفاق والکرم * وصلی اللہ علی اشرف المخلوقات وافضل الموجودات محمد و آلہ واصحابہ واہل بیتہ وصل
کذلک علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکۃ المقربین اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین **بعد** حمد پاک پروردگار
جل شانہ و درود نامعدود حضرت محمد محمود صلی اللہ علیہ و آلہ الطیبین الطاہرین آنکہ نمود بندہ **امین الدین خان**
بن سید ابو المکارم امیر خان مرحوم الحسینی الہروی کہ باعث این تمہید و تقدید نست کہ اکثر بلاد داخل اقالیم
سبعہ و برخے خارج آن از خط استوا است تعداد آنرا از بلاد و ولایات و جبال و بحار و بحیرات و انہار و خلیجات
و جزائر و بیابانہا و احجار و اشجار و عجائب و غرائب متفرقہ آن از زیج میرزا الغ بیگ گورکان رسالہ ربع مسکون و منتخب التواریخ
مولانا یوسف گنجے و غیرہا در اجزای نسخ بمقتضاے ذکر ہر مکان متفرق بود و متفحص مہما امکن در تحصیل
تحقیق بلدہ یا غیر آن متحمل تصدیع میتواند شد بفحوای من ارادہ التسہیل بغیر ارادہ نفسہ تالیف نسخہ جامعہ متضمن تبیین بلاد
و بترتیب حروف تہجی برعایت حروف اول ثانی و ذکر طول از مغرب کہ جزائر خالدات ست تا مشرق و عروض از قطب
جنوبی تا قطب شمالی کہ طور صاحب پنج ست و شطری از اصول علم طب و نیز برخی از اخلاق کریمہ و بعضی
از معجزات آنحضرت رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لاتعد ولاتحصی ست و چندے از ادعیہ ماثورہ تبرکا و
تیمنا و نیز فوائد دیگر کہ دستور العمل درگاہ بادشاہان ہند یا نست از لوازم شمردہ مساعی مشکورہ و نبذل مجہود بتقدیم
رسانیدہ موسوم بہ **معلومات الآفاق** واللہ المستعان علی ما تصفون مخفی نماند کہ حروف تہجی مصطلح اہل نجیم
بدین رسم ست ا ب ج د ہ و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ وعدد ہا را از نیچ حروف
مرکب کنند و بیشتر را فرا پیش دارند و کمتر را باز پس مثلا یا یازدہ **کب** بیست و دو لج سی و سہ **قمہ** صد و چہل و پنج
غذفوط ہزار و بعضد و ہشتاد و نہ و چون عدد ہزار مضاعف کرد و عدد را بر حرف ع کہ ہزار ست مقدم دارند

بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی کریم کرم بخش رحمت گستر خلیقه پرور که از آیات ربوبیت او هر ذرّه ترجمان و نشان و از هر حقیقتی بیان و برهان است
از پست و بالا آلای او را نهایتی نیست و منعمای آلای او را غایتی نه هر شانی از شیونات او با هزاران حکمتهای بی پایان و هر صنفی
از اصناف او با رحمتهای فراوان **بیت** ای ماه و آفتاب ز صنعت نمونه ✣ وز گونه های حکمت او عرش گونه ✣
لا اُحصی ثناءً علیک کما اثنیت علی نفسک **نظم** سبحان من تحیر فی ذاته سواه ✣ فهم خرد بکنه کمالش نه بُرد راه ✣
از ما قیاس ساحت قدسش بود چنانکه ✣ مورے کند مساحت گردون بقعر چاه ✣ چه هر چه در وجود است
همه صنع و ویست و همه عجائب و غرائب اوست و هیچ ذره نیست از ذره های آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح
و تقدس میکند و اِن مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَ لٰکِن لّا تَفقَهُونَ تَسبِیحَهُم و میگوید انیست قدرت بالکمال و انیست
علم بی نهایت که اگر همه دریاها مداد گردند و درختان قلم و آفریدگان کاتب و عمرهای دهاز نویسند انچه گویند اندک باشد
قُل لَّو کَانَ البَحرُ مِدَادًا لِّکَلِمٰتِ رَبِّی الآیه و از آیات عظیمه منجمله است عرش و کرسی و فرشتگان همچنین
آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و انچه بر و ویست چون کوهها و بیابانها و نهر و چاه و انچه در کوهها از جواهر و معادن
و انچه بروی زمین ست از نباتات و انچه در بر و بحر ست از حیوانات متنوعه علی الخصوص انسان که شریف ترین
خلقی ست طرفه معجون بوقلمون که بهر رنگے و لونے رنگا رنگ بر آید و بهر صفتے و صنعتے روکشاید آرے
نفس انسانی که نفس ناطقه اش نامند هر یکی بهمی و رسمی موسوم و مرسوم کرده اند گاهی ملکی و مطمئنه را موسوم شود

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

معلومات الآفاق

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

Maloomatut affaq

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

معلومات الآفاق

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

Ma'tūmāt al-afāq.

Persian Natural History

49 F 30

~~49 18 F 7~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.

PLEASE DO NOT REMOVE

THE ABOVE CARD

INDIAN INSTITUTE LIBRARY